سلسله آثار
مجموعه سخنرانیها
۱۰





عبرت های روزگار

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

گفتگو

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

عبرت های روزگار ----- ۱۲

مشخصات کتاب ----- ۱۲

مقدمه ----- ۱۲

سلامت دین ----- ۱۵

اشاره ----- ۱۵

تربیت ----- ۱۸

ادعای مَهْتَری ----- ۲۰

جانشینی از خداوند ----- ۲۶

اشاره ----- ۲۶

جهان شیعه ----- ۲۹

حریم اهل بیت ----- ۳۱

دو نکته ----- ۳۲

فیض مُدام ----- ۳۲

خوان یغما ----- ۳۳

اهل بیت ----- ۳۳

یاد نعمت ها ----- ۳۹

اشاره ----- ۳۹

سلطان هستی ----- ۴۱

هیچ ----- ۴۲

آموزگاران سخن ----- ۴۴

مرگ ----- ۴۵

هُمای رحمت ----- ۵۵

اشاره ----- ۵۵

سایه خدا ---------- ۵۶
بهره نخست ---------- ۵۹
لذتی بالا ---------- ۶۰
بهره دوم ---------- ۶۲
بهره سوم ---------- ۶۳
بهره چهارم ---------- ۶۴
بهره پنجم ---------- ۶۴
بصیرت ---------- ۶۷
اشاره ---------- ۶۷
قشرها ---------- ۶۹
همراهی ---------- ۷۰
نگاه رحمت ---------- ۷۵
اشاره ---------- ۷۵
داستان انسان ---------- ۷۶
آدم، حواء ---------- ۷۷
مرغ نواخوان ---------- ۸۷
برزخ ---------- ۹۷
اشاره ---------- ۹۷
ناخرسندی خداوند ---------- ۹۷
ظلم عظیم ---------- ۹۸
پیامبران ---------- ۹۸
بی مهری ---------- ۹۸
عالم پس از مرگ ---------- ۹۹
صالحان ---------- ۱۰۴
عبرت ---------- ۱۰۴
حکایت و دانایی ---------- ۱۰۹

اشاره ---------- ۱۰۹

محصول علم ---------- ۱۱۰

هماهنگی ---------- ۱۱۰

اکرامِ آدم ---------- ۱۱۰

اختیار ---------- ۱۱۱

اراده جاودانه ---------- ۱۱۲

آسیب ---------- ۱۱۴

یوسف ---------- ۱۱۹

اشاره ---------- ۱۱۹

بیداری ---------- ۱۱۹

رنگ خدایی ---------- ۱۲۰

امّت ---------- ۱۲۱

خوشی های نفس ---------- ۱۲۲

برترین بندگی ---------- ۱۲۲

اعماق حقیقت ---------- ۱۲۳

بندگان مبارک ---------- ۱۲۶

آتش دوزخ ---------- ۱۲۷

شریک گناه ---------- ۱۲۸

حلقه های آهن ---------- ۱۲۹

رفتار ناصواب ---------- ۱۳۰

خصال ---------- ۱۳۰

منیّت ---------- ۱۳۱

بی ملاقات ---------- ۱۳۲

تائب ---------- ۱۳۲

شاهکار انبیا ---------- ۱۳۷

اشاره ---------- ۱۳۷

جهانی عشق ---------- ۱۳۸
شیدایی ---------- ۱۳۸
تسلیم ---------- ۱۳۹
سلامت ---------- ۱۴۲
عملِ برترین ---------- ۱۴۲
عاقبت سُوء ---------- ۱۴۵
پرهیز ---------- ۱۴۶
بهای فرمانروایی ---------- ۱۴۶
لبه پشت بام ---------- ۱۴۷
آیه ای دیگر ---------- ۱۴۸
سنجش کردار ---------- ۱۵۳
اشاره ---------- ۱۵۳
درس مقصود ---------- ۱۵۳
ترازو ---------- ۱۵۴
پاداش ---------- ۱۵۶
زیانبارترین ---------- ۱۵۸
میزان ---------- ۱۶۰
خرما فروش ---------- ۱۶۳
خِصال علی ---------- ۱۷۴
اشاره ---------- ۱۷۴
ایمان ---------- ۱۷۵
ایمان علی ---------- ۱۷۷
اسلام محض ---------- ۱۷۸
هجرت ---------- ۱۷۸
جهاد ---------- ۱۸۰
رَجاء ---------- ۱۸۲

علی مجمعِ خوبی ها ---------- ۱۹۰
اشاره ---------- ۱۹۰
داسِ اجل ---------- ۱۹۲
خصلت های ناب ---------- ۱۹۲
شیعیان ---------- ۱۹۴
حزب خدا ---------- ۱۹۴
فارسیان ---------- ۱۹۵
دوستداران ---------- ۱۹۶
شیدای علی ---------- ۲۰۲
اشاره ---------- ۲۰۲
توفیق ---------- ۲۰۵
فردوسی ---------- ۲۱۲
کوچ از کوچه خودیت ---------- ۲۲۱
اشاره ---------- ۲۲۱
قرآن کریم ---------- ۲۲۳
مهاجرت ---------- ۲۲۹
ابراهیم ---------- ۲۲۹
رهاورد ---------- ۲۳۰
آسمانی ---------- ۲۳۰
امام فقید ---------- ۲۳۴
بازتاب کردار ---------- ۲۳۹
نتیجه رفتار ---------- ۲۴۱
اشاره ---------- ۲۴۱
بینوایان ---------- ۲۴۵
غم و شادی ---------- ۲۵۵
اشاره ---------- ۲۵۵

غم اولیا ---------- ۲۵۸
مراقبت ---------- ۲۵۹
راه اصلاح ---------- ۲۶۲
حجاب ---------- ۲۶۳
زنی نامسلمان ---------- ۲۶۵
نیات حقیر ---------- ۲۶۶
خاکستر ---------- ۲۶۷
دار سلام و سلامت ---------- ۲۷۳
اشاره ---------- ۲۷۳
راز بد بودن ---------- ۲۷۴
صواب و گناه ---------- ۲۷۴
طبیب ---------- ۲۷۴
سلامت ---------- ۲۷۵
حقایق ثابت ---------- ۲۷۹
شیوه پاسخ ---------- ۲۸۰
غارنشینان ---------- ۲۸۶
سودِ صِدق ---------- ۲۹۳
اشاره ---------- ۲۹۳
گوهر اختیار ---------- ۲۹۵
سود و زیان ---------- ۳۱۳
اشاره ---------- ۳۱۳
نور ایمان ---------- ۳۱۴
پرسود و پر نقص ---------- ۳۱۶
کرامت حق ---------- ۳۲۷
اشاره ---------- ۳۲۷
کبوتر کردار ---------- ۳۲۸

بهمنِ رفتار ---------- ۳۲۸
غنیمت و غرامت ---------- ۳۲۹
جاودانه ---------- ۳۳۰
کریم ---------- ۳۳۱
کردار خیر ---------- ۳۳۱
پاسخ ماندگار ---------- ۳۳۲
بهشت ---------- ۳۳۳
میهمان عمل ---------- ۳۳۴
هوس ---------- ۳۳۴
بازتاب یک هوی ---------- ۳۳۵
آینه وجود ---------- ۳۳۹
اشاره ---------- ۳۳۹
صفات حق ---------- ۳۴۰
ذاکران ---------- ۳۴۲
ملاک ---------- ۳۴۲
میزان معرفت ---------- ۳۴۲
مایه بیم ---------- ۳۴۳
مکتب فضیل ---------- ۳۴۸
گوهر معرفت ---------- ۳۵۷
اشاره ---------- ۳۵۷
پاره تن ---------- ۳۵۸
پیامبران ---------- ۳۵۹
دریای معرفت ---------- ۳۶۱
آن مرد الهی ---------- ۳۶۴
درباره مرکز ---------- ۳۶۸

عبرت های روزگار

مشخصات کتاب

سرشناسه:انصاریان، حسین، - ۱۳۲۳

عنوان و نام پدیدآور:عبرت های روزگار/ حسین انصاریان

مشخصات نشر:تهران: گفتگو، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری:چهل و سه، ص ۳۴۲

فروست:(سلسله آثار۱)

شابک:۹۶۴-۹۱۲۰۹-۱-۲

یادداشت:فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

یادداشت:کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع:انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ - -- وعظ

موضوع:اسلام -- مقاله ها و خطابه ها

رده بندی کنگره:BP۱۰/۵/الف ۸۲ع ۲

رده بندی دیویی:۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۹-۲۵۴۱۵

ص: ۱

مقدمه

اینجانب از سال ۱۳۴۸ شمسی، در حالی که در حوزه مقدسه قم سرگرم تحصیل بودم، با توفیق حق قدم در راه تبلیغ قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و فرمایشات امامان معصوم علیهم السلام گذاردم، روشم در تبلیغ، که مایه از کتاب خدا، قرآن مجید، و پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت می گرفت توجه همگان، به خصوص نسل جوان را جلب کرد، حضور جمعیت از سطوح مختلف مسئولیتم را در پی گرفتن مطالعه گسترده در منابع اسلامی و الهی سنگین کرد و من هم بدون توجه به طاقت فرسا بودن کار، اغلب اوقاتم را وقف مطالعه و یادداشت برداری و انتقال ثمرات مطالعاتم به مردم نمودم. خوشبختانه

اکثر منابری که در استان های کشور و برخی از ممالک خارج کشور داشتم به وسیله برگزار کنندگان جلسات ضبط می شد.

سال ۱۳۷۶ نورچشمان عزیزم، محمد و امیر، که هر دو به توفیق خداوند در مسیر تحصیل علوم اسلامی و تبلیغ آن هستند به جمع آوری نوارهای ضبط شده چه از ایران و چه از خارج پرداختند، و هم اکنون که سال ۱۳۷۹ شمسی است قریب به چهارهزار نوار سخنرانی بی تکرار در موضوعات گوناگون اسلامی جمع آوری شده و بنا دارند نوار سخنرانی های آینده را نیز جمع آوری کنند.

دو فرزنـدم، در عین اینکه اکثر نوارهـا در تمـام مناطق کشور در دسترس مردم است برای اینکه مبلغان دین و دانشـجویان علوم اسـلامی و سایر مردم به خصوص آیندگان و نسل های بعدی از محتوای آنها بیشتر اسـتفاده کنند بنا گذاشتند همه سخنرانی ها به صـورتی منظم و بر اسـاس عنـاوین سـخنرانی شـده از نوار اسـتخراج و به صورت کتـاب منتشـر شود. این موضوع را بـا حجه الاسـلام جناب آقای رنجبر در میان گذاشـتند و ایشان نیز مسـئولیت این امر سودمنـد را پذیرفتند، به احتمال قوی پیاده شده این نوارها به بیش از یکصد جلد خواهد رسـید، از حضرت محبوب عاجزانه درخواست می کنم که دو فرزند عزیزم و جناب آقای رنجبر را در پی گرفتن این کار، توفیق خاص، عنایت فرماید.

از باب «من لم یشـکر المخلوق لم یشکر الخالق» لازم می دانم از دوست با ایمان و معتقد جناب آقای حاج اکبر قدیری، که در زمینه انتشار این مجموعه، قدم عملی برداشتند، سپاسگزاری نمایم.

فقیر

حسین انصاریان

۲۸/ ۱۱/ ۱۳۷۹

اشارت

شیعه بـه میـل و اراده خـود تـن بـه اقـدام کـاری نمی دهـد، بـل حـدود و خطـوط را از راهنمایـان الهی می طلبـد. و آنـان نیز گرهگشایی می کنند.

نمونه ای از طلب، و نیز گرهگشایی انسان.

حکایت

۱. حکایتِ: بهلول که با حرف «جیم» راه نجات و رهایی را آموخت.

۲. حکایتِ: بهلول که بر گور مردگان می کُوفت. و با آنان تکلم می کرد.

و ملامت می گفت.

۳. حکایتِ: مردی که ناسزا می گفت، و در دل ناسزاها، راه را از بیراهه نشان می داد.

سلامت دین

اشاره

بهلول از چهره های ممتاز و برجسته و پُر آوازه و آگاهِ شیعه در زمان وجود مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود، که در بُرهه و دوره ای از زمان حکومت ظالمانه هارون به وی حاجت و نیاز افتاد.

از آنجا که شیعه به میل و اراده خود تن به اقدام کاری نمی دهد بلکه از امامان معصوم و یا از فقهای جامع شرائط ماجرا را جویا می شود، بهلول نیز که پیوسته همت خویش را به آبادی و آبادانی آخرت معطوف می داشت، به محضر امام نوشت که پایه و مقامی از سوی دولت هارون به او پیشنهاد شده است، و پرسید: آیا بپذیرد، و یا تمرد و سرپیچی کند، هر چند به بهای از دست شدنِ جان و نیستی او تمام شود.

شیعه باید گام به گام با امام خود همراه و هماهنگ باشد. و هرگز خودسرانه به کاری دست نیازد

مسلم بن عقیل فرصتی یافت که می توانست ابن زیاد را از میان بردارد، و بدینسان، سرزمین عراق را از جور و جفای او نجات و رهایی داده و دولت کریمه

ص: ۳

اهل بیت علیهم السلام را بر پا سازد، اما از آنجا که راه ارتباط و دسترسی با امام خود نداشت تا نظر، خواست، و فرمان ایشان را جویا شود، دست به کار نشد. و انجام نداد.

کسی که در پی اقدام به هر عمل، عذری مقبول ندارد، مقبول نیز نمی افتد.

و راه نجات ندارد.

این بود که آنان بی آنکه آخرت را لحاظ کنند حتی گامی برنداشته، و پیش نمی رفتند.

و هیچگاه تنها بر پیش پای خود نظر نمی دوختند، بل تا اعماق ابدیت نظر داشته، و آنگاه راه را دنبال می کردند هر چند به زیان باشد، و جان نیز در خطر.

علی علیه السلام فرمود: اگر دشمنان خواستند که مرا باطل بدانید هرگز چنین نکنید.

حتی اگر جان هاتان در خطر هلاک باشد. و میثم بر اساس همین فرمان پیش رفت.

از او خواستند علی را ناسزا، ومردی بیهوده کار و باطل بداند، وگرنه جانش در امان نیست. بل دست و پایش را قطع، و او را به دار می آویزند. اما او به پاسخ گفت: باکی نیست. و آماده ام.

آری، او پایان کار را می دید و ابدیت را.

البته، پایان کار را نگریستن موهبتی عظیم است که تنها نصیب بندگان ویژه حق می شود. و در پرتو آن دل نیز به تمام حقایق مومن و مطمئن خواهد بود.

بهلول شرح ماجرا را بر کاغذی نوشت، و به دست مردی محرم و رازدار سپرد، و خواست که وی از بغداد راهِی مدینه شود، و آن را محرمانه و پنهانی به امام رساند.

از گناهان ناروا و نابخشودنی و سنگین و زشت، افشا و آشکار ساختن راز و اسرار مردم است. و چه آسیب ها که در پی دارد.

همچنانکه اگر این راز، پوشیده نمی ماند، چه بسا امام یا بهلول پیشتر کشته می شدند.

ص: ۴

در روایات ما آمده است: کسی که پرده از اسرار و پوشیده ها و ونهفته های مردم برمی گیرد، خداوند نیز پرده از باطن و خلوت ها و خلاف ها و خطاهای نهانی و پنهانی او خواهد گرفت، و در معرض دید و تماشای دیگران قرار خواهد داد.

بی آنکه کسی با خبر شود نامه به دست امام رسید.

و امام به خوبی می دانست که آنچه به بهلول پیشنهاد شده است، چیزی به سود ستمدیدگان و مردم بی پناه تمام نمی شود. و ای بسا، هارون او را به اموری وادارد که بر کسانی دیگر نیز ستم رود.

چرا که هارون می خواست کارهای ناروا و ناصواب خود را رنگ دین داده، و وجهه دینی دهد. تا اگر کسی دهان به اعتراض گشاید، به پاسخ بگوید: آنچه می کنم تصدیق و امضاء دین به همراه دارد. چون به دست کسی همچون بهلول صورت پذیرفته است.

و بدترین خلق خدا کسانی هستند که جهت دست یافتن به هواها و امیال و آمال خود از دین پل و یا پله می سازند.

امام نامه را خواندند، و بر کاغذی دیگر پاسخ را نوشتند.

پاسخ امام تنها یک حرف بود.

ایشان به خط مبارک خود نوشتند: جیم «ج».

شیعه هشیار دل است، و دارای فطانت و ذکاوت، و با رمزی و کنایه ای و یا اشاره ای همه چیز را دریافت می کند.

نامه به دست بهلول رسید. و با پاسخ امام راه چاره را دانست و گره از کار او گشوده شد. چرا که فهمید امام از ایشان «جنون» خواسته است. و اجابت کرد. و از آن پس خود را به دیوانگی زد. جامه های خود را وارونه پوشید. و کلاهی نه آنچنانکه معمول بود ساخت، و بر سر نهاد. و چوبی به دست گرفت و به گونه کسی که بر اسبی سوار است، بر آن سوار شد، و عربده می کرد و می گذشت. و همه را می گفت، به کناری روند تا از لگد اسب و مَرکب او در امان باشند.

و مردم وقتی که او را می دیدنـد حسـرت و افسـوس می خوردنـد، و دریغـا می گفتنـد. و پـاره ای نیز دیوانگی و جنون وی را محصول تحصیل و خواندن بسیار می دانستند.

بهلول نیز پیش خود می گفت: دینم به سلامت باد. دیگران آنچه می خواهند بگویند.

تربیت

او در دنیای دیوانگی به تربیت مردم کوشید. و هرگز از بیان حقیقت ها باز نایستاد. و در ترویج فرهنگ امام بسی شگفت انگیز کار کرد، که اگر می خواست آنهمه را در عالَم هشیاری صورت دهد، کارش تمام بود.

زمـان رضـا خان و فرزنـد تبهکار او، یکی از عالمان اصـفهان، همین شـیوه را پیش گرفت. او خود را به جنون و دیوانگی زد تا همه چیز را به گوش مردم رساند.

و رسانید.

کارش این بود که هرکجا محفلی برپا بودوارد می شـد. و جمعیت را می شـکافت، و خود را به منبر می رسانید. و بر بالای منبر هر چه می خواست می گفت. و بعد پایین می شد و می رفت.

روزی که امام دسـتگیر شد و به زندان رفت، بالای منبر گفت: بارها و بارها، به این سـید- امام- پیغام فرسـتادیم، که پا بر روی دم این سگ- شاه- نگذرد، اما گذاشت و دید آنچه دید.

روزی دیگر به مدرسه چهارباغ که ختم مادر استاندار در آنجا برگزار بود، وارد شد.

از مقابل تمام لشـکری ها، کشوری ها، بازاری ها و دیگران که از تهران و دربار نیز شـرکت نموده بودند گذشت، و مستقیم به بالای منبر رفت، و گفت: عرض، مختصر است. زیاده شما را معطل نمی کنیم.

گلایه ای است از جناب استاندار محترم! و ریاست محترم شهربانی، اگر اینجا

نگویم کجا بگویم. انشاء اللّه فرجی می شود.

و آنگاه گفت: استاندار محترم! چند روزی است که تمام شهر اصفهان را زیر پا گذاشته ام، و به هر مغازیه ای که می روم و سراغ جَو می گیرم می گویند: نداریم.

و قاطر من چند روزی است که چیزی نخورده است. و وقتی می پرسم: جوها را چه کرده اند؟ می گویند: آقای استاندار، و ریاست شهربانی، و دیگران، جوها را جهت آبِ جو خریداری نموده، و برده اند. و کسی نیست که در این شهر بی صاحب فریاد کند و بگوید: آقای استاندار، و رئیش شهربانی، و دیگر مسئولان کشوری و لشکری، چرا و از چه روی غذا و خوراک یابُو و قاطر ما را می خورید؟ آیا چشمانتان خوردن یابوی ما را نمی تواند ببیند.

و این یعنی، مردم،! اینها که بر سر کارند، و بر شما حکومت دارند، شرابخواره اند و فاسق. و آلوده و بیدار باشید و ببینید و بدانید که چه مغزهایی بر شما حکم می رانند.

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

یک روز بهلول چوب خود را برداشت و به گورستان بغداد رفت.

گورستانی که پاره ای وزیران، وکیلان، و وابستگان دولت هارون، و نیز تاجران و سوداگران به خاک رفته بودند.

با چوب خود به جان قبرها افتاد، و بر آنها پیوسته می کوفت.

کسی آمد و گفت: بهلول! تو را چه می شود؟ با مردگان چکار داری؟

گفت: این سزای رَجَزهای نابجاست. و جزای لاف زنی ها و دروغ های بی حساب.

پرسید: کدام لاف! کدام دروغ!

گفت: چه لافی و دروغی گزافتر از این که همواره می گفتند: مال من. خانه من. پول من. جمال من. لباس من. مقام من. آیا اینها دروغ پردازی نبود؟ آیا

راست می گفتند؟ اگر راست بود، خانه شان کجاست؟ و پول شان کجا؟ و جمالشان کجا؟

آری، پایه و ریشه خطاهای بشر در این است که خود را مالک می انگارند، حال آنکه چیزی جز مملوک نیستند.

و خوشا بر احوال آنان که این حقیقت را از یاد نبرده و پیوسته می گویند:

«للّٰهِ مُلْكُ السَّمَواتِ وَالارْض» (۱) آنچه در زمین و آسمان است از آن خداوند است.

«للّٰهِ مِیراث السَّمَواتِ وَالارض» (۲) آنچه هست به خدا خواهد رسید.

«الا لَهُ الْخَلْقُ وَالامْر» (۳) همه چیز آفریده اوست. و در پی فرمان او.

«لا حَولَ وَلا قُوَّةَ الّا بِاللّٰه»

توانایی و توانمندی از آن خداست.

«لا مُوثِّرَ فِی الْوُجُود الّا اللّٰه»

جز خدا کسی تاثیرگذار نیست.

علی علیه السلام می فرمود: گاه اراده ام بر انجام کاری است، اما کاری به پیش نمی برم. و از همینجا برایم پیدا و آشکار است که هیچکاره ام. و کارگردان هستی کسی دیگر است. و آن خداست.

ادعای مَهْتَری

آری، دعوی سروروی، و ادعای مَهتری و اربابیت، مردم دنیا را به آتش نشانیده، و چه پلیدی ها که از همین کوره پدید آمده است.

موسی بن جعفر علیه السلام از کوچه ای می گذشت، به خانه ای رسید که دف زنان

۱- [۱] مائده/ ۱۷.

۲- [۲] آل عمران/ ۱۸۰.

۳- [۳] اعراف/ ۵۴.

و نوازنـدگان، مسـتانه، می نواختنـد، و زنان رقاصه با شادمانی و طرب به پایکوبی و رقص بودند، حضـرت با متانت و احترام به کسی که مقابل خانه ایستاده تا میهمانان را خوش آمد گوید، فرمود: صاحب این سرا، بنده است و یا آزاد؟

پیشخدمت به گمان اینکه مقصود حضرت از «بنده» برده باشد، با پرخاش گفت: بنده؟ نه آقا! آزاد است.

حضرت به آرامی فرمود: بلی، آزاد است!

آری، اگر انسان خود را آزاد انگارد به هر کاری و کرداری دست می یازد.

و خود را به هر چیزی می آلاید.

اما کسی که فرمانبردار، و پرستنده، و بنده خدا باشد، داستان او داستانی دیگر است.

چنین کسی همزبان علی است که با جهانی سوز و شور می گفت:

«الهِی انْتَ الْمالِکُ وَانَا الْمَمْلُوک»

علی علیه السلام می دانست کیست.

و آنکه این را ندانـد، زشت و بی حساب قـد می کشـد. و تنها بـدن و انـدام او حجیم و فربه و پروار خواهد شد، اما روح او بی وزن و سبک می ماند.

و قیامت، روز بُروز این ناهماهنگی و ناهمسازی است.

و از این روست که بهشتیان در آنروز، پیوسته، به لب خنده دارند.

«فَالْیَوم الَّذینَ آمَنوا من الکفار یَضْحَکُون» (۱)

چرا که بدقوارگی و ناموزونی، مُضحِک و مایه خنده است.

امام راه خود را گرفت، و رفت.

و پیشخدمت نیز به سوی صاحب خویش بازگشت. و ماجرا را بازگفت.

صاحب سرا به نشان شرم سر را فرو افکند. سپس پرسید: آن مرد از کدام سو رفت؟

۱- [۱] و امروز مؤمنان به کافران می خندند. مطففین/ ۳۴.

پیشخدمت نشانی را داد.

و او پابرهنه، و شتابان به همان سو رفت. و خود را به حضرت رسانید. و بر قدم های وی افتاد. می گریید و ملتمسانه می گفت: ندانستم. خطا کردم. آزاد نیستم.

بنده ام.

عزیزان خود را بنده بدانید. و خدا را بنده باشید.

در کتاب خدا، آنجا که ما را به اسم یاد می کند، می گوید: «یا عبادی»، بندگان من.

و نمی گوید: ارباب ها، مالک ها.

در تشهد نماز بر ما واجب است که بالاترین شخصیت هستی را با عنوان بنده از او یاد کنیم.

«اشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»

نامه هایی که علی علیه السلام می نوشت، اینگونه آغاز می شد:

«مِنْ عَبْدِ اللَّه عَلِی بْنِ ابیطالِب» (۱) از، بنده خدا، علی فرزند ابیطالب.

۱- [۱] نهج البلاغه، بخش نامه ها.

اشارت

انسان، جانشین خداوند در زمین است

حفظ حریم و حرمت خداوند بایسته و لازم است. و این، جز با اقتدا به هدایت معصومان گرام امکان پذیر نیست.

حکایت

۱. حکایتِ: حیدر حلّی که دستش بوسه گاه مردی شد که دستانش بوسه گاه مردان عاشق بود.

ص: ۱۱

جانشینی از خداوند

اشاره

میرزای شیرازی، از شمار شخصیت های برجسته و ممتاز در جهان اسلام است. عظمت، بزرگی، و حِشمت و شکوه این مرد بزرگ محصول خضوع، افتادگی و خاکساری در عموم امور و زمینه های حیات و زندگی بود.

در شرح احوال ایشان آمده است: روزی به قصد زیارت قبور امامان معصوم علیهم السلام راهیِ سرزمین عراق می شود، و به رسم معمول، نخست در شهر نجف، شهر نزول ملایک، منزل می کند.

نجف با آنکه عالمان برجسته ای در دامان خود داشت اما سرآمد سلسله عالمان و قدوه تقوی و فضیلت، حضرت شیخ اعظم مرتضی انصاری، از درخششی دیگر برخوردار بود.

مرحوم میرزا، که در میان نخبگان و عالمان ایران همان فروغ و روشنی و درخشندگی شیخ را داشت، به حرمت علم و نیز احترام و تکریم ایشان، یکی

ص: ۱۳

از روزهای اقامت را به شرکت در یکی از دروس وی اختصاص می دهد. و در همانجا به کمال دانش و فرزانگی و آراستگی و قدر و گرانمایگی ایشان وقوف و اذعان می یابد و چنان مفتون و دلبرده ایشان می شود که هوای شاگردی را در سر می پروراند و چندان طولی نمی کشد که عزم خود را جزم نموده و از بازگشت به ایران که می رفت تا کرسی ریاست علم و معنویت شیعه را برنده باشد، چشم می پوشد.

آری، تواضع و انکسارِ انسان های فروتن و بیدار هیچ اجازه نمی دهد که ایشان در حدی محدود از دانش و معنویت دربمانند، و توقف یابند.

تواضع سر رَعت افرازدَت

تکبر به خاک اندر اندازدت

آری، پس از پایان درس وقتی از ایشان پرسیدند: درس شیخ را چگونه یافتید؟

به پاسخ می گوید: بر خود واجب می دانم که در حلقه شاگردان ایشان باشم.

و از آن پس، پانزده سال، زانوی شاگردی زد. بی هیچ ادعا.

و در حقیقت، معنای این آیه شریفه که می فرماید: «اللّٰه اعلم حیث یجعل رسالت» (۱) می توان در همینجا دریافت.

اساساً، بسیاری از آیات کتاب خدا از طریق دانش لغت نمی توان دریافت بلکه حوادث و اتفاقاتی باید روی داده تا در سایه آنها مفهوم و مراد آیات، آفتابی و نمایان شود.

همین آیه را، یکی از مردم شام که تحت تاثیر فرهنگ معاویه بود، با اتفاق یک واقعه دانست. او که برای نخستین بار سفر به مدینه داشت، مردمی را دید، که در گرداگرد یکی حلقه کرده اند، و نیز به گونه ای شایسته وی را اکرام و تکریم

۱- [۱] خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا جای دهد. انعام/ ۱۲۴.

می نمایند.

پرسید: ایشان کیست؟ به پاسخ گفتند: حسن بن علی است.

امامان ما، خوی و اخلاق خدا در زمین بودند.

مرد شامی شتابان خود را به امام رسانید و تا آنجا که می توانست پدر بزرگوارش را ناسزا گفت.

اوج عظمت همینجاست که انسانِ قادر و قدرتمند و نیرومند، توان و زور خویش را نابجا و به ناروا به کار نبندد.

امام، کلام ایشان را قطع نساخت، و بُردبارانه، تاب آورد. و تحمل کرد. تا آنجا که مرد شامی برای گفتن چیزی نداشت.

آنگاه امام آرام و با ملایمت فرمود: مسافرید؟

با شگفتی گفت: آری مسافرم.

فرمود: اگر خانه ندارید، و یا پول، و یا غذا، میهمان من باشید. و اگر مشکلی نیز هست می گشایم.

مرد شامی با شرم و حیرت همین آیه را فهمید و تلاوت کرد:

«اللَّه اعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَ» (۱) یعنی خدا خوب می داند که چه کس را امام و یا پیامبر نماید.

و گفت: مشکلی ندارم جز آنکه زمین را بخواهید دهان باز کند و مرا فرو برد.

از این دست خطاها در جامعه ما رایج است.

برادران و خواهران! شما را در حق عالمان دین به خطا و اشتباه واندارند.

هرگز به شنیده های خود مُهر باور نزنید. که این، بفرموده قرآن کریم حرام است.

«إنْ جائَکُمْ فاسِقٌ بنَبَأ فَتَبَیَّنُوا» (۲)

۱- [۱] انعام/ ۱۲۴.

۲- [۲] اگر فاسقی خبر آورد تحقیق کنید. حجرات/ ۶.

قرآن مجید می فرماید: نسبت به شنیده های خود، هرگز، حق تصمیم گیری را ندارید.

آنکه نسبت به شنیده های خود تصمیم می گیرد در مقابل خداوند قد عَلَم ساخته است.

در شهر مدینه، در مسجد قبا نشسته بودم، و کسی که خود مصری بود از من پرسید: اهل کجایید؟

گفتم: ایران.

گفت: همانجا که هر روز تاراج و غارت است و زنان را شکنجه می کنند و سینه هاشان را می بُرند و...

گفتم: این خبرها را از کجا شنیده اید؟!

گفت: رادیوها، رسانه ها.

گفتم: کتاب خدا را خوانده ای؟

گفت: مگر شما نیز با قرآن سروکار دارید؟ آیا از عالمان ایرانید؟

گفتم: از جاهلانم.

گفت: پس چگونه از قرآن باخبرید؟!

گفتم: امام، مردم ایران را به تمامی، با قرآن آشنا ساخت.

و آنگاه پرسیدم: شما قرآن را می دانید؟

گفت: می دانم.

و من همین آیه را برای او خواندم که مگر نه آنکه خداوند فرمود: بر حرف های فاسق هیچ گوش فرا ندهید.

گفت: آری، از این آیه با خبرم.

پرسیدم: آیا این رسانه ها اهل تقوی و فضیلتند. و یا فاسق و منحرف؟

ولی او پاسخی نداشت. و شرمنده شد. و از من پوزش طلبید.

جهان شیعه

آری، خداوند بی جهت کسی را میرزای شیرازی نمی کند.

هر چه در این بزم نشانت دهند

گر نستانی بِه از آنَت دهند

میرزا، از مرجعیت ایران گذشت، خداوند نیز مرجعیت جهان شیعه را بر عهده او نهاد.

حریم اهل بیت

روزی مرحوم میرزا نشسته بود، و عالمان دیگر نیز در گرداگرد ایشان.

و سید حیدر حلّی از شاعران برجسته عراق، یکی از سروده های خود را در رثای اهل بیت مکرم قرائت می کرد. سروده ها رسا و ناب و دلنشین بود. و میرزا و نیز حاضران را سخت به وجد و ذوق آورده بود. میرزا به عموزاده خود، سید اسماعیل شیرازی، که مردی خردمند و بصیر و آگاه بود رو کرد و گفت: می خواهم بیست لیره عثمانی به سید حیدر حلّی بابت این سروده بلند هدیه کنم.

سید اسماعیل گفت: خطاست. و اشتباه. و هرگز، این کار را نکنید.

میرزا پرسید: چرا؟!

گفت: اکنون، مرجعیت شیعه با شماست. و به واقع در جایگاه رفیع امامان گرام و گرانمایه نشسته اید. و از شما همان چشم داشت و توقع و انتظار می رود که از ایشان می رفت. و خود بیش از من وقوف داشته و دارید که آن بزرگواران به شاعرانی همچون: دِعبل خزاعی و یا سید حِمیری و یا کُمَیت زیاد اسدی، بابت سروده ای که می سرودند و به پاسداشت فرهنگ و ادب و ترویج خوبی و خوبان، هزاران دینار طلا به ایشان هدیه می کردند.

در میان ایشان یکی همچون فرزدق که از شاعران دربار بود. روزی شعری در باب امام سجاد علیه السلام سرود و قرائت کرد. و دربار تحمل نکرد. او را به زندان افکند. امام توسط واسطه ای به فرزدق پیغام فرستاد که: اندوهی جهت قطع مزایا و حقوق خویش از سوی دربار نداشته باشد که من خود از این پس تا چهل

سال آن را به عهده می گیرم.

و البته، فرزدق بیش از چهل سال نیز عمر نکرد.

آری سید اسماعیل به میرزا گفت: حرمت و حریم اهل بیت را باید حفظ نمود.

مرحوم میرزا، تحسین کرد. و پذیرفت. و فرمود به اتفاق به حضور ایشان می رویم. و رفتند. نخست، میرزا قامت را خم کرد و دستان سید حیدر حلی را بوسه زد. و آنگاه صد لیره عثمانی به او هدیه کرد.

و صد لیره عثمانی مبلغ بالایی است.

عموی ما، مرحوم آیه اللّه العظمی حاج شیخ موسی خوانساری، در عراق، مرجع تقلید بود. در همان زمان نامه ای به پدر بزرگِ من می نویسد و در آنجا احوال مردم عراق را شرح می کند و می گوید: سخت در فقر و فاقه ایم. و گرانی بیداد می کند. در همین سال هزینه زندگی ما به دلیل رفت و آمد بسیار، به یک تومان می رسد.

حال، مرحوم میرزا که چهل سال قبل از ایشان می زیسته است در همان شهر عراق صد لیره عثمانی به سید حیدر حلی به هدیه می دهد.

دو نکته

و البته در این رفتار زیبا و جذاب مرحوم میرزای شیرازی، دست کم دو نکته ناب موج می زند، که باید بیاموزیم.

۱. حفظ حرمت و حریم کس و یا کسانی که در جایگاه ایشان جای گرفته ایم.

۲. به فرض علم و دانایی بسیار، از در مشورت در آییم. و خود را غنی و مطلق نپنداریم.

فیض مُدام

راستی، ما بر جایگاه چه کس تکیه کرده ایم؟!

پاسخ را از زبان قربن بشنوید:

«وَاذْ قالَ رَبُکَ لِلْمَلائکه انِّی جاعِلٌ فِی الارضِ خَلِیفَه» (۱) خداوند فرشتگان را فرمود: می خواهم جانشینی جهت خود برگزینم.

و آنگاه انسان را آفرید.

بنابراین، جانشین کسی هستیم که ستم را هرگز روا نمی دارد. و نه دروغ.

و نه خُلف وعده. و نه بخل. و نه آنچه نارواست. و فیض و فضل او پیوسته بر بندگان خویش جاری است.

«یا دائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّه»

ما جانشین کسی هستیم که نان کسی را آجر نمی کند.

ای کریمی که از خزانه غیب

گبر و ترسا وظیفه خور داری

خوان یغما

امام صادق علیه السلام از مکه باز می گشت. و در راه کسی را دید که تشنه بود. و از تشنگی در آستانه هلاک. به یکی از یاران که با خود آب داشت فرمود: بشتاب. و به او آب رسان. گفت: او مسلمان نیست. و از مسیحیان است. فرمود: به دینش کار ندارم، او تشنه است.

آری، امام علیه السلام خود را در جایگاه خداوند می دید که روزی رسان است، و روزی خویش را به ایمان مشروط نساخته است.

بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

اهل بیت

حال، که جایگاه خویش را دانستید، با مشاوران خود نیز آشنا شوید.

مشاورانی که تنها یک سوی سکه را و نیز تنها اکنون را نمی بینند. و از هر آلایش و پلیدی و دنائت، پاک و آراسته اند. و ایشان، به صراحت آیات، پیامبران و آل پاکیزه جان رسول مطهرند.

ص: ۱۹

۱- [۱] بقره/ ۳۰.

این بزرگواران، پیشاپیش، راه را بر ما گشوده و روشن نموده اند.

و این روشنی و نور در کتاب خدا فراهم آمده است. و از همین روی از اسماء مبارک این کتاب، نور است، که هر ظلمتی را از میان خواهد برد.

عصاره کلام ایشان در این فراز بلند گرد آمده است:

«ان اعْبُدوا اللَّه واتَّقُوه وَاطِیعُون» (۱) ۱. خدا را بنده باشید. و حرمت او را نگاه دارید.

۲. مراقبت و نظارت بر خود کنید. و دامان خود را از عموم خطاها دور دارید.

۳. و تنها خداوند را اطاعت و اجابت نمایید.

و البته از گذشته ها و کرده های شوم خود نیز هراسناک نباید بود که خود فرموده است:

«یَغْفِر لَکُم ذُنُوبَکم» (۲) و کسی نگوید که گناهان من افزون و سنگین و سهمگین است و خداوند نمی تواند نادیده گیرد. وگرنه با این سخن، خود را به کفر آلوده است.

«وهُوَ عَلی کُلِ شی ء قَدِیر» (۳) او بر هر کاری توانا و توانمند است.

او تنها قادر بر بخشش گناهان خُرد و ناچیز نیست. بلکه، توان گذشت معاصی و ذنوب کلان و عظیم و بزرگ را نیز داراست.

من اگر فرصتی بود برای شما می گفتم که خداوند چگونه آمرزنده است، و چه کسانی را آمرزش نموده است، از شدت شادی و شعف قرار و آرام نداشتید.

بیابان بود، و آفتاب بر خاک حجاز آتش می بارید.

۱- [۱] خدا را بپرستید، و از او بترسید و از من اطاعت کنید. نوح/ ۳.

۲- [۲] تا گناهانتان را بیامرزد. نوح/ ۴.

۳- [۳] ملک/ ۳.

پیامبر صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: چه می بینید؟ گفتند: آتش را. فرمود: می بینم سواری در راه است، و روز و شبانی چند است که به سوی مدینه می آید.

ساعتی بعد مردی سوار از راه رسید.

حضرت فرمود: به کجا می روید؟ گفت: به سوی مدینه. شنیده ام مردی به پیامبری خداوند مبعوث شده است، هوای زیارت او را به سر دارم.

دوست نزدیکتر از من به من است

وین عجبتر که من از وی دورم

فرمود: درست شنیده ای. پیامبری هستم که از سوی خداوند مبعوث شده است.

و آنگاه با دنیایی از مهر فرمود: از بت پرستانی؟ گفت: آری! فرمود: قامت خویش را پیش کسی خم کن که از کارت گره بگشاید. و بت ناتوان است، ناتوانتر از انسان. مرد سوار گفت: شش شبانه روز است در راهم. آماده ام راه را بیابم.

نشانم دهید. فرمود: خدایی جز خدای یگانه نیست. و من نیز پیامبر خدایم.

او نیز به جان پذیرفت. و همین را بر زبان آورد.

و ناگاه بی آنکه چیزی دیگر بگوید چشمان به هم گذارد و لب ها را فرو بست، و به سمت خاک خم شد. حضرت فرمود: جان خویش را تسلیم کرد.

و آنگاه آب خواست و دست به کار غسل شد.

آری، مرد بت پرست به همین آسانی و سهولت، گذشته ای سیاه و شوم را پاک کرد، با آنکه در تمام روزگار عمر خود بت را به جای خداوند بنده بود.

اشارت

زشت ترین و خطرخیزترین بیماری ها که دامنگیر بشر است «خود فراموشی» است.

راه علاج و چاره این بیماری مهلک و هولناک.

حکایت

۱. حکایتِ: یک مُهر که اوج جفای یک قوم را می نماید.

۲. حکایتِ: مردی که به دنبال هیچ بود.

ص: ۲۳

یاد نعمت ها

اشاره

جاسوسان، محمود غزنوی را خبر کردند که ایاز که بیش از همه مورد مدارا و احسان و انعام و اهتمام شما بوده و هست، و از هیچگونه موهبت در باب ایشان دریغ نداشته و ندارید، چندی است که مشکوکانه با خانه ای در یکی از محلات قدیمی شهر در رفت و آمد است، و هیچ دور نمی نماید که در پی این ماجرا دسیسه و توطئه و نیرنگی باشد، که البته برای دولت و دربار شما بسی زیانبار است.

محمود، بی آنکه شیوه خود را تغییر داده باشد، با ایاز گفت: شنیده ام، گاه گاه، به یکی از خانه های این شهر آمد و شد داری، و من بی علاقه نیستم که آنجا را با چشمان خود ببینم.

ایاز بی آنکه کمترین بیم و هراس را به خود راه دهد با بی باکی تمام پذیرفت.

و گفت: هیچ مانعی در کار نمی بینم. و در این زمینه درنگ و کندی روا نیست.

هر دو به راه افتادند. و به خانه رسیدند. ایاز درب را گشود. تعارف کرد.

ص: ۲۵

وارد شدند. خانه ای محقّر بود. و بر زمین پرخاك و غبار آن نیز گلیمی پاره، که حتی به کمترین بها مشتری و خریدار نداشت. و در گوشه ای دیگر نیز پوستینی فرسوده، که تهیدستان نیز آن را خوش نمی داشتند. و گوشه ای دیگر نیز اسباب منزل، که هیچ به کار نمی آمد.

محمود که در شگفتی فرو بود، با حیرت تمام پرسید: در این خانه، چیزی دیگر نیست؟!

ایاز گفت: جز آنچه پیش چشمان شماست چیزی دیگر وجود ندارد.

پرسید: هر روزه، پیش از آنکه به دربار بیایی، به اینجا می آیی. چرا؟! این خانه گِلین و بی مقدار کجا و آن دربار شکوهمند کجا؟ و نیز این پوستین کهنه کجا و آن جامه های زربافت، حریر، اطلس، و فاخر کجا؟

ایاز آهی کشید و گفت: محمود! آن بیماری که دامنگیر بشر است، و نیز زشت و خطر خیز، خود فراموشی است. و برترین دانش و زیباترین آن آگاهی و وقوف بر خویشتن است.

محمود! اگر روزی خود را به اینجا نرسانم بیم آنست که به همین بیماری مُهلك و هولناك آلوده شوم.

وقتی به اینجا می آیم انحراف و اختلالی در خود نمی بینم. و رذیلت های اخلاقی همچون: خود پسندی، کبر، و منیت ها سراغم را نمی گیرند. چون همین خانه گلین و آن گلیم کهنه، و پوستیم پُر و صله فرسوده، روزی خانه و فرش و جامه من بوده اند. و هیچ گمان نمی بردم که دست تقدیر مرا در زمره درباریان تو قرار دهد و نه در خیالم می گنجید که نسیم مهر تو را اینگونه نصیب بَرَم. و غرقه این همه نعمت های بیشمار باشم.

پس، آنچه اکنون دارم نه از خود که از تو دارم. و برای اینکه این همه، فراموشم نشود، هر روزه به اینجا می آیم، و با خود می گویم: ایاز! تو این بودی، و نه بیشتر. و آنگاه به دربار می آیم، و با خود می گویم: آنچه داری نه از توست، که

از محمود است.

محمود که سراسر وجد و نشاط بود گفت: ایاز! اکنون ذره ذره های وجودم مالامال از مهر توست.

سلطان هستی

حال، داستان محمود و ایاز شرحی است بر احوال ما و پروردگار عزیز عالم که سلطان هستی است.

آری، پیش از این آنچه داشتیم چیزی کمتر از داشته های ایاز بود.

بلکه چیزی نبودیم. جز خاک.

«مِنْها خَلَقْناکُمْ» (۱) قسمتی از خاک زمین بودیم. دانه ها پاشیدند. سبزه ها بر آمد. گوسفندان چریدند. و آنگاه به مسلخ، و سپس ذبح، و طعام مادران و پدران ما شدند. و بخشی از آن نطفه، و از نطفه خون، و نیز استخوان پدید آمد. و بر آن گوشت نشست. و بر آن نیز پوست. و قیافه ای پدید آمد، و رشد کرد. سپس از آن فضای تاریک و کم وسعت به جهانی فراخ و واسع در آمدیم. چندی در نجاسات خود غوطه می خوردیم که اگر مهر مادر که شِمّه ای از مهر خداوندی است بر ما سایه نداشت، با همان نجاسات، بدن هامان زخم، و زخم ها چرکین، و خون مان را آلوده می ساخت، و کارمان تمام بود.

چه شب ها که مادران، خسته و در خواب بودند، و فغان و فریادمان بالا گرفت. هراسان از خواب بیدار می شدند، بی آنکه پرخاش کنند که چرا از خوابی ناز و شیرین بیدار شده اند، با دریایی از مهر و دنیایی از سوز، سینه در دهانمان می گذاشتند، و با نوازشی ناگفتنی می گفتند، بنوشیم.

و پدر نیز در پی کار و تلاش تا سفره مان را رنگین سازد. و تن هامان به

۱- [۱] طه/ ۵۵.

جامه های زیبا پوشیده و گرم دارد.

در همین میان، دختری نیز با همین احوال، در دامان مادر و پدری دیگر پرورش می یافت. و سالها پس از این به یکدیگر رسیدیم. و ازدواج.

پای به پای یکدیگر پیش رفتیم. و پیشرفت ها نمودیم. و کمی بعد به ریاستی و یا تجارتی و یا... دست یافتیم.

راستی، جوانمردان! این همه موهبت ها از کجاست؟ و از کیست؟

چرا گذشته خویش را از یاد برده ایم؟

چرا به خاک بودن خویش نظر نمی افکنیم؟

و چرا نعمت ها را که از ماست، یاد نمی کنیم؟

هزاران مرحبا بر مولانا علی، که در اوج علی بودن، صورت بر خاک داشت.

و از خود اینگونه یاد می کرد:

«انَا عَبْدُکَ الضَعِیف الذَلِیل الْحَقِیر الْمِسْکِین الْمُسْتَکِین» (۱) خدایا! ناتوانم. و خوار. و کوچک. و نیازمند. و زمینگیر.

و در یک سخن، پوچم و هیچ. و آنچه دارم روزی از کفم خواهد رفت و هیچ خواهم شد.

هیچ

کسی به یک مرد الهی گفت: از خدا برایم چیزی بخواه.

پرسید: چه بخواهم؟

گفت: می خواهم سرهنگ بشوم.

پرسید: بعد چی؟

گفت: سرتیپ.

پرسید: بعد؟

۱- [۱] دعای کمیل.

گفت: سپهبد.

پرسید: پس از آن؟

گفت: ارتشبد. و نخست وزیر. و کودتا. و در آخر نیز شاه بشوم.

پرسید: بعد از این همه؟

گفت: هیچ.

گفت: عزیز من، اینهمه راه و سر بالایی چرا؟ تو که همین الان هیچ هستی.

پس چرا اینهمه زحمت؟!

آموزگاران سخن

در سحرگاهان این ماه- رمضان- امام زین العابدین علیه السلام چیزهایی بر زبان دارد که کافی است سینه های سپر شده، سپر نشوند. و شاخ های کشیده، شکسته شوند. و از کبر و خود بزرگ انگاری، باز ایستند.

بخدا سوگند، اگر امامان سخن نمی گفتند، سخن گفتن را نمی آموختیم.

البته، گویندگان و هم نویسندگان اروپا و آمریکا فراوان می گویند و هم می نویسند، اما درصدی بالا از گفته ها و نوشته های ایشان به حکم وجدان و عقل مردود و نارواست، و اندکی نیز که مقبول است ریشه در کتب آسمانی، و هم حکمت حکیمان، و نیز فطرتی که خداوند خود بر اینان ارزانی داشته است، دارد.

می فرماید:

«انَا الصَّغیرُ الَّذِی رَبَّیْتَهُ»

خدایا! همان کوچکی هستم که مرا پروردی.

و همه چیز در پرورش من به کار بستی.

آری، در عهد نوزادی و کودکی که توان هضم خوراکی ها را نداشتم، از میان آنهمه غذاهای رنگ در رنگ که مادرم می خورد، شیری سپید و گوارا در سینه اش جای دادی، تا بنوشم. و نوشیدم. و قد کشیدم. و سپس خود از آنها بهره بردم.

چه زیبا سخن می گوید:

«الصَّغیرُ الذی ربَّیْتَهُ»

نمی گوید: کوچک بودم. بلکه می گوید: همان کوچکی هستم...

یعنی همچنان نیز کوچکم.

«وَانَا الْجاهِلُ الَّذِی عَلَّمْتَهُ»

خدایا! همان نادان بی دانشم که هیچ از هیچ نمی دانستم.

اگر پدرم می گفت: مرا چه میزان دوست داری؟ می گفتم: دو تا!

یعنی که حتی معنای همین عدد را نیز نمی دانستم.

و نفرمود: همان نادان بی دانشی بودم. بلکه می گوید: هستم.

چرا که آنچه را از دانش در سینه دارد، جوشیده از درون خویش نمی داند.

آری، دانش و بینش ما چیزی است که خداوند به امانت در نزد ما نهاده است.

و اگر چنین است- که هست- پس چرا سینه سپر کنیم؟!

چرا سنگ می دانم بر سینه ها بکوبیم؟!

مگر چه می دانیم؟ و یا چه می دانستیم؟

و آیا همین دانستنی ها کافی نیست که قامت ما را در برابر او خم کند؟

مرگ

یکی از دوستان روحانی برای من می گفت: کسی با من تماس گرفت، و خواست به مجلس ختمی جهت منبر بروم. پرسیدم: کدام مسجد؟ گفت: در مسجد نیست، در خانه برگزار می شود.

چون از مسجد گریزانند، لذا ختم های مردگان خود را هم در خانه برگزار می کنند.

گفتم می روم. و رفتم. خانه ای مجلل بود و سیاه پوش. و مالامال از آدم های شیک و کراواتی.

وارد شدم. بر یکی از صندلی ها نشستم. و کسی آمد و خوشامد گفت و پس از عذرخواهی مکرر و تعارفات تکراری، گفت: چقدر بنای صحبت دارید؟

گفتم: تا نظر شما چه باشد.

گفت: ربع ساعت کافی است. اما محبت کنید از مرگ هیچ نگویید.

گفتم: چرا؟!

گفت: میهمانان ما مکدر می شوند.

با خود گفتم: چرا از مرگ نگویم؟

آیا ایشان نمی میرند؟

و یا ملك الموت اینان را استثناء کرده است؟

آیا اینان در حکومت خدا زندگی نمی کنند؟

می گوید: بالای منبر رفتم. و پایین آمدم. یادم آمد نماز ظهر و عصر را نخوانده ام، و چیزی هم به غروب آفتاب نمانده بود. به یکی گفتم: مُهر می خواهم.

رفت بیاورد. و هرچه منتظر ماندم نیامد. گفتم بر کاغذی نماز می گزارم. در همین میان با شتاب آمد. و مهر را به من داد. نمازم را خواندم.

بعد از نماز پرسیدم: کجا رفتی، نمازم قضا می شد!

گفت: به هر خانه ای سر زدم کسی مهر نداشت، جز آخرین خانه که پیرزنی درب را گشود و این مهر را به من داد.

آیا این شیوه جوانمردی است؟

آیا این شکرانه آن همه موهبت های بی حساب است؟

آیا ما چیزی نداریم؟

و یا آیا داشته های ما از خدا نیست؟

که گفت آن تشنه کامان آب جستند

در این تاریک شب، مهتاب جستند

که گفت آن عندلیبان را به گلزار

نکو ذکر و نکو فکر و نکو کار

باز هم بشنوید نجوای زین العابدین علیه السلام:

ص: ۳۱

«وَانَا الضالَّ الَّذِی هَدَیْتَهُ»

من همان گمشده ام که راه را نشانم دادی.

«وَانَا الخائف الَّذِی آمَنْتَهُ»

همان ترسویم و بیمناک که ایمنی را از تو دارم.

روزگاری بود که حتی تاریکی شب برایم هراسناک می نمود. اما اکنون، و به تعلیم تو، حتی از مرگ بیمی ندارم.

چون به من آموختی که مردن پایان فراق است، و نیز روز وصال.

«وَالجائِعُ الَّذِی اشْبَعْتَهُ»

همان گرسنه ام که سیرم ساختی.

«وَالْعَطْشانُ الَّذِی ارْوَیْتَهُ»

همان تشنه ام که سیرابم نمودی.

«وَالْعارُ الَّذِی کَسَوتَه»

همان برهنه ام که مرا پوشاندی.

«وَالْفَقِیرُ الَّذِی اغْنَیْتَهُ»

همان نیازمند تهیدستم که دارایم نمودی.

«وَالضَّعِیفُ الَّذی قَوَّیْتَهُ»

همان ناتوانم که مرا تقویت و نیرومند ساختی.

«وَالذلیل الَّذِی اعْزَزْتَهُ»

همان خوار، زبون، و حقیرم که مرا عزیز و گرامی نمودی.

«وَالسَقِیمُ الَّذِی شَفَیْتَهُ»

همان ناخوش و بیمارم که مرا بهبودی و شفا بخشیدی.

«وَالسائِلُ الَّذِی اعْطَیْتَهُ»

همان گدای نیازمندم که دستانش پر از کرم توست.

«وَالْمُذْنِبُ الَّذِی سَتَرْتَهُ»

همان آلوده ام که آلودگی هایم را به رحمت خویش پوشاندی.

«وَالْخاطِئُ الَّذِی اقَلْتَهُ»

همان خطاکارِ تَر دامنم که خطاهایم را نادیده گرفتی.

ص: ۳۳

اشارت

تنها، سایه رحمت حق مدام است. و دیگر سایه ها، به تمامی، ناپایدارند.

کسانی که در پناه سایه خداوند، پناه می گیرند، مواهبی بس فراوان نصیب می برند.

ذکر پاره ای موهبت ها.

حکایت

۱. حکایتِ: ایاز، که تنها دل به سایه سلطان داد، و سایه های دیگر را به هیچ گرفت. و چه نصیب ها که از این رهگذر برد.

۲. حکایتِ: مرحوم حایِری، که به وقت احتضار، آیه ای زمزمه داشت، که با آن می توان دید که چه می دیده است.

ص: ۳۵

هُمای رحمت

اشاره

محمود غزنوی به همراهِ همراهان خود به شکار می رفت.

گرمای سوزان در آن بیابان بی سایه و بی سایبان همه را رنجیده و آزرده می ساخت.

در همین میان، «هما» که از مرغان هوایی است و پرهایی پُر پهنا و گسترده دارد، در آسمان پیدا و نمایان شد.

همراهان، با خود گفتند: خود را به سایه هما می رسانیم، تا بیش از این آفتاب بر تن ما نتابد.

و پر شتاب رفتند.

تنها کسی که محمود را رها نکرد، و نرفت، نامش ایاز بود.

محمود، با حیرت و شگفتی او را گرفت: از گرما به ستوه نمی آیی؟ و از آن بیتاب، و رنجه و آزرده نیستی؟

گفت: آری، آفتاب، تاب و توانم را برده است.

پرسیده: چرا به سایه هما نمی روی؟!

گفت: وقتی سایه ای چون سایه وجود شما بر سر من است، بی معنا و نارواست که سایه ای دیگر بخواهم. زیرا به زیر این سایه راحتم. و ایمن.

و بی ترس. و آسوده. و سلامت. و مشکلات و سختی ها و دشواری هایم یکی پس از دیگری گشوده و مرتفع است.

محمود، با شنیدن این سخن اندیشه کرد، و به تامل فرو رفت. و دید که سخن ایاز بسی نغز و پر مغز و با معناست. با خود گفت: کسی که اعتقاد و رابطه قلب و باطن او، با من، این گونه باشد، پس بر من ضرور و لازم است که تمام خواست ها و حاجات و گره ها و مشکلات او را بگشایم. و از میان همراهان، نسبت به او، نظر عنایت و لطفی دیگر داشته باشم. و محبتی و میلی دیگر.

نویسنده کتاب مصابیح القلوب، به دنبال طرح این قطعه زیبا، می نویسد: اگر کسی، در این دنیا، سایه ای جز سایه خدا را نخواهد، و رحمتی جز رحمت او را تمنا و آرزو ننماید، در اینکه خدا با او چه خواهد کرد، تنها خود می داند، و بس.

آری، اینجا، جایی است که پای اهل خِد و بصیرت و تامل، لنگ و ناتوان است. و کسی نتوانسته، و نمی تواند. عنایت و لطف خداوند را نسبت به کسی که جز سایه خدا را نمی خواهد، ارزیابی و اندازه گیری کند.

قرآن مجید نیز خود به این سخن قایل است که آنچه خداوند، در فردای روزگار، بر چنین فردی ارزانی خواهد داشت در حساب نمی گنجد. که عدد نیز در اینجا ناتوان است. و قادر به بیان میزان مرحمت و لطف و موهبت پروردگار به چنین بنده ای نمی تواند باشد.

سایه خدا

حال، اساساً ببینیم جز خداوند سایه ای هست که خود را به پناه آن برسانیم؟

اولین سخنی که در این زمینه باید گفت سخن ابراهیم است.

ص: ۳۸

ابراهیم، حرف آخر را گفته است.

ملت بابِل، ابراهیم را به هرچه خواندند و دعوت نمودند، پاسخ نگفت.

و سکوت کرد. تا آنکه آنچه او را به آن دعوتو نمودند از پا درآمد و غروب کرد، و آنگاه رو به ملت نمود و گفت:

«لااحِبُّ الآفِلین» (۱) چیزی را که بقـا نـدارد، و جـاودانه نیست، و نمی مانـد، و نمی پایـد، و در همه جا به کار نمی آیـد، هیچ دوست ندارم. و با آن، هوای پیوند و رابطه نخواهم داشت.

البته از آن بهره خواهم گرفت. اما به عنوان سایه ای بر بالای خود انتخاب نمی کنم.

دیگران، همچنانکه من در خدمت ایشان هستم، آنان نیز در خدمت من خواهند بود، و نه سایه ای که بر سر من باشند.

آری، ابراهیم می گفت: به چیزی که گاه هست و گاه نیست، دلبسته نمی شوم.

و خود را وقف و صرف و خرج آن نمی سازم. چون در این سودا سودی نمی بینم.

من خرج کسی خواهم شد، که آسیب و زیانی در پی ندارد، و افزون بر این نیز به دخلی جاودان، و پایدار، دست یابم.

و این، جز، با خرج و هزینه خدا شدن ممکن نیست.

این است که پیوسته و دائم یادآور او هستم.

من اگر کاری می کنم تنها به عشق، و دوستی، و دلبستگی اوست.

و او در برابر آنچه من خرج او ساخته ام، که البته بسی ناچیز است، رحمتی کثیر و فراوان بر من ارزانی و عطا می دارد.

«یا مَنْ یُعْطِی الکَثیرَ بالقَلیل» (۲) ونیزاز خطاها ونادرستی هایم می گذرد. ونادیده می گیرد. چون او وجود میمون

۱- [۱] غروب کنندگان را دوست ندارم. انعام/ ۷۶.

۲- [۲] ای که در برابر طاعات کم و اندک و ناچیز، پاداش فراوان می بخشی.

و مبارکی است که خود فرمود، بدی ها را به خوبی بدل می سازد.

«یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِم حَسَنات» [(۱)] من عذر می خواهم اگر این مثال را می زنم. چون می خواهم، این حقیقت برای شما نیز محسوس باشد:

در قدیم، آلودگی ها و کثافات و نجاسات را که از چاله ها و چاهها خارج می نمودند، به زمین های کشاورزی می بردند، و در کنار بوته ها فرو می کردند، و چیزی نمی گذشت که همین آلودگی ها تبدیل به بهترین میوه ها و رنگ ها و طعم ها و مزه ها می شد، و دوباره به مردم باز می گشت.

حال، خدایی که در عالم طبیعت این برنامه را قرار داد، که اگر کودهای حیوانی و انسانی را به نباتات دهند، آن را به برگی سبز، و گلی سرخ، و به میوه ها و سبزیجات، بدل می نماید، آلودگی های بنده مؤمن خود را نیز به حسنات بدل خواهد ساخت.

پس، برای انسانِ بازگشته و مؤمن و رفیق شده با وجود مقدس پروردگار، غصه ی نسبت به معاصی و گناهان خود وجود ندارد.

بنابراین، نسبت به گذشته خویش اندوه و رنج و حزنی نداشته باشیم، چون آلودگی های کارنامه و پرونده ما، قابلیت تبدیل به پاکی ها را دارند.

حال که چنین است پس خود را تنها خرج خدا کنیم، و نه هیچ چیز دیگر.

چون همه چیز برای ما آفرینش، و پدید آمده است. و این صریح آیات کتاب خداست:

«خَلَقَ لَکُمْ» [(۲)] در نهج البلاغه آمده است که خداوند دنیا را نه برای دنیا، بل برای غیر آن آفریده است.

یعنی خورشید برای خورشید نیست. و نه شب برای شب. و نه روز برای روز.

و نه زمین برای زمین.

۱- [۱] خداوند گناه توبه کاران را به نیکیها بدل می کند. فرقان/ ۷۰.

۲- [۲] بقره/ ۲۹.

آری، اگر پای ما در میان نبود، دنیایی نیز در کار نبود. و نه آسمان بود و نه زمین. و نه دریا و نه صحرا.

«خَلَقَ لَکُم ما فِی الارضِ جمیعاً» (۱) آنچه در زمین است همه برای انسان آفریده شد.

از این رو، انسان نباید خرج کسی جز خدا شود. چیزی جز وجود مقدس حق، رحمت پایدار و پیوسته، و نیز پرداخت ابدی را ندارد.

و البته کسی که در سایه خداوند باشد، بهره ها و فایده هایی فراوان خواهد گرفت که پاره ای را بر می شمریم.

بهره نخست

و چه بهره ای عظیم است!

«وَهُوَ مَعَکُم ایْنَ ما کُنْتُم» (۲) من با شما خواهم بود، هرکجا که باشید.

و این، تنها مربوط به برزخ و آخرت و قیامت نیست. چون می گوید: هرکجا که باشید.

یعنی قدرتی که فوق همه قدرت ها، و نیز عزتی که بالای تمام عزت ها، و رحمت و لطفی که برتر از تمامی رحمت ها و لطف ها و نیکویی هاست، در همه جا با شما خواهد بود.

بسیار عجیب، شگفت و حیرت انگیز است که تنها در طول ده سال، هشتاد و چهار جنگ خونبار، توسط مشرکین، یهود، و کفار صورت گرفت، تا پیامبر را از میان ببرند اما چون خدا با او بود نتوانستند.

آری، خداوند انسان را در عموم احوال حفظ و حمایت می کند. و نیز از هر غلط و خطا و لغزش محفوظ می دارد. لغزش هایی که در آنها بیم از دست رفتن دین می رود. و یا برای همیشه آدمی را بی آبرو و بی منزلت می سازد.

۱- [۱] اوست که تمام چیزها که در روی زمین است برای شما آفرید. بقره/ ۲۹.

۲- [۲] حدید/ ۴.

بلی، آنجا که خدا با انسان باشد، راه هلاک بسته است. و وی را از طوفان های اعتقادی و علمی و فکری در امان می دارد.

در وقت مرگ نیز حافظ و نگاهبان انسان است، تا نهراسد. و ایمان خود را به باد ندهد. و وسوسه های شیطانِ بدخواه او را تباه نسازد. چون زمانی بس بلاخیز است.

لذتی بالا

روز ششم حج- ماه ذی الحجه- کسی را دیدم که چهره اش نورانیتی داشت.

با خود گفتم: غنیمت است، ساعتی با او بنشینم. و بهره ای ببرم. رفتم. و کنار ایشان نشستم. گفتم: برایم صحبت کنید. گفت: شما بگویید. گفتم: من چیزی نمی دانم.

چون دیدم کنار آن چهره، و در شعاع و پرتو آن همه نورانیت، و درخشش، و فروغ، چیزی برای گفتن نمی ماند.

و شروع به صحبت کرد، گفت: روزی مرا خبر کردند که استاد علمی و تربیتی و اخلاقی شما، بر بستر بیماری است، و در بیمارستان.

و نام استاد را هم گفت، وی مرحوم آیه اللَّه حاج شیخ مرتضی حایری،- فرزند مرحوم آیه اللَّه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری- بود.

سراسیمه خود را به آنجا رساندم. خواستم ایشان را ببینم، گفتند: حال ایشان چندان خوب نیست. و ملاقات ندارد. احساس کردم نَفَس های آخر ایشان باشد.

لذا به اصرار خواستم به هر صورتی که هست دست کم چهره ایشان را ببینم.

و پذیرفتند. وارد اتاق شدم. کسی جز من نبود. و استاد در آستانه سفر به سوی عالم بالا.

هیچ می دانید که بالاترین لذت مردمان مومن هنگام مرگ ایشان است؟

برای اینکه این حقیقت را بهتر و بیشتر بدانید یک روایت را یادآور می شوم:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«تُحْفَهُ الْمُومِنِ الْمَوت» (۱) مردن، هدیه و ارمغانِ خدا به بندگان مومن خویش است.

آیا بر کره زمنی کسی هست که هدیه را خوش نمی دارد؟!

آیا کسی را داریم که زیباترین فضا و خوشایندترین سرا را به او نشان داده و بگویند چیزی نمانده است که تو را از این فضای ضِیق و پر تنگنا خارج، و در آن جایگاه رفیع، برین، و بلند جای دهیم، و او غصه دار و اندوهگین شود؟

چون انسان مطابق آیات کتاب خدا، پیش از مرگ جای و مقام و موقعیت خود را در عالم آخرت خواهد دید. و نیز دوستان و رفیقان خود را.

و البته اگر انسان جای خود و دوستان خود را نمی دید، پروردگار عالم امر نمی فرمود:

«فَادْخُلِی فِی عبادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی» (۲) در میان بندگان من جای گیر. و در بهشت من باریاب.

آری، انسان با ایمان را در تنهایی و بی کسی نمی برند. اگر او را از تمام کسان و دوستان دور می کنند، در عوض در کنار بندگان پاک و صالح خدا جای می دهند.

و این بندگان پاک و صالح، به فرموده حضرت رضا علیه السلام اهل بیت مکرم اند.

استاد با خود زمزمه می کرد.

استادی که به حق شیعه بود.

یکی از بزرگان می گفت: اگر ایشان- مرحوم حایری- را با چشمان خود نمی دیدم، معنای اسلام، و شیعه بودن را هرگز نمی فهمیدم.

با خود گفتم: نزدیک شوم. و ببینم در این لحظه های واپسین با خود چه می گوید!

نزدیک شدم. و شنیدم. پیوسته می گفت:

۱- [۱] بحار، ج ۸۲، ص ۱۷۱.

۲- [۲] فجر/ ۳۰، ۲۹.

«ذلِکَ فَضْلُ اللَّه یُؤتِیهِ مَنْ یَشاء واللَّه واسِعٌ علیمٌ» (۱) بلـه، او چیزهـایی می دیـد کـه قرآن پیش از این وعـده کرده بـود. و در فراوانی از آیات او را نوید و بشارت داده بود.

چون در دَمِ مرگ پرده ها به کنار می رود.

و در آن حال است که انسان رفیقان و یاران خود- اهل بیت- را می بیند.

و بهشت را.

از اتاق خارج شـدم. جوانی مرا دیـد. و دیـد که روحانی هسـتم. پیش من آمـد، و عاجزانه گفت: آقا، شـما را به خدا، حال که پیش این بیمار رفتید، سری هم به بیمار ما بزنید، و بر بالین او نیز دعایی بخوانید.

گفتم: مانعی نـدارد. وارد اتاق شـدم. دیـدم بیمار خوابیـده است، و درست مثل اسـتاد چشـمان او نیز بر هم است اما با لب های خود زمزمه ای دارد. خود را نزدیک نموده تا ببینم چه می گوید. اما چه حرف هایی ک شنیدم!

او به صورت رگبـار ناسـزا و دشـنام می داد. و بـا فحش و توهین می گفت: خانه مرا می خواهیـد؟ و حساب های بانکی؟ و در همان حال که اینها را می گفت، مُرد.

بهره دوم

عبور ما از صراط، بنا بر آیات و روایات، با اختلاف و تفاوتی که انسان ها با یکدیگر دارند مختلف و گوناگون است.

در خبر آمده است: عبور پاره ای انسانها از صـراط در زمانی به میزان هزار سال قیامت که هر روز آن، به صراحت آیات، پنجاه هزار سال است به درازا می کشد.

۱- [۱] این فضل خداست که به هرکس که خواهد ارزانی دارد، و خداوند بخشاینده و داناست. مائده/ ۵۴.

و پاره ای نیز بیشتر.

اما، کسی که از آغاز عمر، خود را جز به زیر سایه خدا پناه نداده و پروردگار را همان گفت، که ایاز به محمود، چنین کسی، به شتاب برق، تمام این راه طولانی را سریع و تند عبور می کند.

و شما نمی دانید آنهایی که بر این جاده می گذرند چه دلواپسند. و هراسناك.

چون به چشم خود می بینند که ناگاه گشوده، و توده ای عظیم به درون آن، که جهنم و آتش الیم خداست، فرو می ریزند.

پس برادران و خواهران، جاده ای جز جاده خدا را طی نکنید. که طی نمودن آن، انسان را هزاران سال در قیامت اسیر، و در آخر نیز به جایی نمی رساند.

خداوند، چه سفارش زیبایی در سوره انعام دارد:

«وَأَنَّ هذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَلَاتَتَّبِعُوا السُّبُلَ» (۱) جاده های گناه و خطا را طی نکنید. و تنها راه و جاده مرا دنبال کنید.

بهره سوم

بهشت نیز دستاوردی دیگر است برای آنان که راه خدا را می پیمایند، که به محض ورود ایشان درب ها خود گشوده می شود.

«حَتَّی إِذَا جَاؤُوهَـا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَـا» (۲) و برای اینکه دل هاشان قوی و گرم، و مطمئین باشد، به محض ورود، فرشتگان می گویند:

«سلامٌ عَلَیکم»

درود بر شما

می دانید این سلام چقدر پر بهاست؟

چرا که با این سلام است که وجود آدمی سراسر رجا، امید، شادی، و سرور

۱- [۱] و این است راه راست من، از آن پیروی کنید و به راههای گوناگون مروید. انعام/ ۱۵۳.

۲- [۲] چون به بهشت برسند درهایش گشوده شود. زمر/ ۷۳.

می شود. و پی می برد که ورود به بهشت قطعی، محقق، و مسلّم است.

بهره چهارم

بالاترین لذت شما در دنیا، بویژه ایام جوانی این است که زنان زیبا روی نصیب شما باشند. اما بخاطر آن خود را به گناه نمی افکنید. و خدا را نافرمانی نمی کنید، و خداوند نیز به نشان پاداش زنانی زیبا، خوش سرشت، و نیکو قامت را، که زنان زیبای دنیایی در برابر آنها بسی زشت می نمایند، فراهم می دارد.

آنهم زنانی که خداوند خود انتخاب می نماید.

انتخاب خدا، غیر از انتخاب مادر و خواهر و بستگان ما در دنیاست.

«وَحُورٌ عِينٌ* كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ* جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱) چون شما روزگاری در دنیا، با وجود این همه فحشا و منکرات، و فیلم ها، و صحنه های فاسد ایستادگی کردید، اینها، به پاداش شکیبایی و مزد صبوری شماست.

بهره پنجم

و این بهره، از تمامی بهره ها برتر و بالاتر است.

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ

خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِی جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» (۲) خداوند به مردان و زنان مومن بهشتهایی را وعده داده است که جویها در آن جاری است. و بهشتیان همواره در آنجایند و نیز خانه هایی نیکو در بهشت جاوید. ولی خشنودی خدا از همه برتر است که پیروزی بزرگ، خشنودی خداوند است.

۱- [۱] و حوران درشت چشم، همانند مرواریدهایی در صدف به پاداش کارهایی که می کرده اند. واقعه/ ۲۴، ۲۳، ۲۲.

۲- [۲] توبه/ ۷۲.

اشارت

«فلاح»، «صلاح»، و «سعادت» انسان در دلِ ناهمواری ها نهفته است.

از شمار «منفعت» هایی که انسان در پی ناهمواری ها نصیب می برد، «مَعِیَّت» و «همراهیِ» ویژه خداوند، در تمامی احوال و امورات زندگی است.

حکایت

۱. حکایتِ: مردی بصیر که زمین هموار را ناهموار، و نادانِ ناهموار را هموار ساخت.

ص: ۴۷

بصیرت

اشاره

انسانی بینا، بر اثر بینایی و بصیرتی که داشت، با سلسله ای ابزار، زمینی صاف و هموار را زیر و رو می کرد. و در همین میان، مردی نادان، بی خبر، و بی خرد، از دیدن این ماجرا بر او خشم گرفت که چرا زمین هموار را اینگونه در هم می کوبد؟

اعتراض و ایراد او از این رو بود که اکنون را می دید. و از فردا غافل بود. و نیز از تحولات و تغییرات خبری با خود نداشت. و نمی دانست که این امر اگرچه زمنی را به ظاهر ناهموار و ناهمگون می سازد، اما در پی آن آبادی و آبادانی نهفته است. و نیز سودها و منفعت ها به همراه خواهد داشت.

آری، انسان های جاهل، همیشه در جهت ها و موضع گیری های خود به چنین خطاها و لغزش هایی آلوده می شوند.

آن مرد بزرگ و بینا، که با بیل و گاوآهن، زمین را زیر و رو می ساخت، به مرد نادان و امروزی نگر و اکنون بین، فرمود: هیچ فریاد مکن که آبادی این زمین، و هم ارزش یافتن و به نتیجه نشستن آن در گرو همین کند و کاو و زیر و رو شدن

ص: ۴۹

است. زیرا هک این زمین اگر امروز تن به تیغ گاوآهن ندهد، فراد کشتزاری سبز نخواهد بود.

همچنانکه اگر ورم و زخمی چرکین بر بدن ظاهر شود، و آن را با تیغ تیز نیشتر آشنا نکنند، پیش می رود، و بدن را از کار می اندازد. پس هیچ جای اعتراض نمی ماند که چرا بدن را با نیشتر و تیغ پاره می کنند.

همانطور که اگر پارچه ای پر بها همچون: حریر و ابریشم و اطلس، به دست خیاط سپارند، و او بر آن قیچی نهد، و پاره پاره سازد، کسی بر وی خرده نمی گیرد.

بل اجرت و پاداشی نیز بابت آن پرداخت می کند. چرا که او می داند تا پارچه ها قطعه قطعه نشوند، جامه نمی شوند. و تا جامه نباشند بدن را نمی پوشانند. و هم مایه زینت نیستند.

درست مثل آهنگری که آهن را به کوره ای از آتش می افکند و بیرون می کشد و آنگاه بر آن می کوبد، و قطعه قطعه می سازد، چرا که او بصیر و آگاه است و به خوبی می داند که جز از این راه به ابزار و آلات لازم دست نمی توان یافت.

و یا همچون قصابی است که گوسفندی را به مسلخ می برد، و ذبح می کند، و آنگاه آن را قطعه قطعه می سازد. تا از این راه تن های ناتوان را توان، و جان های بیمار را سلامت بخشد. پس بر او نمی توان خرده گرفت. همچنانکه بر آسیابان که گندم ها را در زیر سنگ آسیاب در هم می کوبد، خرده نمی گیرند.

چون گندم ها نیز اگر آسیاب نشوند آرد نخواهند شد و گرسنگان نیز در رنج گرسنگی می مانند. بنابراین، ارزش گندم در آسیاب شدن است.

و آنگاه این حقیقت را چاشنی کلام خود ساخت، که انسان چیزی به مانند شمش می ماند. پس حدادی مانند پروردگار و شاگردانی نیز همانند انبیا باید باشند، و آنرا شکل داده و از آن وجود زیورها و زینت هایی همچون: شرافت، اصالت، خاکساری، فروتنی، خشوع، مهر، و محبت، و صفای دل، و وفای جان به دست

آورند.

و البته، منهای این کار، رضایت حق، از آهنِ وجود انسان به دست نمی آید.

و نیز فرمود: انسان به زمینی هموار می ماند، که کشاورز هستی، به همراه شاگردان پرورش یافته خود، همچون: انبیا و امامان، می خواهند دانه های اعمال صالح و بذرهای اخلاق پاک را در این زمین بکارند، و هم مواظبت کنند که هیچ آفتی بر دامان این دانه ها ننشیند. تا در نتیجه، تبدیل به بوستان رضایت خداوند شوند.

بنابراین، هر گونه ایراد و اعتراض به عملکرد خدا و انبیا، و نیز مقررات شرعی جاهلانه است.

چون انسان نیز موجودی از موجودات جهان است. از این رو، همچنانکه بر تمام موجودات کارهایی صورت می گیرد، و از این راه به ثمر می نشینند، انسان نیز از این ماجرا مستثنی نبوده و نیست.

«أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن یُتْرَکَ سُدیً» (۱) آیا انسان گمان برده است که او را آفریدیم و رها کردیم.

یعنی گمان برده است که نباید بر روی او کاری صورت گیرد.

آیا نباید پارچه اطلس وجود او به دست خیاط هستی سپرده و خیاطی شود، و از او جامه شرف و تقوی و پرهیز و کرامت سازد؟

آیا نباید شمش وجود او به ابزار کرامت وو شرافت بدل شود؟

قشرها

البته، اگر انسان خود را به خیاط و حداد و کشاورز هستی سپارد، و برای کشتن هوای نفس، خود را به قصاب عادل، حکیم، عالم، و برای گرفتن قشرها و پوست ها خود را به آسیابان هستی دهد، به حتم به منافعی که در نظر است

۱- [۱] آیا انسان می پندارد که او را به حال خود واگذاشته اند. قیامت/ ۳۶.

خواهد رسید.

همراهی

و از شمار منفعت های بی شمار این است که خداوند در همه جا و در همه حال با وی معیت و همراهی، آنهم به گونه ای ویژه و خاص، خواهد داشت.

البته، خداوند با تمام موجودات جهان همراه است و همراهی دارد، اما این گونه همراهی تنها منافع ظاهری و محدود با خود دارد.

اما معیت و همراهی خاص، منافع و فوایدی نامحدود، چه در آخرت و چه در دنیا، به همراه خواهد داشت.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُم مُحْسِنُونَ» (۱) مردمی که خود را از گناه دور دارند، و نیز نیکوکار باشند، خداوند با ایشان همراه است.

و این همراهی، پیوسته و دائم است، و انسان را در حوادث و پیش آمدها و لغزش ها رهایی و نجات می بخشد.

به ویژه در لحظه های پر لغزش مرگ و قیامت.

اگر می خواهید از لحظه های سنگین مرگ باخبر شوید، آیات کتاب خدا را ببینید.

قرآن می گوید: کسی که با خدا نبوده است، هنگام انتقال از این دنیا به دنیای دیگر، تازیانه هاست که از دست فرشتگان بر روی و پشت او فرود می آید.

و هریک دردی با خود به همراه دارد، که تنها خود می دانند و بس.

«إِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُوا الْمَلَائِکَهُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ» (۲) آری، وقتی که انسان با خدا نباشد، خدا نیز با او نیست. و وقتی که خدا با وی نباشد چه عذاب ها و بلاها که در پیش روی دارد.

و اینکه چرا ملائک اینگونه با اینان مواجه می شوند، قرآن نیز باز گفته است:

۱- [۱] نحل/ ۱۲۸.

۲- [۲] آن زمان که فرشتگان جان کافران را می ستانند به صورت و پشت شان می زنند. انفال/ ۵۰.

«ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَکَرِهُوا رِضْوَانَهُ» (۱) اینان مردمی بودند که از موجبات غضب و خشم خداوند پیروی کردند.

و زنـدگی آنـان مالامال بود از آنچه خشم خداونـد را بر می انگیخت، همچون: ربا، زنا، ظلم به دیگران، و رعایت ننمودن حق خدا و مردم، و...

و نیز از آنچه موجبات رضایت و خشنودی خداوند فراهم می داشت، گریزان بودند.

و راستی خداوند با اینان چگونه روبرو شود؟ و اساساً اینان که به پارچه های پوسـیده و آهن های زنگار گرفته، و گوسفندهای مردار و طلاهای پر غش می مانند، به چه کار می آیند؟

آیا جز جهنم جایی دیگر سزاوار این قوم خواهد بود؟

اما کسانی که با خدا بودند و خداوند نیز با ایشان بود، مرگ اینان را نیز باید شنید.

در روایت آمـده است که خداونـد اختیار ملک الموت را در دسـتان چنین بنـدگانی گزارده است. لـذا وقتی بر ایشان وارد می شود نخست سلام گفته و آنگاه با نرمی و ملاطفت می گوید: از جانب خدا آمده ام. و آماده ام آنچه می گوید اطاعت کنم. و در همین میان که محتضـر بر چهره ملک الموت نظر دوخته است، انوار تابناک اهل بیت را در بالای سـر می بینـد. و اینجاسـت که ملک الموت بر آن انوار پاک سـلام می گوید. و آنگاه پیامبر می فرماید: آمده ایم سـفارش این محتضـر را داشـته باشیم. و ملک الموت به پاسخ می گوید:

یا رسول اللّه، نسبت به او از پدر مهربانتر خواهم بود.

«انَا ارْفَقُ بِهِ مِنْ والِدِ رَفِیق» (۲) و پس از اینکه جانش را گرفت، روحش را ت محل اعلی همراهی می کنند.

که البته ما نمی دانیم کجاست.

ص: ۵۳

۱- [۱] محمد صلی الله علیه و آله/ ۲۸.

۲- [۲] بحار، ج ۶، ۱۶۲.

ولی در آنجا می شنود که خدا با او می گوید: بنده ام پیش من آمدی، و خوش آمدی.

و آنگاه به ملائک امر می شود که خود بر زمین باز گردند و در کنار مزاری که بدن وی در آنجا دفن شده است تا روزگار قیامت ساکن شوند، و خدا را بندگی کنند، و پاداش آن را در نامه او بنویسند. پس برادران و خواهرانم، خدا را از خود دور نکنید. و خود از خدا دور نشوید.

ص: ۵۴

اشارت

نگاه خداوند بر آدمیان نگاه «رحمت» است.

رحمت خداوند در دنیا به صورت «دین» و در آخرت در چهره «بهشت» جلوه گر است.

حکایت

۱. حکایتِ: مردی که با یک سخن صواب از مرگ رهید، و تا جان به تن داشت، به شکرانه رهایی، چاکری و خدمت را پیشه خود ساخت.

نگاه رحمت

اشاره

مردی خطاکار، به دلیل قتلی که دستان خود را به آن آلوده بود، جهت مجازات، به اعدام محکوم شد.

تمام مردم شهر، در صحنه اعدام، به تماشا آمده بودند.

مقدمات و زمینه های قصاص فراهم بود، و مجرم را بر چهارپایه ای جای دادند.

در همین میان، سلطان وقت، محمود غزنوی، از آنجا می گذشت. و مثل سایر مردم که مجرم را تماشا می کردند، به تماشا ایساتد، و کمی بعد راه خود را گرفت و رفت.

مجرم، از بالای بلندی، محمود را صدا کرد.

و محمود ایستاد.

مجرم با آهنگی پر از سوز گفت: این درست است که نظر و نگاه تو با نگاه و نظر این چند هزار تن که به تماشا آمده اند، و آماده اند تا در مرگ من هلهله و شادمانی کنند، یکی باشد؟! ای عزیز، با این رفعت و مرتبت که تو داری باید

نگاهت نگاهی دیگر باشد. نگاهی آکنده از مهر و مرحمت و ترحم.

محمود! به خدا هیچ روا نیست که مرا با این جماعت دور از فکر وانهاده و بگذری.

شکرانه بازوی توانا

بِگرفتن دست ناتوان است

این سخن که صواب و صلاح می نمود، محمود را به فکر واداشت. و هم پذیرفت که نباید نظرش با نظر مردم عام و عادی یکی باشد. لذا دستور داد که طناب دار را بر گردن او نیاویزند. و در همانجا خانواده مقتول را خواست. و خانواهد مقتول وقتی به نزد محمود آمدند، وی با ایشان با محبت تمام رفتار کرد. و از آنها خواست که از قاتل دیه را بخواهند. و نه جانش را. و یا جوانمردی کنند و گذشت.

و آنها نیز پذیرفتند. و بدینسان محکوم از چهارپایه پایین شد. اما به جای آنکه راه خود را بگیرد و برود خود را به محمود رسانید. و رکاب اسب او را گرفت. محمود گفت: راه باز است، می توانی بروی. و کسی با تو کاری ندارد. و من نیز با تو هیچ کاری نخواهم داشت.

مجرم به محمود گفت: شما با من کاری ندارید، اما من با شما کار دارم. چرا که حیات خویش را مرهون، مدیون، و وامدار تو هستم. و می خواهم از این پس در رکاب تو باشم. و این اقتضای وجدان و انصاف و مروت است، پس مرا پیش خود نگاهدار. و برای خود بخواه. و هرچه بخواهی، خادمانه و عاشقانه، انجام خواهم داد.

محمود دید این سخن نیز سخنی حق و صواب است. لذا گفت: می توانی با ما باشی.

داستان انسان

حال، داستان محمود، و داستان مجرم محکوم، و ماجرای نظر وی که

ص: ۵۸

خود نظری دیگر بود، و نیز قصه ایستادگی آن مرد در کنار محمود و سخن او با وی، که اگر تو را با من کاری نیست مرا با تو کار است، حکایت ما انسان ها و پروردگار عزیز عالم، و شیطان و جنود اوست.

آدم، حواء

ما انسان ها به دنیا نیامده بودیم که خداوند دو تن را آفرید: یکی آدم و دیگری حواء.

و شیطان به دلیل آنکه بر آدم سجده نکرد از بهشت، رجیم و رانده شد. و از فیوضات حق نیز محروم.

و از آنجا که انسان را مایه ناکامی و محرومیت خویش می دید با وی در افتاد، و همت را بر این گماشت که در کجی و کجروی و انحراف وی که به واقع چیزی جز اعدام و انهدام ایشان نیست بکوشد.

و بدینسان آدم و نسل ایشان در این بزم آفرینش، بی هیچ جرم، از سوی این موجود نابکار به اعدام محکوم شدند. و هستی نیز شاهد این ماجرا.

و در اینجا به جای آنکه آدم با خدا بگوید: هستی تماشاگر است، و تو تنیز تماشاگر، آیا نباید تماشاگری ها گونه ای دیگر باشد، خداوند خود که علیم و حکیم و رحیم است، فرمود: من با شما نظری دیگر دارم. نظر رحمت، و بخشایش، و مهر که البته جز از راه دین به شما نخواهد رسید.

لذا فرمود: شما و نسل خود بر کره زمین وارد شوید. و زندگی را دنبال کنید.

و البته دشمن شما با جنود و لشکریان خود در کنار شما خواهد بود، اما جهت رهایی و نجات، دین را به امداد و نصرت شما خواهم فرستاد.

«فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبعَ هُدَایَ

«فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۱) و اگر هدایت مرا پیروی کنید هیچ وحشتی از این دشمن نداشته باشید. و نه اندوهی.

و فرمود: کسانی که خود را با مدد از احکام، و دین، و نبوت، و امامت، و قرآن من حفظ کنند، و نیکوکار نیز باشند، من نیز با آنها خواهم بود.

پس همچنانکه این دشمن خطرناک در برابر من ناتوان و درمانده است، در برابر آنان نیز ناتوان و بی چاره خواهد بود.

«إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُم مُحْسِنُونَ» (۲) آری این نظر خاص و ویژه پروردگار است، که در دنیا به صورت دین و در آخرت به صورت بهشت و رضوان جلوه گر خواهد بود.

حال این آیه را بشنوید که چه زیباست:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»

یعنی خود، به مردان و زنان مومن وعده می دهم.

و البته وعده خداوند حتمی و خُلف ناپذیر است.

«جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا»

به بهشت ها وعده می دهم، که در آن جاودانه می مانند.

«وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ»

و نیز سکنی گزیدن در بهشت عدن را وعده می کنم.

«وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» (۳) و نیز بهشت رضوان.

عزیزان، اکنون که دانستید خداوند با شما چگونه است، پس در کنار او

۱- [۱] گفتم: همه از بهشت فرو شوید؛ اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و هرگز اندوهناک نمی شوند. بقره/ ۳۸.

۲- [۲] خدا با کسانی است که می پرهیزند و نیک می کنند. نحل/ ۱۲۸.

۳- [۳] توبه/ ۷۲.

بمانیـد، و دسـت از او برنداریـد. همچنـانکه آن مجرم گناهکـار از محمـود دسـت برنـداشت. و هرچه محمـود گفت: مرا به تو حاجت و نیازی نیست. او گفت: من سراپا نیازم.

و البته اگر در کنار این نظر ثابت قدم نمانید و صبوری نکنید پای بر وجدان و انسانیت خود نهاده اید.

آری، باید با رغبت و میل تمام، اسلام و احکام آن را پذیرفت، و به دنبال آن نیز ایستادگی و پایمردی نمود.

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» (۱) آنان که در راه خدا پا فشردند، فرشتگان رحمت بر آنان فرود می آیند.

«أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ» (۲) و از ایشان می خواهنـد که هراسـی و اندوهی به دل راه ندهند. و هم بشارت می دهند بهشت را.

زیرا که اینان، تنها به رضایت خداوند تن داده و بر پیمان او استوار ماندند.

«بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ»

کسی که بر عهد و پیمان خداوند وفادار باشد.

عهد خداوند،، مجموعه نعمت های او بر بندگان خویش است.

عهد خداوند بر این است که می گوید: چشم را دادم که آثارم را بنگرید.

و گوش را تا سخنم بشنوید. و بدن را تا در عبادتم به کار بندید. و قرآن را، تا شیوه بندگی را بیاموزید. و پیامبر را، تا میان شما و من رابطه ای باشد.

«بَلَى مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَاتَّقَى» (۳) کسانی که وفادار به پیمان خداوند باشند، و در حفظ و اجرای آن نیز پیگیر

۱- [۱] فصلت/ ۳۰.

۲- [۲] فصلت/ ۳۰.

۳- [۳] آل عمران/ ۷۶.

و خویشتندار، و ثابت قدم.

«فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» (۱) اینان در شمار متقیان خواهند بود، و خداوند ایشان را دوستدار و عاشق است.

شما اگر عاشق باشید، برای معشوق خود چه می کنید؟

کسی که معشوق او نوشتن باشد، چیزی برای او سنگین و مانع نمی نماید.

و می کوشد تمام موانع را از سر راه خود بردارد. و بیشتر در کنار معشوق خود باشد. این است که بیداری و خواب را نمی شناسد، و نه سفرها و میهمانی ها را، چون عاشق پیوسته در تلاش است که معشوق خویش را دریابد.

یکی از بزرگانِ دانشور شیعه، وجود مبارک ملا صالح مازندرانی است.

ایشان داماد مرحوم ملا محمد تقی مجلسی بود.

این بزرگوار کتاب شریف اصول کافی را در دوازده جلد، عالمانه و حکیمانه، شرح گفت.

که زیباترین شرح بر اصول کافی است.

او روزگار تحصیل خود را در شهر اصفهان گذرانید. و غریب. و تنهایی اما غربت او را هرگز از کوره در نبرد، و هیچ شکست نداد.

جوان، غیر از انسان سالخورده است. از این رو برای او که در قلّه غرائز جای دارد، تنهایی و غربت، بسیار سنگین و دشوار می نماید.

مرحوم ملا صالح، در ایام تحصیل، گرسنگی خود را با پوست های خربزه و هندوانه، و پوسته های گندم و جو سد کرد، اما گرسنگی او را شکست نداد.

او حتی پولی که با آن روغن چراغ را خریداری کند نداشت، این بود که شب ها کتاب خود را برداشته و در گوشه ای از دستشویی می نشست و از پرتو چراغ آن بهره می گرفت.

آری، چهار ساعت و یا بیشتر، نشستن کنار دستشویی های آن زمان که مثل امروز

۱- [۱] آل عمران/ ۷۶.

کاشی و چینی نبود، و نه تهویه ای، و بوی تعفن نیز انسان را سخت می آزرد، او را شکست نداد. بلکه او این همه را با مقاومت خویش شکست داد. و همین بود که ملا صالح مازندرانی شد. چون عاشق بود.

عاشق، همه موانع را از سر می گذراند. و از پیش پای خود برمی دارد. و آنها را شکست می دهد.

و ما تاکنون نشنیده ایم که مانعی، عاشقی را شکست داده باشد.

«فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» (۱) حال این سخن خداوند است که می گوید: من، عاشق بندگان متقی و پرهیزگار خود می باشم.

و این یعنی هر مانعی که بر سر راه آنان سبز شود، از میان برمی دارم. تا میان من و ایشان مانعی در میان نباشد.

اما آنهایی که نسبت به پیمان خداوند پایدار و ثابت قدم و وفادار نباشند، موانع یکی پس از دیگر در پیش روی خود دارند. و کسی نیست که آن همه را از سر راه ایشان بردارد. این است که به هر سو بروند به مانع می رسند.

آری، رفیق بد، شهوت حرام، فریب پول و صندلی و مقام خوردن، موانعی است که گرداگرد آنان خواهد گرفت.

این آیه شریفه را تامل کنید، می فرماید: کسانی که عهد خداوند را وفا نمی کنند، و آن را به چیزی ناچیز می فروشند، هرگز از رحمت حق سهمی نمی برند.

«يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا أُولئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الآخِرَهِ»

چرا که فکر و اندیشه را به پولی اندک می فروشند، و هم تعهدات و شخصیت انسانی خویش را.

مگر نه اینکه در کربلا گفتند: سید الشهدا را از پای درآورید، و پرسیدند در مقابل به چه خواهیم رسید، و هرکدام چیزی شنیدند، پاره ای را حصیر خرما وعده کردند،

۱- [۱] آل عمران/ ۷۶.

و پاره ای دینار، و برخی نیز پست و مقام را.

اگرچه این سی هزار فروشند تعهدات خداوند، در بازگشت، به آنچه پیش از این به آن وعده شدند، نرسیدند،

«وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ»

و خداوند در آن روز، تا به ابد، حتی کلمه ای با اینان سخن نخواهد گفت.

یعنی اگر هزاران هزار بار، خدا را صدا کنند پاسخی نمی شنوند.

«وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

و خداوند در آن روز، بر اینان، به رحمت نظر نخواهد داشت.

چرا که در دنیا خویش را از نظرگاه خداوند دور داشتند

و تو گویی از گلستان به کویر رفتند. و از خنکایِ نسیم الهی به هوای سوزان و کشنده روی آورند.

«وَلَا يُزَكِّيهِمْ»

و نیز از مجموع گناهان ایشان، هیچ بخشوده نمی شود.

«وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۱) و برای ایشان عذابی بس دردناک است.

این آیه، بنابر قوانین فن اصول، مفهوم مخالف نیز دارد.

مفهوم مخالف آیه مربوط به مردم دیندار است. که از حوزه نظر خداوند دوری نگزیدند، و وفادار به عهد خداوند ماندند.

مفهوم مخالف آیه این است:

ای کسانی که به عهد خداوند وفا کردید، در قیامت نصیبی وافر و فراوان از رحمت خداوند را خواهید داشت.

اگر دوست دارید دورنمایی از نصیب رحمت خداوند نسبت به خود بدانید، به این سخن سلمان گوش فرا دهید:

۱- [۱] آل عمران/ ۷۷.

سلمان از پیامبر می گوید، که: اگر رحمت خداوند را عدد صد به حساب آوریم، تنها یک عدد از آن، در این دنیای وسیع، در میان تمام موجودات عالَم نشر یافته است. که یکی از آثار این رحمت در تمامی مادران موجودات زنده نسبت به اولاد خود می باشد. اما نود و نه قسم آن را جهت قیامت نگاه داشته است، و در قیامت نیز این رحمت را جمع و با آن رحمت باقیمانده همراه می سازد، و سپس خرج بندگان مومن خود خواهد نمود.

پس مرحبا به خداباوری و دیندار بودن که زمینه ساز این همه فیض است.

و مفهوم دیگر آیه این است که خداوند با مومنان و دینداران سخن خواهد گفت.

و در لابلای آیات نیز به صراحت آمده است که به محض ورود مومنان، خداوند خود ایشان را سلام می گوید:

«سَلَامٌ قَوْلًا مِن رَّبٍّ رَّحِيمٍ» (۱) و مفهوم دیگر اینکه: خداوند بر مومنان نظر رحمت خواهد داشت.

و نیز گناهان ایشان، به مامی، بخشوده خواهد شد.

و مفهوم فراز آخرین نیز اینکه: برای اینان هیچ عذاب و رنجی در میان نخواهد بود.

ص: ۶۵

۱- [۱] سلامی که سخن پروردگار مهربان است. یس/ ۵۸.

اشارت

انسان در کف شیطان اسیر و گرفتار آمده است.

راه رهایی جز عنایت و حمایت خداوند، و اولیاء گرام، چیزی دیگر نیست.

حکایت

۱. حکایتِ: مرغی که به یُمنِ نگاه آن مرد خدا، از قفس رهید.

و پرید...

ص: ۶۷

مرغ نواخوان

مردی از مردان خدا، بر آستانه منزل خویش ایستاده بود، و کودکی را دید که مرغی نواخوان را صید، و آن را در قفسی کوچک جای داده است.

برای مرغ نواخوان، در آن قفس تنگ، نوایی و نغمه ای نمانده بود. و جز حسرت چیزی نداشت. و پیوسته روزگار آزادی، و جنگل، و گلستان، و مرغزار، و چمنزار را یاد می کرد. و در فضای شعور خود، آن فضای واسع و فراخ و سبز را با آن سرای باریک و تنگ و کم پهنا سنجش می کرد، و همین، بر رنج او افزون می ساخت.

اساساً، تمام موجودات عالم، برخوردار از فهم و ادراک و شعورند.

و در این جهان هستی، موجودی که از شعور منها باشد، یافت نمی شود.

حتی از آیات کتاب خدا، به خوبی، استفاده می شود که جمادات نیز برخورداراز شعور می باشند.

و دلیل واضح و روشن آن نیز این آیه مبارکه است:

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا* بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحَى لَهَا» (۱) روز قیامت به زمین می گوییم، که از آنچه انسان بر آن انجام داده است، باز گوید.

حال اگر زمین موجودی نادان و به دور از شعور بود، چطور و چگونه می توانست تمام رفتار و طرز و روش ما را ثبت، و در خود نگاه دارد، و در روز قیامت نی به دور از کمترین خطا و اشتباه باز گوید.

بنابراین، معلوم می شود که همه چیز برخوردار از شعور است.

اگر این زمین از شعور دور و منها بود، پس چگونه در طی میلیاردها سال، به گونه ای در گرد خود می چرخد، که همچنان پدیدآور شب و روز است.

و به گونه ای دیق و بانظم است که منجمان، با ابزار دقیق نجومی خود، در تقویم سال قبل، ساعت و دقیقه و حتی ثانیه تحویل سال بعد را نیز معین کرده اند.

آنهم زمان و ساعت و دقیقه و ثانیه ای که در طول سال ها پیش و پس نمی شود.

یعنی، سال مطابق ثانیه ای مشخص تمام، و نیز آغاز می گردد.

اگر این شعور نباشد، پس شعور یعنی چه؟

البته، ما بنابر آیات کتاب خدا، به شعور تمام موجودات ایمان و وقوف داریم، اما برای آنان که ربطی با این آیات ندارند کمی تخفیف داده و می گوییم: هر چیزی که در این هستی است به یک منبع با شعور وصل است.

مرغ غزل خوان، و خوش خوان، که روزگار عمر خود را در چمن و جنگل سپری ساخته و دیگر هیچ نای خواندن نداشت و پیوسته در حسرت بود، و همواره از این سوی قفس به آن سو می رفت، ناگهان چشمانش به آن مرد خدا افتاد.

عزیزان، چشم به چشمان مردان خدا بدوزید. که تنها با نگاه ایشان است که گره ها و پیچیدگی های زندگی، به تمامی، گشوده خواهد شد.

جایی دیگر نظر نیندازید، که نامردان و نامردمان و نامحرمانند، و جز گره بر گره

۱- [۱] در این روز زمین خبرهای خویش را حکایت می کند، از آنچه پروردگار به او وحی کرده است. زلزال/ ۵، ۴.

نشانیدن، کاری دیگر ندارند.

و درد را افزون و بیش، و رنج را سنگین و سنگینتر می نمایند.

مردان خدا، آیات و نشانه های پروردگارند.

یعنی مردانی که به حقیقت، و از سر صدق، دین و باور و ایمان دارند.

و چون دین و ایمان دارند گره گشایی می کنند.

به یکی از همین مردان خدا گفتند: زندگی را دوست می داری؟

گفت: عاشقم. و عشق من زندگی است، و زندگی را برای شب و روز آن می خواهم. شب را برای بندگی و اطاعت خداوند، و روز نیز برای اینکه گره از کار فرو بسته بندگان خدا بگشایم.

و نگفت: گره از کار بندگان خوب و مومن خدا بگشایم. بلکه گفت: بندگان خدا، یعنی چه خوب و چه بد.

چون وقتی خدوند خود نسبت به بندگان بد و نافرمان خویش، خوبی و رحمت و مرحمت روا می دارد و نیز گره گشایی دارد، چرا ما دریغ ورزیم و اینگونه نباشیم.

اساساً خوبان اگر احوال بَدان را دقت و تحقیق و رسیدگی کنند، آنها نیز به جرگه خوبان تمایل، و به سوی خوبی، خواهان و راغب و مایل می شوند.

همچنانکه بدان اگر آهنگ خوبان کنند، و از اصلاح احوال ایشان غفلت نورزند، نیز مایه خوبی ایشان خواهد بود.

زیرا که خداوند نیز دستگیر و مددکار آنان می شود. و همین، زمینه خوبی ایشان را نیز فراهم می دارد.

حال چنین انسانی که چنین شب و روزی دارد، نه زود اسیر و فرسوده می شود، و نه وقتی به پیری می رسد مایوس و نومید و دلتنگ خواهد بود.

کسی که طی دوران عمر خود، در دست خدا بوده است، اکنون که به دوران کهولت و پیری رسیده است، غمی و حزنی و اندوهی نخواهد داشت.

و از اینکه به پیری رسیده است نیز خرم و شاد و خشنود خواهد بود، چرا که با خود می گوید: خدا ما به به لقاء و دیدار خود نزدیک نموده است، و چیزی نمانده که

برای رفتن و مردن و مرگ ما، چشم ها گریان شوند، و ما نیز در اوج گریه ها و اشک ها خندان و شادمان باشیم.

علی علیه السلام به امام مجتبی علیه السلام فرمود: حسن جان، به گونه ای مرگ را به آغوش گیر که چشمان همگان بر تو گریان و اشکبار باشد، اما خود لب به خنده بگشایی.

چون مرگ و مردن، کام و خوشی و گوارایی و لذت خاص خود را دارد.

البته، این لذت و شادمانی و سرور، تنها برای ما خواهد بود.

یک وقتی آدم های شرابخوار، و خراب، و آلوده، و تَر دامن، با خود نگویند:

خوش بر احوال ما که مرگِ مان نیز با مسرت و سرور همراه است. هرگز!

شما هم اگر می خواهید در سرور ما سهیم باشید، دست از این کیف های حرام و ناروا بشویید. و خود را به حلقه ما رسانید. وگرنه در آنجا خبری از شادمانی و خرمی، و خوشی و لذت نخواهد بود. بلکه بسی خطرخیز و پُر بلاست.

آنهایی که چون شما بودند، پیش از آنکه به آنجا برسند و بلاهای پیاپی را با چشمان خود شاهد باشند، به فریاد گفتند:

«رَبِّ ارْجِعُونِ* لَعَلِّی أَعْمَلُ صَالِحاً فِیما تَرَکْتُ» (۱) خدایا، ما را دوباره بازگردان، تا کردار صواب، صلاح، لایق و سزاوار را به کار بندیم.

و به آنها گفته شد: دهانتان را ببندید. و به جایی می روید که تاوان و مجازات و جریمه تمام جرم ها را در کف دستان شما خواهند نهاد.

مرغ تا مرد خدا را دید، احساس کرد درد خود را باید به زبان بی زبانی با او بگوید. زیرا تنها اوست که می تواند دریابد که چگونه کودکی شوخ، هرزه و بازیگوش، و نیز نادان و بی خرد، او را در این قفس تنگ، دلتنگ و اسیر ساخته است.

این بود که پیوسته پر و بال خود را به این سوی و آن سوی می کوفت، تا

۱- [۱] مومنون/ ۱۰۰، ۹۹.

درد خود را بنمایـد. و نمود. و بـا نگاهی افسـرده و غمبار آن مرد الهی را فهمانیـد که در کف نادانی بی خرد در بنـد و گرفتار است.

درست مثـل مـا، که بایـد بـا رفتـار و حرکـات خود، انبیـاء و ائمه و انسـان هـای پـاک را بنمایانیم که در اسارت نفس شـیطانی خویشیم، و گرفتار در کف موجودی- شیطان- که فهم هیچ زبانی را ندارد.

آن مرد الهی، و بصـیر و دلسوز، از نوع نگـاه آن مرغ غزلخوان خوانـد که بـا نگـاه خود می گویـد: گرفتـارم. و اینجـا جای من نیست. و مرا برای این قفس تنگ نیافریدند.

مرغ باغ ملکوتم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

مرد الهی که نگاه بلبل را به خوبی خواند، بر درد پرسوز او واقف و آگاه شد، و به طفلِ قفس در دست رو کرد و گفت:

پسر جان، قفس برای تو، اما این مرغ را من خریدارم. می فروشی؟

گفت: می فروشم.

پرسید: به چند؟

گفت: به یک شاهی (۱).

مرد الهی دید این بچه حتی در قیمت گذاری نیز دچار نادانی و نابخردی است، و بها و ارج و ارزش آن را هیچ نمی داند.

عزیزان، هوای نفس به همان بچه نابخرد می ماند.

همچنانکه پیرمرد آلوده و پرهوس، به بچه ای نادان و ناآگاه، مانندتر است.

همانطور که جوان رو به دنیا نموده، و از آخرت غافل نیز بچه ای بی خرد را مانند

۱- [۱] واحد پول خرد، یک بیستم ریال.

است.

و البته انسان وقتی که بچه باشد تمام قیمت ها را نیز اشتباه می فهمد.

اگر به همین آدمهای پنجاه، شصت ساله، و بی عقل، بگویید: دنیا به چند می ارزد، می گویند: زمینی در فلان زاویه شهر، کنار خیابان، به متری دویست هزار تومان دارم. و ویلایی به ارزش بیست میلیون تومان. و ماشینی به بهای سی میلیون تومان. و بعد همه را جمع می زند، و حاصل جمع هرچه باشد، می گوید: دنیا به نزد من به همین میزان می ارزد. حال اگر به همین نادانِ مجنونِ شصت ساله، و صد کیلویی، بگویید: آخرت به چند می ارزد؟ می گوید: ده شاهی! و می گوید: به همین خاطر نیز با آن معامله و داد و ستد نداریم.

و هم می گوید: اصلًا، چه کسی رفته، و آنجا را دیده تا خبری برای ما آورده باشد؟

نادان، لازم نیست کسی به آنجا برود و باز گردد و ما را از چند و چون ماجرا با خبر سازد. خدایی که خود می خواهد آنجا را بر پا کند، در لابلای آیاتی فراوان ما را خبر کرده است.

راستی، چه کسی برود و برای ما خبر بیاورد و اصلًا اگر تقی، حسن، و یا دیگری بروند و با خود خبر بیاورند هیچ باور می کنی؟

تو اگر می خواستی بپذیری و قبول کنی حرف خود خدا را پذیرا می شدی، و قبول می کردی.

بی خردِ کم حواس، و نادان پر هَوَس، تو حرف یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر صادق و راستگو را نپذیرفتی، آیا حرف حسن و تقی را می پذیری؟!

جز این است که اگر حسن و تقی نیز خبر بیاورند، خواهی گفت: اینها وقتی درون چاله قبر افتاده اند دچار بیم و هراس شده اند، و نیز دیوانه.

آری به همین خاطر است که خداوند حتی نفری از مردگان را باز نمی گرداند، تا زندگان کافر را با خبر کند، که در آنجا چه خبر است.

بله بی خبرها، قیمت ها را کم می گذارند. لذا آن کودک بی خبر مرغی خوشخوان و خوشنوا و خوش خط و خال که با نغمه و آهنگ خود که جانها را

نوازش می داد، گفت: به یک شاهی می فروشم!

مرد الهی دست به جیب برد، و دیناری از طلا بیرون آورد و به آن بچه داد.

بچه دینار طلا را که دید، از خود بیخود شد، و مست کرد. اما این برای آن مرد الهی چیزی نبود.

آری، بی عقل ها با درهم دیناری مست و مدهوشند.

اما کسی چون یوسف که بر مسند وزارت تکیه دارد، و تمام ثروت سرزمینمصر در کف اوست، در پیش چشمان نافذ و تیزبین او، آنچه داراست، با شن های روان بیابان یکی است و برابر.

«وَاسْتَوی عِنْدِی االْحَجَر وَالذَهَب»

سنگ ریزه های صحرا با آنچه از طلا در کف شماست، در پیش چشمان من یکی است.

و آنگاه دست به درون قفس برد، و مرغ خوشخوان را بیرون کشید، و او را برای همیشه از این فضای تنگ و سرای پر تنگنا رها، و در این فضای واسع و پر دامن به پرواز درآورد.

و مرغ رفت، و خود را به مرغزار و چمنزار و سبزه زار رسانید. و به جنگل های سرسبز. و کنار چشمه ها و رودها، و نهرها.

ولی ماجرا در همین جا به پایان خود نمی رسد. و دنباله آن نیز شیرین است، و عبرت آموز و حکمت آمیز، و پس از این خواهد آمد.

ص: ۷۵

اشارت

نعمت ها، هر کدام، جایگاه خود را دارند. و سزاست که در مقام و جایگاه خود خرج و صرف و هزینه شوند. وگرنه نوعی ستمکاری و تعدی و تجاوز و از حد خود درگذشتن است.

نادیده انگاشتن حقوق دیگران نیز گونه ای دیگر از ستم و تجاوز تلقی می شود.

حکایت

۱. حکایتِ: مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله که پس از مرگ، فرزند خویش را از زخم و خراشی که بر جلد کتابی افتاده بود، خبر کرد...

ص: ۷۷

برزخ

اشاره

اینکه بخشی از آیات کتاب خدا، به بیان حیات پاکِ بندگان پارسا، لایق و شایسته حق اختصاص یافته است، تنها بخاطر این است که افراد بشر، از حیات و زندگانی آنان پیام، پند، درس و عبرت گیرند. و نیز زیبایی های حیات آنان را در فضای زندگی خود تجلی داده و تدریجاً، شایستگی و اهلیّت و سزاواریِ لازم را بیابند. چرا که هرکس برخوردار از اینگونه فضیلت ها، لیاقت ها، و اهلیت ها باشد، بی گمان، تمامی درهای رحمت، فیض، شَفَقَت، آمرزش و بخشایش حق را بر خود خواهد گشود.

ناخرسندی خداوند

از آیات سوره مبارکه مومن به دست می آید که پروردگار عزیز عالم، با توجه به خرج و هزینه ای سنگین و گزاف، که برای فرد فردِ انسان داشته است، هیچ رضایت و خرسندی و خشنودی ندارد، که ایشان به دور از قافله و کاروانی باشند، که او از آنها یاد می کند.

ص: ۷۹

ظلم عظیم

و اگر به اختیـار خود، از آن کاروان، جـدایی و دوری جوینـد، و پیشوا و مقتـدا و رهبرانی غیر از آن بزرگواران که خداونـد از آنان یاد فرموده است برگزیننـد، به ظلمی عظیم خود را آلوده، و رنج و عذاب بی پایان حق را بر خود خریده اند. چرا که تمام نعمت ها، دَهِش ها، و بخشـش های خداونـدی را، اعم از جسم و جان و مشاعر و احساسات، و نیز نعمت هایی که بیرون از تن و جـان است، بـا اقتـدا و پیروی از ناپاکان، در غیر مقام و جایگاه خود خرج و صـرف نموده انـد. و این چیزی جز ظلم و تجاوز نمی باشد.

پیامبران

نعمت های الهی، هرکدام، جایی خاص برای مصـرف دارد، که در جای خود نیز بیان شده است. حال، اگر کسی این نعمت ها را در محلی جز آنجا که خداوند معین فرموده است، خرج و صرف نماید، از مرز و حدود آنها تجاوز نموده است.

و افزون بر این، زحمـات پاکـان، پاکـدلان و نیکان را نیز رعایت نکرده است. چون آنان به دلیل طهارت و قـدس و شایسـتگی خود، تـا روزگـار قیـامت بر گردن همگـان حق دارنـد. چرا که میـان انسـان و پیـامبران و امامان، اتصال، پیوسـتگی، و ارتباطی حقیقی و باطنی و معنوی وجود دارد.

«إِلَی مَـدْیَنَ أَخَاهُمْ شُـعَیْباً» (۱) قرآن مجیـد، پیـامبران را برادران مردم بـه شـمار آورده اسـت. و البتـه، برادر بر برادر حق دارد. هرچند انسان ها فریاد کنند که ایشان بر ما حقی ندارند. اما خداوند این فریاد را به چیزی نمی خرد.

بی مهری

افزون بر صرف نعمتها در جایگاهی جز جایگاه خود که ظلمی فاحش

ص: ۸۰

۱- [۱] و به سوی مَدْیَن برادرشان شُعیب را فرستادیم. هود/ ۸۴.

و آشکار است، عدم مراعات حقوق حقداران نیز، ظلمی دیگر است، که انسان خود را به آن می آلاید.

و از شمار حق داران پیامبرانند، که تضییع و اتلاف و تباه ساختن حقوق ایشان بسی سنگین و گران است.

و عظیم ترین ستم و حق کشی آنست که انسان نسبت به ایشان بی اعتنا و بی التفات و بی توجه باشد.

و بالاترین جفا و جور و بی مهری نیز آنست که انسان به غیر از ایشان اقتدا و تأسی و پیروی نماید، و شکل، و شیوه، و نقش زندگی را از غیر ایشان بخواهد.

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

«مَنْ تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنْهُم»

هرکس به قوم و مردمی شبیه و مانند شود، از ایشان است.

بنابراین، اگر کسی از پی نااهلان رود، و دل در گرو ایشان سپارد، و با فرهنگ ایشان زندگی را سپری سازد، در صف ایشان نیز خواهد بود.

عالم پس از مرگ

حال، به یک آیه عنایت فرمایید:

البته، قسمت نخست آیه به عالَم برزخ اشاره دارد. که عالَمی پس از مرگ و پیش از وقوع و ظهور قیامت است.

ما از عالَم برزخ، از رهگذر آیات و روایات، و نیز اولیاء خدا، دانستنی ها و اطلاعاتی جذاب و قابل تامل، به دست داریم.

فرزند مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله پدر بزرگوار خویش را پس از مرگ، از عالَم برزخ به خواب می بیند.

راستی آنها که مرگ را فنا و نیستی و خاموشیِ پیوسته و دائمی می انگارند، برای اینگونه مسائل چه پاسخی دارند؟!

البته، تمام آنان که در اروپا زندگی می کنند، مرگ را اینگونه تلقی و تصور

و ارزیابی نمی نمایند.

کتاب عالَم پس از مرگ، که در پاریس نوشته و نشر یافته است را بخوانید، که بسیار جذاب، گیرا و خواندنی است. در آنجا می بینید که صاحب این اثر، از احوالات اموات و مردگان اروپایی در عالم برزخ، اطلاعاتی جالب و قابل توجه در کتاب خود گرد آورده است.

ایشان می فرمود: پدرم، پس از مرگ، به خواب من آمد. و گفت: یک جلد کتاب بحار، چاپ کمپانی، از فلان عالم، جهت مطالعه، به گرو و امانت گرفته ام.

و در زمان حیات فراموش نمودم که آنرا به ایشان باز پس دهم. و اکنون دلواپس و نگران و ناراحتم. آن کتاب را به صاحب خود بازگردانید.

با مردن و مرگ، ربط و رابطه انسان، به هیچ روی، با هیچیک از آثار و اعمال و اندیشه های خود، بریده، جدا و قطع نخواهد شد.

ایشان می فرمود: از خواب برخاستم. لابلای کتاب ها گشتی زده و جستجویی نمودم. و درست به همان کتابی برخورد نمودم که پدر نام و نشانی آن را در خواب داده بود. کتاب را با خود برداشتم. و به راه افتادم تا به دست صاحب خود برسانم. میان راه به زمین افتادم. و کتاب نیز از دستم رها، و بر زمین افتاد.

برخاستم و کتاب را برداشته، و خاک و غباری که بر جلد آن نشسته بود، با عبای خود گرفتم و به راه افتادم، و به دست صاحب آن سپردم. اما، همان شب، پدرم را دوباره به خواب دیدم. به من گفت: کتابی که من به امانت گرفته بودم بر جلد آن خراشی و زخمی نبود، امروز که بر زمین افتادی بر جلد آن خراشی نشست. از بابت این نیز حِلیَّت بخواه.

برادران و خواهرانم، تا نمردهن و از دنیا نرفته اید حساب و کتاب های خود را پاک، صاف، روشن و تصفیه کنید.

شیخ عباس قمی فرزندی داشت که حاضر و آماده جهت انجام کار پدر بود، اما شما چه؟ آیا چنین فرزندی را دارید؟

ص: ۸۲

از این گذشته، آیا به شما اذن، اجازه و رخصتِ این را خواهند داد که به خواب بچه های خود آمده، و از ایشان انجام تصفیه کار خود را بخواهید؟

مگر هر کسی در جهان پس از مرگ، شرف، اعتبار، احترام، و آبروی حاج شیخ عباس قمی را دارد که از خدا بخواهد بوسیله فرزند خویش مشکلات و گره های خود را بگشاید، و خداوند نیز اجازه و جواز آن را بدهد؟

بسیار ارج، قدر، قُرب، و آبرو می خواهد که به انسان رخصت دهند با عالم دنیا تماس داشته و اینگونه از کار فروبسته خود گره بگشاید.

حال، بر فرض اینکه اجازه دهند، آیا فرزندان، سخن شما را قبول، باور، و تصدیق می کنند؟ و یا می پذیرند؟

پس عزیزان، سفره های پهن، کشیده، و گسترده خود را کمی جمع تر کنید.

و حقوقِ حقداران را با دست خود به ایشان برسانید.

عزیزان، کسان بسیاری همچون: محروم، سائل، مسکین، در ثروت ها و سرمایه های انبوه، هنگفت و کلانِ شما حق دارند. آن را نگاه نداشته و به ایشان برسانید.

برادران و خواهران! حقداران شما را هیچ نمی شناسند، بنابراین از مرگ شما نیز با خبر نخواهند شد، تا طمع و امید بخشش ایشان را داشته باشید.

و انتظار مدد، نصرت، و یاری اهل بیت را نیز نداشته، هرچند از هواداران و هواخواهان ایشان باشید. زیرا که خود فرموده اند: ما تنها در قیامت دستگیر، فریادرس، و گره گشای کار شما خواهیم بود. اما در برزخ این اجازه را نداریم. از این روی، خود باید کار خود را چاره کنید.

رفیقی داشتم که از دنیا رفت. مُرد. او چندی عیب داشت. و من پیوسته یادآور می شدم که دست از عیوب خود بردارد، اما گوشی شنوا نداشت.

ما بسیار می گوییم، اما بسیاری نمی شنوند.

و نمی توانیم با کسی ترک معاشرت و همنشینی کنیم. چون خود نیز گوش مان بدهکار حرف خدا نیست. و یکی هستیم به مانند آنها.

من به پـاره ای از دوسـتان خود گفته ام که مرا از جهنم غمی نیست، چرا که تنهـا نیسـتم. و تمامی در کنار هم هستیم. و همین، رنج عذاب را کمی کاهش می دهد.

البته، رفیـق من، در زنـدگی خـود نقطه ای روشن نیز داشت، و آن اینکه حریم، مقـام و مرتبت وجود مقـدس فـاطمه زهرا علیها السلام را بزرگ، گرامی، و حرمت می داشت.

خـدا را گواه می گیرم، درست چنـد روزی پس از مرگ او، یکی از دوسـتانم که اهل توجه و حال نیز بود پیش من آمد و زار زار می گریسـت، و گفـت: دیشب، فلانـی را به خـواب دیـدم. سـلام کردم. پرسـیدم: کجـایی؟ گفت: برزخ. و جـامه ای تیره، چرک آلود، و سرا پا از گریسِ آلوده به خاک بر تن داشت.

پرسـیدم: تو را کفن نکردنـد؟! گفت: به محض ورود از تنم درآوردند. و این لباس را به تنم پوشاندند. و گفتند: این، لباس تو، در این عالم است.

از عیب های رفیق من یکی این بود که میلیون ها تومان خمس بدهکار بود، اما گوشش بدهکار نبود.

بله، وقتی میزان خمس بالا گرفت، انسان به آسانی و آسودگی از آن بریده و دل کنده و جدا نمی شود.

وقتی رقم خمس پـایین باشـد، انسـان با خود می گویـد: چیزی نیست. انـدک است. می پردازم. اما اگر یک روحانی، در کنار گوش شما بگوید: خمس شما، ده میلیون تومان است، قبول و پذیرش آن سخت، صعب و دشوار است.

اما یادتان باشد که تمام اینها را از حلقوم ما بیرون می کشند.

ایشان می گفت: در خواب به او گفتم: چرا دست به دامانِ حضـرت زهرا علیها السلام نمی شوی؟ گفت: از وقتی به اینجا آمده ام، تاکنون، بارها و بارها، به فرشتگان گفته ام، تنها یک دقیقه، آنهم از دور، اجازه دهند ایشان را ببینم، و از درد طاقت فرسا و رنج جانکاه خود با ایشان بگویم. نپذیرفتند. و می گویند: تا قیامت، لیاقت و شایستگی ورود به آن حریم را ندارم.

عزیزان، دست به کـار شویـد، و کـاستی هـا، زشتی هـا، نارسـایی هـا و عیوب خود را یکی پس از دیگری، از دامـان خود دور سازید. و حقوق حقداران را نیز به آنان

برسانید که پس از مرگ کسی دل برای شما نمی سوزاند.

اینقدر که برای زن و فرزندان خود دل داده و دل می سوزانیم، آنها، نمی توانند برای ما دل بسوزانند. چون ما حلقه پیش از ایشان هستیم، و بر ایشان اشراف تمام داریم. اما آنها حلقه های پس از ما هستند، و احاطه و اشرافی بر ما ندارند.

و بدین سبب است که آنان بر زن و فرزندان خود التفات و توجه بیشتری دارند.

حال، آیه را بشنوید:

«النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً» (۱)

شب و روز، بر آنان آتش می بارد.

غُدُو، وقت صبح و روز، و عَشِّی، هنگام شب را می گویند.

برزخ، عالَمی میانه است. میان دنیا و آخرت. و پاره ای شباهت ها به دنیا دارد، و پاره ای نیز به آخرت.

از شباهت های برزخ به دنیا، یکی، روز و شب است.

«وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» (۲) وقتی که قیامت بر پا می شود، فرعون و آل او، که پیروانش در هر عصر و نسلی می باشند، به جهنم جانگداز خداوند، که عذابی بس سخت، سنگین، دشوار و بسانِ تیر سوزان در دل و جان است، وارد می شوند.

مراد و منظور خداوند، از آل فرعون، زن فرعون نیست. بلکه او در قیامت، همسایه خدیجه است. و پهلو به پهلوی وی.

و قرآن کریم، او را به عنوان سرمشق مومنان، و الگو و نمونه ایشان یاد می کند.

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةَ فِرْعَوْنَ» (۳) زن فرعون، الگوی بندگی است. و پاکی. و تقوی. و خدا خواهی.

شب های قدر، شیعیان بی شماری، قرآن را به سر می گیرند، و خداوند را جهت

۱- [۱] هر صبح و شام بر آنان عرضه شو. مومن/ ۴۶.

۲- [۲] و روزی که قیامت برپا شود ندا دهند که خاندان فرعون را به سخت ترین عذاب ها درآورید. مومن/ ۴۶.

۳- [۳] و خدا برای کسانی که ایمان آورده اند، زن فرعون را مثال می زند. تحریم/ ۱۱.

آمرزش کردار ناصواب خود اینگونه سوگند می دهند:

«بِحَقِ هَذا الْقُرآنِ وَبِحَقِ کُل مُؤمِنٍ مَدَحْتَهُ فِیه»

خدایا، به حقیقت قرآن و بندگان محمود، و پسندیده و خوش خصال که در این کتاب از ایشان یاد نموده و ستوده ای، ما را ببخش.

و از شمار مومنان اندک و انگشت شمار که در این کتاب مورد ستایش خداوند قرار گرفته اند، «آسیه» همسر فرعون است.

بنابراین، منظور از آل فرعون آسیه نخواهد بود.

و البته، مقصود، فرزندان فرعون نیز نیستند. چرا که فرعون، فرزندی نداشت. و بدین سبب نیز موسی را به فرزندی خویش پذیرفت.

از این روی، آل فرعون، به پیروان ایشان معنا می شود، یعنی کسانی که صورت، هیئت و شکل و رنگ زندگی را از ایشان دارند. و در یک سخن؛ فرعونی می اندیشند. و فرعونی رفتار می کنند.

صالحان

آری، جایی که پای خوبان و صالحان در میان است، خداوند متعال، هیچ رضا و رضایتی ندارد که آدمیان به رنگ فرعون باشند، و او را مقتدای خویش بخواهند. و بخوانند.

البته، خداوند، در قرآن کریم، اگرچه تمامی خوبی ها و پاکی ها را یاد فرمود، اما از تمامی خوبان و پاکان یاد نکرد. و نیازی نیز نبود. بل نمونه هایی چند کفایت می نمود، و بر همان ها نیز اکتفا و بسنده فرمود.

عبرت

جای جایِ حیات و زندگانی پاکان درس آموز است. و عبرت. و پند.

و نصیحت. و وعظ.

و پیش از این، به یکی از همین مردغان پاک، اشاره ای داشتیم که مرغی خوشخوان در قفس دید، و دید که ملتمسانه در قفس بر او چشم دوخته است.

ص: ۸۶

یعنی مرا دریاب.

اگر می خواهید رها شوید و آزاد، عاجزانه و به گونه درماندگان، چشم بر اولیاء خدا داشته، و دل را به ایشان سپارید که گوهر آزادی در کف اینان است.

هرچه می خواهید از ایشان بخواهید، که آنچه ایشان از خدا بخواهند، همان می شود.

به ویژه سید الشهداء علیه السلام را از یاد نبرید، که ضامن پذیرش، پاسخ و استجابت دعاست.

و آن مرد خدا مرغ را دریافت. و آن را خریدار شد. و هرچند فروشنده کودک بود، و از بها و قیمت آن چندان خبر نداشت، و قیمتی ناچیز پیشنهاد کرد، اما مرد خدا، بیش از آنچه او گفت، خرید. و پرداخت.

هرکس قیمت ها را نداند فریب خواهد خورد.

از این روی، آنان که قیمت آخرت را ندانستند آن را به دنیا فروختند. و نیز به عشقی که از دختری در سینه داشتند. و یا...

درست به مانند کاروانی که یوسف را که قیمتی بالاتر و برتر از عالَم داشت، به دِرهمی چند فروختند.

عزیزان، قیمت ها را بشناسید، قیمت همه چیز را. قیمت خود را. و نیز فرزندان خود را.

و آنها را به فرهنگ غرب نفروشید که ارزشی بس بالاتر از این دارند.

هزاران سکه از طلا ارزش دختران شما نیست. ارزش اینان بهشت خداست.

پس، از این سکه ها بگذرید، که ایشان قیمتی دیگر دارند.

و مرد الهی، مرغ را به کف گرفت. نوازش کرد. دلجویی نمود. تسلّی داد.

و سپس نیز راه آسمان را پیش پایش گذارد. و پرواز.

اولیای خدا، انسان را برای خود نمی خواهند. این است که پس از آزادی، او را در کف خود اسیر نمی نمایند. و به خدمت و چاکری نمی گیرند.

و مرغ به سوی مَرغزار پر کشید. اما شب هنگام بازگشت. و خود را به

خانه آن مرد خدا رسانید. و او بر سجاده بود. و چون همه شب خدا را بندگی می کرد. مرغ نیز به کناری می نشست. و تماشا می کرد. و می شنید نجوایِ شیرینِ آن مرد خوب خدا. و با خود می گفت: صدا، این صداست. نه صدای آن بچه بازیگر و نادان که مرا آزرده و دلتنگ می ساخت.

و صبح نیز راه خود را گرفت. و رفت. تا مزاحم نباشد. اما دوباره به وقت شب بازگشت و از آن پس کار او همین بود.

یعنی تو را رها نمی کنم. زیرا که آزادی خویش را از تو وام دارم.

برادران و خواهرانم، از مرغی کمتر نباشیم. و دست از دامان آنانی که ما را آزاد نمودند، نداریم.

و سید الشهداء آزادمان ساخت. و کدام آزاده است که وامدار او نباشد. پس بر ما حق حیات دارد.

شبی آمد. اما جای سجاده، تابوت بود. و گرداگرد تابوت، همه، بر سر می کوفتند. و کبوتر ماجرا را تا به آخر خواند. و خود را بر تابوت افکند. و تابوت را هیچ رها نکرد. و به همراه دیگران، سوگوارانه، تابوت را تشییع نمود. و تا گورستان رفت. و بر گور نشست. و آنقدر خواند تا آنکه مُرد.

عزیزان، شما نیز تا مردن دست از حسین بر ندارید. و بر وی بنالید.

ص: ۸۸

اشارت

جهان زیباست.

زیبایی جهان، حاصل نظام و قوانین حاکم بر هستی است. و قوانین نیز محصول حکمت و دانایی.

موافقت و هماهنگی با قوانین الهی نتایجی سودبخش و نیز دستاوردی خوشایند در پی دارد. همچنانکه تخلف و نافرمانی نیز رهاوردی گران و ناگوار به دنبال خواهد داشت.

حکایت

۱. حکایتِ: آن مردِ با فَرّ و شکوه که از «سگی» چیزی کم نداشت. و از همین رو سگان نیز بر گورش به بازی بودند.

ص: ۸۹

حکایت و دانایی

اشاره

آنچه در جهان هستی است- چه موجودات و چه قوانین حاکم- بر اساس عـدل، علم و حکمت، بنیاد و بنیان شده است. و این، حقیقتی است که قرآن مجید به وضوح و روشنی تمام از آن یاد می کند. و بر همین اساس است که جهان و آنچه در آن است برخوردار از چهره ای زیبنده و زیباست که زیباتر و نیکوتر از آن ناشدنی و امکان ناپذیر است.

«الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ» (۱) و حکیمـان و فیلسوفـان، بر اسـاس همین آیه از کتاب خداونـد، نظام هستی و آفرینش را- خواه موجودات و خواه قوانین حاکم- به نظام احسن- نیکوتر- یاد کرده اند.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست

البته، جهان، احسَن و نیکوتر است. و اگر شاعر، آن را به نیکو یاد نمود، به دلیل

ص: ۹۱

۱- [۱] آنکه هرچه آفرید به نیکوترین وجه آفرید. سجده/ ۷.

تنگنای قافیه و حفظ آهنگ شعر، و موزونیِ آنست.

محصول علم

و زیبایی و نیکویی، حاصل نظام و قوانین حاکم بر هستی است، و آن نیز محصول حکمت، و دانایی، و بینایی پروردگار است.

اراده حق و نظام و قوانینی که از سرچشمه دانش و بصیرت حق تراویده است، پاره ای به عالم تکوین مربوط است.

یعنی جایگاهی که موجودات، تنها به اراده حضرت حق و نه به اختیار و پسند خود، در حرکت می باشند.

و برخی نیز به عالم تشریع مربوط و مرتبط است.

یعنی، سلسله ای از مقررات و احکام و قوانینی که به اختیار موجودات و آفریده شدگان و نیز به قبول، انتخاب، خواست و دلخواه ایشان مربوط می شود.

که البته موجودات، به جهت برخورداری از نیروی اختیار، از توان تخلف و سر تافتن و نافرمانی نیز برخوردارند.

هماهنگی

انحراف و کجروی از قوانین- چه قوانین حاکم بر تکوین و چه قوانین حاکم بر تشریع- بی پاسخ نمی ماند. همچنانکه هماهنگی نسبت به آنها نیز بی جواب نخواهد بود.

اکرامِ آدم

گفتگو پیرامون قوانین حاکم بر تکوین، چندان حاجت و نیاز و ضرورتی ندارد. از این روی خداوند متعال، پیرامون تخلف و سر پیچیدن از قوانین حاکم بر تکوین سخنی به میان نیاورده است. چرا که امکان انحراف و تخلف از این گونه قوانین، از پایه منتفی و از اساس امکان ناپذیر است.

این صریح کتاب خداست که می گوید: فرشتگان، هرگز امر خداوند را وا نمی گذارند.

و مهمل نمی نهند. و ترک و تعطیل نمی نمایند.

«لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ» (۱) بدین سبب، وقتی که فرمان رسید جهت اکرام و تجلیل آدم پیشانی بر زمین نهید و سجده برید، تمامی، سجده بردند. بی هیچ تخلف. و بی هیچ چون و چرا.

و حتی فلسفه آن را نیز طلب و تمنا ننمودند، با آنکه سراسر عقل، و سراپا خرد، و سر به سر هوش و ادراک بودند.

و از آن میان، اگر یکی چون شیطان سجود نکرد، از شمارِ فرشتگان نبود.

«كَانَ مِنَ الْجِنِّ» (۲) از همین رو نیز در برابر امر خداوند به چون و چرا برخاست. و حجت و برهان خواست. و هم سخن از برتری و بهتری و امتیاز و رجحان خود بر آدمک به میان آورد:

«خَلَقْتَنِي مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ» (۳)

اختیار

بنابراین، قوانین مربوط به تکوین تخلف ناپذیر، اما آنچه به عالم تشریع مربوط می باشد، به دلیل وجود اختیار، قابلیت تخلف را داراست. چرا که هیچگونه اجبار و زور و ناگزیری و اعمال تحمیل در میان نیست.

و پای اکراه و اجبار اگر در میان باشد بهشت و دوزخ بی معنا، و بعثت پیامبران و امامت پیشوایان نیز بیهوده، بی سود، و بی حاصل است.

حال آنکه یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر، جهت ارشاد و راهیابی انسان به رسالت تعیین و مبعوث شدند، تا آنچه بایسته و سزا و سزاوار است وی را فرمان، و از آنچه نابایست و ناشایست است وی را پرهیز داده و دور دارند.

۱- [۱] هرچه خدا بگوید نافرمانی نمی کنند. تحریم/ ۶.

۲- [۲] ابلیس از جن بود. کهف/ ۵۰.

۳- [۳] مرا از آتش آفریده ای و او را از گِل. ص/ ۷۶.

اینکه گویی این کنم یا آن کنم**خود دلیل اختیار است ای صنم

اراده جاودانه

خداونـد مهربـان، انبیـا را بر انگیخت تـا بـا طرح احکام والای خود راه بهره وری از گوهر اختیار بر انسان ها بنماینـد. تا مباد به گناه، سرکشی، و عصیان، آلوده و آغشته شوند.

و در یک سخن، احکام و مقررات حکیمانه الهی، انسان ها را از آلودن و آغشتن به پستی ها و پلیدی ها مصون نگاه میدارد. و بر اسـاس خواست و اراده جـاودانه و پیوسـته حق، همـاهنگی و هم نوایی و هم رأیی بـا آن مقررات نورانی و پر فروغ، نتـایجی سود بخش، پر ثمر، و نیز دستاوردی خوشایند در پی خواهد داشت.

همچنانکه تخلف و نافرمانی نیز رهاوردی گران و ناگوار به دنبال دارد.

آری، آنچه از دنیا و آخرت بهشت می سازد و خرمی و نشاط، به کار بستن احکام الهی است. که به کار نبستن آن نیز دوزخی سوزان و پر لهیب برپا خواهد ساخت.

و اینها، هیچکدام به خواست و نخواستن انسان نیست.

بل آیین خداوندی است که هرگز دستخوشِ تحویل و تغییر و دیگر شدن نخواهد شد.

«وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهَ تَحْوِيلًا» (۱) و در یک سخن، بافت و سیرت و ساختار هستی بر این است:

گندم از گندم بروید جو ز جو

از این روی، هیچ امکان پذیر نیست که کسی زنا کند اما مزد او بهشت باشد.

و یا نماز بگزارد، ولی جای در آتش گیرد.

اهل تسـنن نیز اگر در نوشته های خود آورده اند که خداوند به میل و خواست و دلخواه خود می تواند هر کسی را به بهشت و یا در درون دوزخ جای دهد، سخنی ناروا و ناصوب می گویند و نیز خلاف آنچه خداوند در کتاب خود آورده است. و

۱- [۱] در سنت خدا هیچ تغییری نمی یابید. فاطر/ ۴۳.

البته در پیش اهل خرد نیز کلامی کساد و بی رونق و بی مشتری است.

بِواقع آنچه اینان می گویند چیزی شبیه به این می ماند که کسی بگوید:

می توان حنظل کاشت، و خرما گرفت.

و در پاسخ اهل سنت، از کتاب خدا، همین یک آیه کافی است، که می فرماید:

«وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (۱) خداوند، در این آیه، مومنان را به بهشت و رضوان که فوق تمام دَهِش ها و عطایای اوست، وعده فرمود.

و در جایی دیگر آشکارا و بی پرده می گوید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» (۲) خداوند، به وعده خویش وفادار است. و نخواهد شکست.

او به آنچه می گوید پایبند است. و به کار می بندد. و خود از آنان که اینگونه نیستند گله مند است:

«لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» (۳) چرا آنچه می گویید نمی کنید؟!

بدین سبب، اگر خداوند آنگونه که اهل سنت بر آنند، با بندگان خود رفتار کند، خلاف آیات خویش رفته است. و وعده اش را خُلف، و آنچه گفته است به کار نبسته، و خود مشمول همان سخن است که گلایه وار می گوید: چرا می گویید و به کار نمی بندید.

ص: ۹۵

۱- [۱] خدا به مردان و زنان مومن بهشت هایی وعده داده است که جویها در آن جاری است، و بهشتیان همواره در آنجایند و نیز خانه هایی نیکو در بهشت جاوید ولی خشنودی خدا از همه برتر است که پیروزی بزرگ، خشنودی خداوند است. توبه/ ۷۲.

۲- [۲] به یقین که خدا از وعده تخلف نمی کند. آل عمران/ ۹.

۳- [۳] صف/ ۲.

آسیب

حال، که آسودگی و آسایش دنیا، و تَنعُّم جاودانه در جهان آخرت، در گروِ رعایت و پاس داشتن آداب و احکام الهی است، سزاوار نیست که جز با تصدیق و امضاء و اجازه ی قرآن، حرکتی را دنبال و اقدام نمود.

کردار و رفتار آدمی، اگر به اذن و اجازه کتاب خدا صورت نپذیرد، حاصلی جز زیان، آسیب، و بی بهرگی و بی نصیبی، به بار نمی آورد.

دانه ای در صیدگاه عشق بی رخصت مچین***کز بهشت آدم به یک تقصیر بیرون می کنند

اگر آدم آن دانه را بی اجازه نمی چید، از بهشت سبز و عدن نیز بیرون نمی شد.

آری، کرای که بی رخصت صورت پذیرد، بَر و باری تلخ، و ثمری ناگوار، در پی دارد.

شاه، قدرتی فراوان داشت، اما بی اجازه نیز دانه هایی فراوان چید.

و همین، اسباب خواری، خفت، و زبونیِ او شد. و او را برای همیشه پست و مطرود ساخت. و آن فَرّ و جاه و شکوه که داشت عاقبت از کف داد، و روزی در مصر، و کنار چندی پزشک اسرائیلی به گونه ای جانکاه جان داد. و در گورستانی کهنه و متروک، به خاک رفت.

یکی از دوستانم می گفت: در قاهره، سوار ماشین بودم. به راننده گفتم: ایرانی هستم. می خواهم قبر شاه ایران را ببینم. قبرستان رفاعی کجاست؟ ولی راننده با بی میلی و بی رغبتی در جوابم گفت: جای چندان خوشی نیست. و رفتن ندارد.

گفتم: کرایه هرچه باشد، می دهم. گفت: کرایه نمی خواهم. ولی شما را می برم.

و رفتیم. به قبرستان رسیدیم. از دور چندی سگ نشانم داد که با همدیگر به بازی بودند. و گفت: همانجا، قبر شاه ایران است.

آری، نتیجه و بازتاب بی رخصت دانه ها را چیدن، ذلت، و شکستگی

ص: ۹۶

و انکساراست.

و این، سنت و قانونِ تغییرناپذیر حق می باشد:

«فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهَ تَبْدِيلًا» (۱) یعنی هرگز بنای این را نداریم که طرز و سبک و شیوه خود را تغییر دهیم. از این روی، هرکس در این دنیا، بی اجازه و بی اذن و بی رخصت، قدم در پیش گذارد آسیب و گزند می بیند. و خسارت. و زیان.

آنچه آید بر تو از ظلمات و غم***هم ز بیباکی و گستاخی است هم

هرکه گستاخی کند در راه دوست***رهزن مردان شد و نامرد اوست

بُد ز گستاخی کُسوفِ آفتاب***شد عَزازیلی زِ جرأت ردّ باب

هرکه بیباکی کند اندر طریق***گردد اندر وادی حیرت غریق

از ادب پر نور گشته این فلک***وز ادب معصوم و پاک آمد مَلَک

ص: ۹۷

۱- [۱] در سنت خدا هیچ تغییری نمی یابی. فاطر/ ۴۳.

اشارت

زندانیان دو صِنفَند: صِنفی بی گناه، بی آلایش، و دور از فساد و تباهی. و صنفی دیگر نیز مردمی خراب و خلاف و آلوده.

زنـدان ها نیز به دو گونه اند: یکی قلعه ها و حصارها و دژهای محدود و پُر مانع، و دیگری خصال و صـفات ابلیسـی و نفسانی انسانها.

حکایت

۱. حکایتِ: مردی که شترهایش به خانه خدا نزدیک، اما خود از خدا دور می شد.

یوسف

اشاره

زنـدان، همواره منزلگاهِ انسان های بی منزلت نبوده و نیست. بل، گاه مردانی سـلیم، صادق، پاک رَوش، و دور از فساد و گناه، و برخوردار از رسـتگاری و تقوی در آن گرفتار می آینـد. چرا که ناپاکانِ پلیـد، و حاکم، و قَـدَر، و قدرتمنـد، ایشان را مانع و جلوگیر و نیز موجبات زحمت و رنـج خود می داننـد، و هرگز نمی تواننـد با حضور و آزادی ایشان تن به فجور و ناپسـندی ها دهنـد. زیرا که پاکـان نسـبت به ناپـاکی هـا و پستی هـا و زشتی هـا، بی احسـاس و بی تفاوت نبوده و نیسـتند، بلکه در برابر هر لغزش و کجی و انحراف، پایداری و پایمردی نموده و می ایستند.

بیداری

اگر چه این مردان پـاک غـالبِ احوال مغلوب می شونـد، و زمینه قـدرت برای ایشـان فراهم نمی شود، اما سـیره، شـیوه و منش ایشان سـبب بیـداری مردمان غافل خواهـد بود. و ای بسا سال ها پس از مرگِ ایشان نیز همان بیداری اوج گیرد و فوج فوج از خفتگان غافل را بیداری دهد و آنان را به ایستادگی در قبال

ص: ۱۰۱

زورمندان آلوده بخواند. و لاجرم غالب شوند، و پیروز. و حق بر کرسی نشیند.

رنگ خدایی

یکی از شمار زندانیان پاک، معصوم، و بی آلایش، یوسفِ پیامبر است، که محضِ سِلم و کمال خویش در زندان جای گرفت. جایی که نُه سالِ تمام زیباترین روزهای گرانبار جوانی را گذرانیـد آن هم به کیفر آنکه تن به زشتی نـداد. زیرا که خداوند را بر احوال خویش ناظر، و خویش را در محضر او حاضر می دید.

هر چه در دل دار از مکر و رموز

پیش ما رسواست و پیـدا همچو روز (۱) یوسف هرگز رنگ خدایی را نباخت، و تسـلیم خواست و اهواء و امیال هوس پرسـتان نشـد، و زنـدان را برگزید تا زندانیان غافل و خفته و اسـیر در کف نفس را آزاد و بیدار سازد. و این، عالی ترین شـعاع بندگی خداوند است، که چیزی به اعتبار و پایه آن نمی رسد.

جز خضوع و بندگی و اضطرار***اندر این حضرت ندارد اعتبار (۲)

بندگی او به از سلطانی است***که انَا خیرٌ دم شیطانی است (۳)

بر درم ساکن شو و بی خانه باش***دعوی شمعی مکن پروانه باش

تا ببینی چاشنی زندگی***سلطنت بینی نهان در بندگی (۴)

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳ و ۴۱۴.

اگر یوسف تسلیم خواهش نفس می شد، و یا رامِ خواست های اهل هوا، دیگر یوسف نبود. و ماندگار نمی شد. و زیبا جلوه نمی کرد. و زیبایی نداشت.

بنده شهوت بدتر نزدیک حق***از غلام و بندگان مُستَرَق

کاین به یک لفظی شود از خواجه حُر***و آن زِید شیرین و مِیرد سخت مُر (۱)

باری، جاودانی یوسف و ماندگاری نام و نشان وی محصول عدم تسلیم نفس، و حاصلِ عشقی بود که نسبت به خداوند در سینه داشت.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق***ثبت است در جریده عالم دوامِ ما (۲)

«یُثَبِّتُ اللَّه الَّذِینَ آمَنُوا بالقَولِ الثابت فِی الحَیوهِ الدُنیا وفِی الآخِرَه» (۳)

امّت

و یوسف، نه یک تن، بل خود امتی به شمار می آمد.

همچنانکه ابراهیم این گونه بود.

«انَّ ابْراهِیم کانَ امَّه» (۴) یوسف، جامع خوبی های خوبان عالَم بود.

تا به آنجا که اگر خوبی های وی را میان تمام مردم عالَم نشر و توزیع کنند تمامی بدی ها رخت بر می بندد.

۱- [۱] به نزد خداوند بنده شهوت از غلامان و بندگان دزدیده شده بدتر می نماید، زیرا که غلام با یک کلمه ارباب آزاد می شود، اما غلام شهوت، به لذت، زندگانی می کند و به تلخی می میرد. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۵۱۸۳ و ۳۸۱۶.

۲- [۲] حافظ.

۳- [۳] خداوند مومنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می دارد. ابراهیم/ ۲۷.

۴- [۴] ابراهیم خود امتی بود. نحل/ ۱۲.

پیامبر در احوال سلمان می فرمود:

«بَحْرٌ لایَنْزَف وَکَنْزٌ لایَنفَدُ» (۱) سلمان همچون گنجی می نمود که تمامی نداشت. و یا چون دریایی که هر چه از آن بگیرند خشکی نمی گیرد.

و این حقیقت در باب خداوند آشکارا و روشنتر است:

«قُلْ هُوَ اللَّهُ احَد» (۲) او یک تن است و یکتاست، و جمیع کمالات از اوست. و نیز با او.

و این همان است که عارفان آن را به مقام جَمْع الجَمع یاد می کنند.

خوشی های نفس

پس اگر یوسف در زندان بود، یعنی خوبی ها، به تمامی، گاه در دل سختی ها و رنج ها و تلخی ها و ناهمواری هاست. همچنانکه معنا و مفهوم به آتش نشستن ابراهیم این است که تمام خوبی ها در متن بلاها و رنج ها و مصیبت ها باید جست.

و نه در عیش ها و کیف ها و لذت ها و خوشی های نفس.

بهر آن است این ریاضت وین جَفا

تا برآرد کوره از نقره جُفا (۳) رنج گنج آمد که رحمت ها در اوست

همره غم باش و با وحشت بساز

می طلب در مرگ خود عمر دراز (۴)

برترین بندگی

به آتش نشستن ابراهیم و زندان نشینیِ یوسف از اعظم عبادات

۱- [۱] بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۸.

۲- [۲] بگو: اوست خدای یکتا. اخلاص/ ۱.

۳- [۳] بلا و ریاضت و امتحان های سخت برای آنست تا در کوره ناملایمات، صفات فضول و زائد و ناروا از نقره وجود انسان دور شود. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۲.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۱ و ۲۲۶۵.

خداوندی است. چرا که سوختن در آتش و ساختن در زندان بسی سودمندتر از آن یافتند که خداوند را بنده نباشند.

والبته اندکی از فیض و پاداش این بندگی، اگر میان مردم آلوده عالَم نشـر دهند بی گمان بهشت بر ایشان واجب و ضـرور می شود.

اعماق حقیقت

یوسف، با همه چیز ساخت جز با گناه و خطا و خلاف.

تکیه کلام یوسف در مخالفت با هر خلاف این بود که می گفت:

«مَعاذَ اللَّه» (۱) چرا که سینه اش پـاک بود، و تـا ژرفا و اعماق حقیقت ها را می دیـد. و اگر نمی دیـد البته آلوده و تردامن می شد.

هر که آخر بین بُوَد مسعود وار

نبودش در دم زره رفتن عثار (۲) «وَلَقَد هَمَّت بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا أنْ رأی بُرْهانَ رَبِّه» (۳) این بود که یوسف زلیخای زیبا و جوان و سیمین ساق، با جهانی غمزه و ناز، و کرشمه ها و عشوه های بی حد نمی دید، بلکه زشتی می دید و سیاهی. و تباهی.

و تیرگی.

گر ببینی یک نفس حُسنِ وَدُود***اندر آتش افکنی جان و وجود

جیفه بینی بعد از آن این شُرب را***چون ببینی کرّ و فرّ قرب را (۴)

۱- [۱] پناه می برم به خدا. یوسف/ ۲۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۱.

۳- [۳] آن زن آهنگ او کرد. و اگر نه برهان پروردگارش را دیده بود. او نیز آهنگ آن زن می کرد. یوسف/ ۲۴.

۴- [۴] اگر لحظه ای جمـال خداونـد مهربـان را ببینی جان و تن خود را در آتش می افکنی. و بعـد از آن آب زلال این دنیا را همچون مردار، گندیده می یابی. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵ و ۳۲۱۶.

واگر چشـمان کودکـانه و نزدیـک بین و ظـاهر نِگرِ ما نیز از ظواهرِ گـذرا، گـذر و عبور می کرد، هرگز در کف معشوقه های خلاف و منکر و ناپسند گرفتار نمی آمدیم.

چشم کودک همچو خر در آخُرست***چشم عاقل در حساب آخِرست

او در آخور چرب می بیند عَلف***وین زقصاب آخرش بیند تلف (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود:

«انَّ اوْلیاءَ اللَّه الی باطِنِ الدُّنْیا اذا نَظَرَ الناسُ الی ظاهِرِها» (۲)

تلْخ شیرین زین نظر نآید پدید***از دریچه عاقبت دانند دید

چشم آخر بین تواند دید راست***چشم آخُر بین غرور است و خطاست (۳)

و از همین روی، اگر دیگران گیسوان پریشان و زیبای زنان بیگانه و نامحرم را می بیننـد، و دنیای از خیال و شـهوت می شوند، و نیز شـیدا و شـیفته و مفتون و دلسپرده، امـا یوسف، هرگز، اینگونه نمی بینـد. او از زلف سـیاه تنها سـیاهی را می فهمـد، و نیز رَسَن ها و ریسـمان ها و بنـدهای پیچیده و محکم، و طوق های آهنین و آتشـین قیامت را. و هم زنجیرهای اسارت و بردگی را در دنیا.

خلق دیوانند و شهوت سلسله***می کشدشان سوی دکان و غَلَه (۴)

ص: ۱۰۶

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۱ و ۳۷۴۲.

۲- [۲] دوسـتان خـدا کسانینـد که به بـاطن دنیا نگریسـتند، در حالی که دیگران به ظاهر آن می نگرنـد. نهـج البلاغه، حکمت ۴۳۲.

۳- [۳] مردم به دیوها می ماننـد و شـهوت چون زنجیر است. و همین زنجیر آنها را به سوی هر کسب و کار می کشاند. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۱۶.

۴- [۴] مردم به دیوها می ماننـد و شـهوت چون زنجیر است. و همین زنجیر آنها را به سوی هر کسب و کار می کشاند. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۱۶.

بسته در زنجیر چون شادی کند***کی اسیر حبس زندانی کند (۱)

«انَّا اعْتَدْنا لِلْکافِرینَ سَلاسِلَ واغلالًا وسَعِیرا» (۲) و یوسف هرگز به کمند اینگونه زنجیرهای سیاه، و ظلمانی، و توی در تو، گرفتار نیامد.

غیر آن زنجیر زلف دلبرم***گر دو صد زنجیر آری بر دِرَم (۳)

امام باقر علیه السلام می فرمود: پدرم، امیرالمؤمنین علیه السلام صد هزار هسته خرما (۴) بر بار شتر داشت و راهیِ صحرا بود، و کسی در میان راه از بار شتر پرسید، و نفرمود:

هسته های خرماست. بلکه فرمود: درختان خرما.

آری، برای مردان عاقبت اندیش که دیواره های ستبر و ضخیم «حال» و «اکنون» را در پیش رو ندارند، هسته ها درختند، و درختان هیزم، و هیزم ها آتش.

تو نبینی پیش خود یک دو سه گام***دانه بینی و نبینی رنج دام

یَسْتَوِی الاعْمی لَدَیْکُم والْبَصیر***فی المقام والنزولِ والمسیر (۵)

آری، این قوم مَآل اندیش و فرجام نگر، که از دیدن بهار خزان را نیز می خوانند، آنچه می گویند از سرِ دوراندیشی و عاقبت نگری است. و از همین روست که سخنان ایشان برای ما که دورترها را نمی بینیم و نمی دانیم و نمی فهمیم، بسی صعب

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۷.

۲- [۲] ما برای کافران زنجیرها و غُلها و آتش افروخته آماده کرده ایم. انسان/ ۴.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۱ و ۲۲۶۵.

۴- [۴]] به چه آسانی از تعداد هسته ها خبر می دهد، و این نشان از احاطه دانش ایشان بر همه چیز است، حتی چیزهای ناچیز و اندک.

۵- [۵] تو در پیشاپیش خود جز فاصله دو سه گام را نمی بینی، دانه را می بینی اما از دیدن رنج دام عاجزی. آیا به نظر شما کور و بینا در مقام و فرود آمدن و راه سپردن یکسانند؟ مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۴ و ۱۷۵۵.

و غریب می نماید.

بندگان مبارک

و البته بندگان مقبول و مبارک حق کسانی هستند که چشمی دورنِگر دارند.

مرد آخربین مبارک بنده ای است

و یوسف مبارک بنده ای بود که در پشت چشمان درشت و زیبای زلیخا، چشمان پرهراس و خشماگینِ مَلَک های عذاب در قیامت را می دید که بسی مهیب تر، و سوزنده تر، و ترساننده تر از آتش دوزخ می باشند.

فضل مردان بر زنان ای بوشجاع***نیست بهر قوَّت و کسب و ضیاع

ورنه پیل و شیر را بر آدمی***فضل بودی بهر قوَّت ای عَمِی

فضل مردان بر زن ای حالی پرست***زان بود که مرد پایین تر است

مرد کاندر عاقبت بینی خم است***او ز اهل عاقبت چون زن کم است (۱)

و همین عاقبت اندیشی او را صبور و شکیبا و پر تحمل می ساخت، و نه عجول و پر شتاب.

و لذا خواستِ زلیخا را پاسخ نگفت.

۱- [۱] ای مرد جسور! برتری مردان بر زنان برای خاطر نیرو و کار و مال و منال نیست، وگرنه شیر و فیل به سبب قدرت بایست برتر از انسان باشند. ای کوتاه بین! مردان از آن رو بر زنان برتری دارند که عاقبت بین ترند. مردی که در عاقبت بینی ناقص است، او چون زنان، فروتر از عاقبت بینان است. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۱۸ تا ۱۶۲۱.

هر که پایان بین تر او مسعودتر (۱) او با خود می گفت: یا می مانم و یا می میرم. اگر بمانم هنگام ازدواج فرا می رسد و اسباب آن فراهم می شود. و اگر بمیرم جایگاهم در بهشت است. و در آنجا نیز مالامال از حوران رعنا قامتی است که خدای زیبا از زیبایی آنان دادِ سخن داده است.

ولی چه باید کرد که کسی که در این دنیای هوسناک، هوس ها را پشت پا می زند، البته از همه سو برای وی مانع ها ردیف می شود، و چیزی شبیه زندان و یا خود زندان جلوه گر خواهد شد. همچنانکه بر یوسف چنین رفت. و او به جرم پاسخ نگفتن به هوس های یک زنِ رسوایِ خود فروش، راهیِ زندان شد. زندانی نَمور.

تاریک. و پرخوف و هراس.

چونکه حکم اندر کفِ رندان بُوَد

لاجرم ذوالنون در زندان بُوَد

وشگفت اینجاست که چنین زندان را نیز بسی خوشتر از قصر و کاخی می انگارد که پیش از این مسکن و مأوای او بود.

«رَبِّ السِّجْن احَبُّ الَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی الَیْه» (۲) چرا که در آنجا اگر چه خوش آسودن بود، و فراخی نعمت، و راحت، و تن آسانی، اما او را به چیزی می خواندند که خدایش خوش نداشت. و جایی که خدا خوش ندارد، خوشی عین عذاب است. و عذابی الیم.

آتش دوزخ

حال، که از پیامبری گفتیم که به جرم پاکی به زندان نشست، از امامی نیز

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸.

۲- [۲] ای پروردگار من، برای من زندان دوست داشتنی تر است از آنچه مرا بدان می خوانند. یوسف/ ۳۳.

سخن بگوییم که با همان جرم، همان جریمه را یافت.

موسی بن جعفر علیه السلام چهارده سال تمام، به زندان بغداد، زندانی بود.

او در برابر جفای دولتی جائر و جابر، در عین بی کسی، قد برافراشت، تا ستم ها را سد کند، و ستمکاران را از کار خویش نادم و پشیمان سازد.

او به فریاد می گفت: برای این دولت جبار حتی قلمی را تراش ندهید، وگرنه در جرائم ایشان دخیل و در معاصی اینان شریک می باشید.

و می فرمود: برای کسی که جامه اینان را دوخت می کند حتی نخی در سوزن نشانیدن آتش دوزخ را در پی خواهد داشت.

چون مُظْلِم گشت ظلم ظالمان

این چنین گفتند جمله عالمان

هر که ظالمتر چهش با هَول تر

عدل فرموده ست بدتر را بتر (۱)

شریک گناه

روزی امام به یکی از بهترین یاران خود می فرمود: شنیده ام شترهای خود را به هارون کرایه داده ای؟

گفت: درست شنیده اید، او به همراه دربان خود عزم خانه خدا را داشت.

و شترهایم را به کرایه خواست، و چون به مکه می رفت، دادم.

فرمود: کرایه را پرداخت؟

گفت: نه، وقت بازگشت می پردازد.

فرمود: اگر مرگ هارون در این سفر فرا رسد، و دیگر بازگشتی نداشته باشد شامان می شوی؟

گفت: نه. دوست می دارم بازگردد و شترهایم را به من بازگرداند و نیز

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰.

کرایه را، و آنگاه سایه سنگین خود را کم کند.

فرمود: پس آرزوی حیات کسی را داری که به دستش ستم ها می رود. و البته از این رو در ستم های وی شریک و سهیم خواهی بود.

تا به یک بارت نگردد محتسِب

آب خود روشن کن اکنون با محب (۱) و آنگاه این آیه را تلاوت فرمود:

«وَلا تَرْکَنُوا الَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُم النار» (۲)

حلقه های آهن

و هارون که پیوسته ستم را بر ستم می افزود ستمی دیگر کرد، و امام را به سوی زندان راهی ساخت.

و در آن سیاه چال بی روزن و نور، تمام اندامش را در حلقه های آهن، زنجیر کرد.

در زیارت ایشان می خوانیم:

حلقه های آهنین، بدن را سایید، و به استخوان رسید، اما این همه نیز وی را به کرنش در برابر ستم پیشگان وانداشت.

وقتی که این خبر را می خواندم سراسر مبهوت و مات بودم. در خبر آمده است: امام علیه السلام در دخمه هول انگیز زندان بغداد، در حالی که چشمانش دامن دامن اشک می بارید. خدا را به عجز تمام می خواست که پاداش تحمل، و صبوری، و شکیبایی وی را آمرزش شیعیان خود قرار دهد.

خدایا! کَرَم این قوم تا کجاست. و نیز فتوت. و جوانمردی. و ایثار. آنهم بی مزد. بی منت. بی علت. بی رِشوت.

ص: ۱۱۱

۱- [۱] تا داروغه مرگ- عزرائیل- جانت را نستانده، با دوست خود- خداوند- کدورتها را تصفیه کن. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۰۶.

۲- [۲] به ستمکاران میل نکنید و گرنه به آتش می سوزید. هود/ ۱۱۳.

که فُتُوت دادن بی علت است***پاک بازی خارجِ هر ملت است

زانکه ملت فضل جوید یا خلاص***پاک بازانند قربانان خاص

نی خدا را امتحانی می کنند***نی درِ سود و زیانی می زنند (۱) راستی اینگونه زندانیان را در کدام فرهنگ سراغ دارید؟

رفتار ناصواب

البته، اینگونه زندانیان که به گناه بیگناهی راهی زندان می شوند، بسیار نادر و اندکند. و بیشترینِ زندانیان کسانی بوده و هستند که تن به هرزگی، رذالت، فرومایگی، پستی و پلیدی و رفتار ناصلاح و ناصواب داده، و از این رو به کیفر کردار خویش در بند و اسیرند.

چونکه بد کردی بترس ایمن مباش

زآنکه تخم است و برویاند خداش (۲) و بی شک زندان برای این زندانیان هرگز مزد و پاداش نخواهد بود. چرا که اینان ندای پیامبران را پاسخ نگفتند، و راهی که پیوسته از آن منع می شدند، پیمودند.

و پیمانه وجود خویش را از معصیت و نافرمانی خداوند مالامال و لبریز ساختند.

خصال

حال، که سخن از زندان و زندانیان به میان آمد نکته ای را از یاد نبرید:

اساساً، زندان تنها قلعه ها و حصارهای محدود که در آن بزهکاران و متهمان گرفتار می کنند، نیست. بلکه پاره ای از خصال و صفات انسان ها نیز به

۱- [۱] زیرا که جوانمردی، عطایِ بی علت است. و اساساً همه چیز را باختن ورایِ هر مذهبی است. زیرا که مذهب، برتری یا رهایی را می جوید، ولی پاکبازان قربانیان خاص خدایند. ایشان نه خدا را آزمون می کنند و نه در پی سود و زیانند. مثنوی معنوی، دفتر ششم، ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶.

زندان می ماند.

و می توان گفت: انسان، نخست زندانی خوی و خصلت ها و عادات خود می شود، و آنگاه به دژها و قلعه ها انتقال می یابد.

آری، انسان ها نخست زندانی تبهکاری خود می شوند، و سپس به زندان تبهکاران راه می یابند و در ردیف ایشان هم بند می شوند.

منیّت

یکی از شمار اینگونه زندان های مهیب و مخوف، زندان مَنِیَّت و خودبینی است.

خود مبین تا بر نیارَد از تو گَرد (۱) مَنِیِت یعنی آنچه من می فهمم، آنچه من می گویم. آنچه من می خواهم. و من.

و من. و من.

نردبان خلق این ما و منی است***عاقبت زین نردبان افتادنی است

هر که بالاتر رود ابله تر است***استخوان او بتر خواهد شکست (۲)

کسی که زندانی این زندان است هیچ حاضر نیست که عقل خویش را با عقل انبیا و اولیا همراه کند. و یا خواست آنها را در کنار خواست خود بگذارد. بلکه به ایشان پشت خواهد نمود. و به اصرار، انکار ایشان را دارد. و از همین روی سیلاب زیان و فتنه بسوی وی جاری و روان است.

هر که بگزیند جز این بُگزیده خوان***عاقبت درد گویش زاستخوان (۳)

۱- [۱] خودبین نباش تا خودبینی تو را یکباره نابود نسازد. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳ و ۲۷۶۴.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۶.

بی ملاقات

زنـدانیانِ نوعِ نخست که جرم شـان بی گنـاهی است، و یـا نوعِ دیگر، که زنـدان جریمه گنـاه ایشـان است، از دیـدار و ملاقات دیگران ممنوع و محروم نیستند. اما زندانیان منیّت هرگز ملاقاتی ندارند، نه با خدا. و نه با خِرد. و پیوسته خود هستند و تنها.

«لاـوَحْشَهَ اوْحَشُ مِنَ الْعُجب» (۱) وحشـتی پرهراسـتر از عُجب، و خودبینی و خودخواهی و خودپسـندی و منیت نیست. چرا که کسی به ملاقات ایشان نمی آید.

بر بدی های بدان رحمت کنید***بر منی و خویش بینی کم تنید

هین مبادا غیرت آید از کمین***سرنگون افتید در قعر زمین (۲)

تائب

زندانیانی که بی گناهند و یا به گناهی آلوده اند، سرانجام، رهایی و نجات می یابند، اما زندانیان منیت نجاتی ندارند جز آنکه از منیت های خود دست کشیده و تائب شوند.

هست جنت را ز رحمت هشت در***یک در توبه ست ز آن هشت ای پسر

آن همه گه باز باشد گه فراز***و آن در توبه نباشد جز که باز

ص: ۱۱۴

۱- [۱] بحارالانوار، ج ۱، ص ۸۸.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶ و ۳۴۱۷.

هین غنیمت دار در باز است زود***رخت آنجا کش به کوری حسود (۱)

مرکب توبه عجایب مرکب است***بر فلک تازد به یک لحظه زِپَست (۲)

ص: ۱۱۵

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۶ تا ۲۵۰۸.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۴.

اشارت

سَبک زیستن، و طرز زنداگانی مردان خدا، برای نصیحت پذیران بسی پندآموز است.

علی علیه السلام- پس از رسول گرامی اسلام- برجسته ترینِ مردان خدا و ممتازترینِ ایشان است.

«عشق»، «تسلیم»، «صبوری» و «پرهیز» و «پروایِ» الهی، از شمار پندها و درسهایی است که از مرام و مکتب علی می توان آموخت.

حکایت

۱. حکایتِ: مردی که «مردانه» نَمُرد.

۲. حکایتِ: عقیل که بر لبه بام بود و از لب های علی سخنانی بس شگفت شنید.

ص: ۱۱۷

شاهکار انبیا

اشاره

انسان های پنـدآموز، نصـیحت پذیر، و عبرت گیر، چه درس ها و اندرزها و عبرت ها از سـبک زیسـتن و طرز زندگانی مردان خـدا می آموزنـد. چرا کـه مردان خـدا، به شـیوه خـط نویسـان چیره دست که از جـوهری سـیاه خطـوطی زیبـا و چشم نـواز بر صفحـات کاغـذ می نگارنـد، ایشان نیز با جوهر عمر، که سـیاه و مکـدّر از رنـج ها و تلخی هاست، رسم ها و روش ها و منش هایی زیبا و دلربا، بر صفحه زندگی نقش می زنند.

و البته، سرآمد مردان خدا، پیامبرانند. و امامانِ مکرم و الاتبار.

و برتین پیـامبران، آخرین ایشان، رسول خاتم است. همچنانکه برترین امامان، نخستین آنها، مولانا علی بن ابیطالب علیه السـلام می باشد. که در همین روزهای پرفیض، به فوز جاوید حق، نیل یافت.

ص: ۱۱۹

جهانی عشق

از شـمارِ کتـاب های مهم و قابل اهتمام، در نزد اهل سـنت، کتاب کَنز العُمال است. و از سلسـله روایاتی که در آن گرد آمـده است روایت ذیل می باشد:

«ما انْزَلَ اللّهُ تَعالی آیه «یا ایُّهَا الَّذِیْنَ آمنوا» الّا وَعَلِیٌ رَأسُها

وَامِیْرُها» (۱) یعنی شاخص ترین، برجسـته ترین، و ممتازترینِ مومنان، که خداوند در کتاب خود با ایشان سخن گفت، و اجرا و انجامِ احکام و دستورات خویش را از ایشان خواست، و ایشان نیز عاشقانه به کار بست، علی علیه السلام است.

نی تکلف نی پی مزد و ثواب***بلکه طبع او چنین شد مستطاب

بهر یزدان می زِیَد نه بهر گنج***بهر یزدان می مُرَد نه از خوف و رنج (۲)

علی علیه السلام، با جهانی عشق و دلدادگی، و عرفان و معرفت بی منتها، آنچه را خدا می خواست، و آنگونه که می خواست، به کار بست.

شیدایی

و ارزش کردار و اعمال انسان، به واقعیاتی همچون: عشق، شیفتگی، و دلباختن است.

کردار انسان، آنگاه پر بها و معتبر و ارجمند است که با خلوص، صفا، یکدلی، شور و شناخت و شیدایی، همسو باشد.

بنابراین، جهت ادراک و فهم و معرفت، نسبت به منزلت و مقام مولانا علی علیه السلام که جان هر چه گرامی است فدای یک نَفَسش، باید به آیات کتاب خدا که با خطاب مبارکِ «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» آغاز شده است، مراجعت نمود.

۱- [۱] کنز العُمَال.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۰۹ و ۱۹۱۰.

تسلیم

از شمار اینگونه آیات مبارک، کریمه ای است که در سوره مبارکه آل عمران آمده است:

«یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَقُوااللَّه حَقَّ تُقاتِهِ وَلا تَمُوتُنَّ الّا وَانْتُم مُسلِمُونَ» (۱) شما ای مردمان مومن که دل در گرو خدا دارید، در تمام امور و شئون حیات و زندگی، آنگونه که باید و بایسته است از خدا پروا کنید، و نمیرید جز آنکه تسلیم، دل سپرده، و رام و تابع او باشید.

ای که جزو این زمینی سر مکش

چونکه بینی حکم یزدان درمکش (۲)

چونکه کلیات پیش او چو گوست***سخره و سجده کن چوگان اوست

تو که یک جزوی دلا زین صد هزار***چون نباشی پیش حکمش بی قرار

چون ستوری باش در حکم امیر***گه در آخور حبس گاهی در مسیر

چونکه بر میخت ببندد بسته باش***چونکه بگشاید برو برجسته باش (۳)

و این تبعیت و تسلیم، شاهکار انبیاء الهی بوده است، که در طول حیات جز برای دست یافتن به آن نکوشیده اند، و چیزی سوای آن را نیز از خداوند نخواسته اند، و در پی هر کار و تلاش مقدس نیز تنها همین را از خداوند می خواسته اند و بس.

۱- [۱] آل عمران/ ۱۰۲.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۳.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲۶ تا ۹۲۹.

چیست از تسلیم خود محبوبتر (۱) ابراهیم و اسماعیل که بنیاد کعبه را بنا نهادند اینگونه دست به دعا برداشتند:

«رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَینِ لَکَ وَمِنْ ذُرِیَّتِنا امَّهً مُسْلِمَهً لَکَ» (۲) خداوندا! ما را و نسلی که از ما پدید می آید، تنها و تنها، تسلیم خود قرار دِه.

یعنی حادثه ها، جاذبه ها، و پُست ها و منصب ها، و مقام و موقعیت ها، ما را تسلیم خود نسازد، که جز تسلیم تو بودن بسی زیان و آسیب، و بسا بیم و هراس که در پی دارد.

و البته، بر اساس روایتی که در کتاب کنزالعمال آمده است، علی علیه السلام در پرهیز و پروا و تقوای الهی، و نیز در امرِ تسلیم و تبعیت نسبت به پروردگار عالَم، در تمام شئون زندگی، بی آنکه مرارت ها و ملالت ها و ملامت ها را لحاظ کند، پس از وجود مقدس رسول گرامی اسلام، در صدرِ سلسله مؤمنان و عاملان به آیات کتاب خداست.

و راستی در میان امت پیامبر کدامین کس است که در پرهیز و پارسایی با علی همنشین و برابر باشد؟ و یا به قدر وی رام و تسلیم؟

علی علیه السلام چه در حیات فردی و چه در زندگانی جمعی و اجتماعی، پیوسته قصد، التفات، و پروای خدا را داشت، و حتی به قدر چشم بر هم زدنی از عرصه توجه و تقوای الهی دور نشد. و هیچ چیز نتوانست که آن وجود مقدس را از تقوی و تسلیم دور بدارد.

من نخواهم خیر الا خیر او

ص: ۳۱۶۱۷

ص: ۱۲۲

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶.

۲- [۲] بقره/ ۱۲۸.

باری، مرام و مُراد علی علیه السلام در زندگی جز این نبود که تنها رضایت و خرسندی حق را به چنگ آورد. و از این روی، همه چیز خود را بر پایه و بنیاد تقوی، بنیان و استوار ساخت.

«وَلا یَهْلِکُ عَلَی التّقْوَی سِنْخُ اصْلٍ»

و آنچه بر پایه تقوی پایه ریزی شود، می ماند و ماندگار خواهد شد.

ولا یَظْمَأُ عَلَیْها زَرْعُ قَوْمٍ» (۱) دانه هایی که در زمین تقوی کاشت می شوند محصول آنها خشکی نگیرد و پژمردگی نیابد، بلکه همواره سبز، و خرم، و با طراوت و شادابند. و در جهان آخرت نیز به صورت بهشتی سبز جلوه گر می شوند. و از همین رو نیز اهل تقوی شادند و با نشاط و پر سرور، چرا که به سبزه زاری جان نواز می مانند.

ما بر این درگه ملولان نیستیم***تا ز بعد راه هر جا بیستیم

دل فرو بسته و ملول آنکس بود***کز فراق یار در محبس بُوَد

دلبر و مطلوب با ما حاضر است***

در نثار رحمتش جان شاکر است

در دل ما لاله زار و گلشنی است***پیری و پژمردگی را راه نیست

دایما تَرّ و جوانیم و لطیف***تازه و شیرن و خندان و ظریف

پیش ما صد سال و یک ساعت یکی است***که دراز و کوته از ما منفکی است (۲)

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه/ ۱۶.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۳۲ تا ۲۹۳۷.

و در سوره مبارکه توبه چنین می خوانیم:

«افَمَنْ اسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوَی مِنَ اللَّه ورِضوانٍ خَیْرٌ امْ مَنْ اسَّسَ بُنْیانَه عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فانْهارَ بِه فِی نارِ جَهَنَّم وَاللَّه لایَهْدِی الْقَومَ الظالِمین» (۱) آیا کسی که در قلمرو حیات، تنها خداوند را منظور نظر داشته، و به شیوه تقوی پیش رفته، و بنای زندگی را تنها بر بنیاد پرهیز بنا نهاده است، با کسی که زندگی و حیات را بر لبه پرتگاه گناه و تیغه سُستِ معصیت بنا می نهد، یکسان و برابرند؟

سلامت

و علی علیه السلام در طی شصت و سه سال تمام، خشتِ کردار و اعمال خویش را جز بر شالوده تقوا بَنا و بنیان نکرد. او با اسلام زیست و با سلامت و تسلیم پر کشید.

عملِ برترین

رسول مطهر اسلام، در آخرین جمعه از ماه شعبان، برای مردم، سخن می گفت.

و علی علیه السلام که جوانی بیست و چند ساله بود، و با ادب و متانتِ تمام کلام پیامبر پاک خدا را استماع می کرد، پس از اتمام سخن، از جای خویش برخاست، و با دنیایی خشوع و وقار پرسید:

«ما افْضَلُ الْاعْمال فِی هذَا الشَهر؟»

در این ماه خوب خدا، کدامی عمل فضیلتی افزون و بیش دارد؟

حضرت به پاسخ فرمود:

«یا ابَاالْحَسَن! افْضَلُ الْاعْمال فی هَذا الشَهر الْوَرَعْ عَنْ مَحارِمِ اللَّه» (۲) یا علی! برترین اعمال، در این ماه میمون و مبارک، بازداشتن خویش از عموم ممنوعات و مُحرمات الهی است.

۱- [۱] توبه/ ۱۰۹.

۲- [۲] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۱۹۰.

یعنی چشم را و گوش و شکم و افکار و خواطرِ انسانی، به تمامی، به حرام نیالوده، بل در حریم و چارچوب خواست و منظور خداوند، خرج و صرف نماییم.

آری، هیچ چیز برتر و بالاتر از این نیست که آدمی محکوم خدا باشد، و نه منکوب شهوت های ظلمانی خویش.

گفت شاهی شیخ را اندر سخُن***چیزی از بخشش ز من درخواست کن

گفت ای شه شرم ناید مر ترا***که چنین گویی مرا، زین برترا

من دو بنده دارم و ایشان حقیر***و آن دو بر تو حاکمانند و امیر

گفت شه آن دو چه اند این زَلَّت است***گفت آن یک خشم و دیگر شهوت است (۱)

و در همین میان پیامبر گریست.

و البته جایی برای گریستن نبود. زیرا که او پیش از این از فضیلت های ماه می گفت. این بود که در ذهن و خاطر حاضران این پرسش خطور می کرد که از چه روی چشمان حضرت اینگونه اشکبار است؟!

و علی علیه السلام نیز، شگفت زده، همین را پرسید.

و پیامبر با آه و اندوه فرمود: در یکی از روزهای چنین ماهی، در حالی که قامت به نماز بسته ای، خونت را مباح و حلال می انگارند. و به دست پر شقاوتترین مردم روزگار جانت را می ستانند.

۱- [۱] پادشاهی در اثنای سخن، شیخ را گفت: از من چیزی بخواه. شیخ گفت: ای پادشاه! شرم نمی کنی که بر زبان خویش چنین سخن می رانی؟ بالاتر از این بیندیش. من دو بنده دارم که در پیش چشمان من فراوان حقیرند، اما این دو بر تو حاکم و فرمانروا. پادشاه گفت: این سخن، ناروا و خطا و گزاف است، آن دو کدامند؟ شیخ گفت: یکی خشم، دیگری شهوت، مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۶۵ تا ۱۴۶۸.

و بدینسان، یکی از اسرار هستی را باز گفت.

آنکه واقف گشت بر اسرار هو***سر مخلوقات چه بود پیش او

آنکه بر افلاک رفتارش بُوَد***بر زمین رفتن چه دشوارش بود (۱)

البته، امامان دیگر نیز هر یک قاتل و کشنده ای داشته اند. و پیامبر نیز بر حسب روایات، از قاتلان و کشندگانِ پاره ای از ایشان خبر کرده است. اما هیچیک را «اشْقَی الاشْقِیاء» لقب نداده است. و این از آنرو بود که علیدر فضیلت و کمال تمام بود، و در مقام و منقبت نیز رفعتی دیگر داشت.

حضرت، آرام و با سکون و سکینه ای خاص پرسید:

«وَذلِکَ فِی سَلامَةٍ مِنْ دِینی؟»

وقتی که جانم تسلیم می شود، دینم نیز به سلامت است؟

پیامبر فرمود:

«فِی سَلامَةٍ مِنْ دِینِک» (۲) آری به سلامت می روی.

و در هنگام مرگ نیز سخنی گفت که از همین سلامت خبر می داد.

فُزْتُ وَرَبِّ الْکَعْبَه»

به خدای کعبه رستگار شدم.

چرا که رستگاری انسان ها، تنها و تنها، در هنگام مرگ نمایان می شود. وگرنه پیش از آن بر هیچکس معلوم و مسلّم نیست که پایان کار چون و چگونه خواهد بود.

کس را وقوف نیست که پایان کار چیست (۳) اگر نیکویی سال، از بهار آن پیدا و آشکار است، نیکویی و زیبایی و خوشایندی

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۸ و ۱۴۸۲.

۲- [۲] بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۱۰۳.

۳- [۳] حافظ.

احوال انسان نیز تنها از خزان وی که هنگام مرگ است، پیدا و آفتابی می شود.

بَسا کسا، که فرجامی خوش داشتند با آنکه آغازشان چندان خوش نمی نمود.

و یا خوش می نمود، اما عاقبتی خوشایند نیافتند.

سرگذشت مومنان بی بخت که در صف بی صفای کافران نشستند، و یا کافران خوش اقبال که در حلقه اهل ایمان درآمدند از خواندنی های قرآن است، و بخوانید.

عاقبت سُوء

مرحوم نهاوندی که انسانی آراسته و الهی بود، می گفت: روزی مرا خبر کردند که یکی از شاگردان حلقه درس شما در حال احتضار است، و من خود را بر بالین وی رسانیدم. و بر حَسَبِ دستوری که رسیده است وی را تلقین نمودم و از او خواستم که بر وحدانیت خداوند گواهی دهد. اما نداد. و با نگاهی نفرت آلود بر من نهیب زد که به این حرف ها هیچ باور ندارم. و از من روی گردانید.

مغز را خالی کن از انکار یار***تا که ریحان یابد از گلزار یار

تا بیابی بوی خلد از یار من***چون محمد بوی رحمن از یمن (۱)

و می گوید: برخاستم و به آن سوی بستر رفتم و چشم بر چشمانش دوختم و با عاطفه و مهر به او گفتم: این لحظه، لحظه ای بس بلاخیز است، پس بگو: لا اله الا اللّه، و اینبار نیز نگفت، ولی با پرخاش بیشتری فریاد کرد: هرگز نمی گویم.

رهایم کن. و در همین احوال از دنیا رفت!

مرحوم نهاوندی می گوید: برایم بسیار شگفت می نمود که چرا عاقبت وی اینگونه رقم خورد. ولی از آنجا که به دل هیچ تردید نداشتم که عاقبت سوء ریشه در رفتار و کردار سوء و نیز سیئات الهی دارد، احوالش را در نزد دوستان

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰ و ۵۵۱.

و نزدیکان و آشنایان جویا شدم. و دانستم که آلوده به چند آلودگی بوده است: یکی آنکه گاه لب را به شراب می آلود. و دیگر آنکه فردی نمّام، سخن چین و فتنه گر بوده است. و سوم نیز آنکه نسبت به نعمت هایی که خداوند بر بندگان خویش ارزانی داشته، رشک و حسد می ورزیده است.

درست بر خلاف انبیا که از خداوند توفیقِ سپاس و شکرگزاری نسبت به نعمت هایی که بر دیگران ارزانی داشته است، تمنا و طلب می نمودند.

پرهیز

و البته، حسد ورزی، و نیز فتنه گری، و آلودن به هر حرام، ریشه در بی پروایی و ناپرهیزی دارد، و این پستی ها و پلیدی ها از دامان انسان شسته و زدوده نخواهد شد، جز در سایه پرهیز و تقوا.

شهوت دنیا مثال گلخن است***که از او حمام تقوی روشن است

لیک قسم متقی زین تون صفاست***زآنکه در گرمابه است و در نقاست (۱)

و هر چه تقوا پردامن تر و وسیعتر، پاکی و بی آلایشی نیز افزونتر و فراتر.

و امام، یعنی کسی که در منتهای پرهیز است. و از همین روی نیز در اوج طهارت و پاکی است.

و علی علیه السلام مولا و امیر پرهیزگاران و تقوا پیشگان است. تقوا و پرهیزی که آدمی را در حیرت و بهت و شگفتی فرو می برد.

بهای فرمانروایی

علی علیه السلام در هنگامه نبرد صفین، کفش های پاره و پُر وصله اش را نشانِ ابن عباس می دهد، و می پرسد: این کفش ها به چند می ارزد؟

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸ و ۲۳۹.

ابن عباس می گوید: به هیچ.

می فرماید: ابن عباس! امارت و حکومت و فرمانروایی، در پیش نظر من، بسی بی بهاتر از این کفش های بی مشتری است، جز آنکه در سایه آن، حقیق حق داران ایفا شود.

لبه پشت بام

روزی عقیل، با چشمان نابینا و عصا زنان، خود را به نزد علی علیه السلام می رساند و می گوید: برادرم! امارت این سرزمین در کف توست، و اختیار بیت المال مسلمین نیز با توست. و من نیز برادرت. و عائله مند. و بی نوا. و ماهیانه ام کم، و هیچ کفاف نمی دهد، و اضافه تر می خواهم.

امام در پاسخ عقیل می گوید: همین امشب، پس از نماز مغرب و عشاء، به خانه بیا.

و عقیل شادمان شده و می پذیرد. و شب هنگام نیز روانه خانه برادر، که حکمران ارض مسلمین است، می شود.

امام، دست برادر را به دست می گیرد و او را با خود به بالای پشت بام می برد، و بر لبه پشت بام می نشاند. و به آرامی می گوید: عقیل! درست روبروی بازار کوفه نشسته ای. و اکنون وقت شب است. و رهگذری نیز گذر نمی کند. من از همینجا می پایم، و تو از پله ها پایین می شوی، و به بازار می روی، قفل یکی از مغازه ها را می شکنی، و هر چه می خواهی برداشته، و با خود می بری. و از داروغه ها و شبگردان نیز هیچ غمی به دل راه نمی دهی، چرا که به محض آفتابی شدن ایشان تو را خبر خواهم کرد.

عقیل دست امام را گرفت، و فشرد، و گفت:

برادرا! مرا به دستبردِ مال مردم فرمان می دهی؟! هرگز!

فرمود: عقیل! تو را می گویم مغازه ای تاراج کن، و سرباز می زنی، با آنکه حق یک تن نیز بیش نیست، اما تو از من می خواهی حقوق مملکتی را دستبرد

زده و به دست تو بسپارم. عقیل! تو طاقت اتلاف و تضییع حق یک تن را نیز نداری، من چگونه توانِ تلف ساختنِ حقوق ملتی را داشته باشم؟! عقیل! تو، آنچه را که من خواستم نخواهی کرد، و من نیز آنچه تو خواهان آن هستی نخواهم نمود.

آری، علی حکومت را جز برای عدل و عدالت نمی خواهد.

آیه ای دیگر

«یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصابِرُوا وَرابِطُوا اتَقُوا اللَّه لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُون» (۱) ای اهل ایمان! در کنار توفان ناملایمات، شکیبا بوده و صبوری کنید، و صیانت نفس را از کف ندهید.

آدمی را پوست نامدبوغ دان***از رطوبت ها شده زشت و گران

تلخ و تیز و مالشِ بسیار دِه***تا شود پاک و لطیف و با فِرِه

ور نمی تانی رضا ده ای عَیار***

گر خدا رنجت دهد بی اختیار

که بلای دوست تطهیر شماست***علم او بالای تدبیر شماست (۲)

والبته، کسی پر شکیب تر و بردبارتر از علی نبود، چرا که به قدر وی کسی ناکامی نچشید، و تلخکامی نکشید. و تو گویی سهولت و آسانی، علی را پاک از یاد برده بود، و تلخی و مرارت و نج و سهولت، از همه، بر او مشتاق تر بود.

۱- [۱] آل عمران/ ۲۰۰.

۲- [۲] پوست را با دوا دباغی می کنند، تا سرانجام چون پوست طایف مرغوب می شود. اگر به آن داروهای تلخ و تند نمی مالیدند، می گندید و بدبو و ناخوشایند می شد. انسان را هم مانند پوست دباغی ناشده یی دان که به سبب رطوبتهای دنیایی زشت و سنگین شده است. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۷ تا ۱۰۰ و ۱۰۲ تا ۱۰۷.

باری، بلایی نبود که خود را به علی نرساند.

هست حیوانی که نامش اشْغُر است***او به زخم چوب زفت و لَمتر است

تا که چوبش می زنی به می شود***

او ز زخم چوب فربه می شود

نفس مؤمن اشْغُری آمد یقین***

کاو به زخم رنج، زفت است و سمین

زین سبب بر انبیا رنج و شکست***از همه خلق جهان افزونتر است

پوست از دارو بلاکش می شود***

چون ادیم طایفی خوش می شود

ورنه تلخ و تیز مالیدی در او***گنده گشتی ناخوش و ناپاک بُو (۱)

روزی مالک را صدا کرد. و گوشه ای نشستند. اما چیزی نگفت. ولی بغضی سنگین در گلو داشت. و یکباره زار زار گریست. چشمان مالک نیز ناخواسته فروبارید. و کمی بعد با دیده ای نگران پرسید: علی جان! از چه روی می گریید؟

فرمود: مالک! بلایی نبود که از سوی این مردم بر من نبارد.

کاش صحرای قیامت زودتر پیدا شود

اینقَدَرْ جا نیست در عالم که یک دل وا شود (۲)

۱- [۱] جانوری است که اشْغُر- گورکن- نام دارد، که بر اثر ضربات جوب درشت و فربه تر می شود. نفس مومن نیز به یقین مانند گورکن است که با ضربات رنج درشت تر و چاق تر خواهد شد. به همین سبب است که رنج و شکست پیامبران از همه خلق جهان بیشتر بود. تا بدینسان جان آنان والاتر از جان های دیگر شود، زیرا بلایی که آنان تحمل کردند، اقوام دیگر با آن بلاها مواجه نشدند.

۲- [۲] نعمت خان عالی، ۱۱۲۱ یا ۱۱۲۲.

آری، حادثه های از پس حادثه ها می آمد.

و راستی، چه حادثه ای سهمگین تر از مرگ پیامبر. و سپس فراق فاطمه.

و نیز انحراف خلافت و ماجرای جمل. و نبرد خونبار صفین. و اینها، همه، پس از صعوبت ها و رنج های عهد جوانی، و روزگار همراهی و همپایی با پیامبر بود، روزگاری که تنها در شهر مدینه، طی ده سال، در هشتاد و دو جنگ خونین شرکت داشت.

و اینها، همه، در حالی بود که پیامبر بزرگوار اسلام پیوسته از شأن و مرتبت علی علیه السلام می گفت. که البته گفته های پیامبر در باب علی و فضیلت های وی در میان کتب و نوشتجات مربوط به اهل سنت نیز موج می زند.

آنان در منابع قابل اهتمام خود این روایت را از پیامبر اسلام خبر می دهند، که فرمود:

«وَلایَهُ عَلیِ ابنِ ابِیْطالِب وَلایَهُ اللَّه وَحُبُّهُ عِبادَهُ اللَّه وَاتباعُهُ فَرِیْضَهُ اللَّه وَاولِیائُه اوْلِیاءُ اللَّه وَاعْدائُه اعْداءُ اللَّه وَحَرْبُهُ حَرْبُ اللَّه وَسِلْمُه سِلْمُ اللَّه» (۱) علی را به سرپرستی خواستن، خدا را به سرپرستی پذیرفتن است. و دوستی و دلبستگی نسبت به وی، دلسبتن و دلباختن به خداوند است. و دنباله روی و پیروی از او واجبی از واجبات خداست.

دوستان علی، دوستان خدا، و دشمنان او دشمنان خدایند. همچنانکه جنگ با وی جنگ با خدا و سِلم و صلح و آشتی با وی، آشتی و صلح با خداست.

ص: ۱۳۲

۱- [۱] بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۳۱.

اشارت

قیامت، بازار دنیاست.

در بازار قیامت، داد و ستدها نیز بر اساس سنجش است.

و کردار پیامبران و رفتار امامان نیز ابزار سنجش می باشد.

حکایت

۱. حکایتِ: مرحوم تربتی که دیده اش پر آب بود، و از آتشی پر آه سخن می گفت.

۲. حکایتِ: آن کنیز که به کنز خدا رسید، و در سایه اش به سیادت نشست.

ص: ۱۳۳

سنجش کردار

اشاره

کسی که بر نیازهای خود وقوف دارد، و هم می داند که نیازمندی های وی، در بازر شهر گردهم آمده است، و نیز دانسته است که آن همه را به بها می دهند و نه بهانه، اینجاست که دل به کار و تلاش و سعی و کوشش می سپارد، تا به چیزی در خور و مناسب با داد و ستد دست یابد. و البته دست می یابد. و آنگاه راهی بازار می شود. و چیزی می دهد. و چیزی می ستاند. و بدینسان حاجات خویش را رفع و مرتفع خواهد نمود.

درس مقصود

و قیامت نیز بازار دنیاست.

و کسانی که نسبت به آن باوری دارند، دنیا را کارگاه می انگارند، و از این رو دست به کار می شوند. و نماز می گزارند. و انفاق. و...

ص: ۱۳۵

«الَّذِینَ یُومِنُونَ بِالْغَیب وَیُقیمُونَ الصَّلاه وَمِمَّا رَزَقْناهُم یُنْفِقُون» (۱) و اینهمه را نیز از سر عشق و دلدادگی و رغبت و میل تمام، تن می دهند.

در نگنجد عشق در گفت و شنید***عشق دریایی است قعرش ناپدید

قطره های بحر را نتوان شمرد***

هفت دریا پیش آن بحر است خرد (۲)

و اساساً درسی که مقصود و منظورِ نظر پروردگار از پدید آوردن کارگاه هستی است چیزی جز عشق ورزی و عشق آموزی نخواهد بود.

عاشق شو ورنه روزی کار جهان سرآید***ناخوانده درس مقصود در کارگاه هستی (۳)

البته، نشان عاشقی، دل دادن و دلبستن به خواست و خواهش معشوق است.

و آن معشوق یکتا در نوشته ای با نام قرآن کریم مجموعه خواست های خویش را برشمرده است.

و آنان که عاشقانه به کار می بندند چه داد و ستدی که در بازار قیامت به پا خواهند کرد.

ترازو

در این بازار دنیا داد و ستدها بر اساس سنجش است. و ابزار سنجش نیز ترازوست. و ترازوها گونه گونه. چرا که متاع و کالاهای این جهانی نیز گونه گون و مختلفند. از این رو با همان ترازو که طلا را سنجش می کنند، ارْزَن را نمی سنجند.

وگرنه سنجشی حق و صحیح نخواهد بود.

ص: ۱۳۶

۱- [۱] بقره/ ۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲.

۳- [۳] حافظ.

البته، سنجش حق و صواب و درست، تنها، به گونه گون بودن ترازوها نیست. بلکه باید ترازوها نیز کاستی، کمی، و نادرستی نداشته، و به تعبیر کتاب خدا سلامت و مستقیم باشند. چرا که ترازوی ضایع، ناقص و خراب همه چیز را نیز خراب می سنجد. و از همین روست که قرآن می خواهد در صحت و درستی و بی عیبیِ ترازوها، بکوشیم:

«وَزِنُوا بالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقیم» (۱) هر چند که این نیز در صحت سنجش و آزمودن، و نیز درستیِ اندازه گیری کفایت نخواهد کرد، ای بسا، ترازوها گونه گون، و تمامی بی نقص، امام سنجش نیز درست و به حق صورت نپذیرد. و از همین روست که خداوند از صاحبان ترازو و آنان که دست در کار سنجش دارند می خواهد که خود نیز سالم و مستقیم باشند، و ملامت می گوید آنان را که حرمت اندازه گیری را نگاه نمی دارند، و بر خلاف آن مشی و رفتار می کنند، و کم می فروشند و زیاده می ستانند:

«وَیْلٌ لِلْمُطَفِفِین» (۲) بنابراین، سنجش آنگاه راست، درست، و عینِ صواب است که ترازوها مختلف، و هم بی نقص، و ترازو داران نیز باطل اندیش نباشند، و از سر عدل، و انصاف و برابری و توازن رفتار کنند. همچنانکه در قیامت نیز اینگونه است.

«وَالْوَزن یومَئذٍ الْحَقُ» (۳) چرا که ترازوها گونه گون، و هم به سلامت، و آنکه بساط ترازوها را می گستراند نیز کمال عدل و تمام مروت را برخوردار است.

«وَنَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَومِ الْقِیامَه» (۴)

ص: ۱۳۷

۱- [۱] شعرا/ ۱۸۲.

۲- [۲] مطففین/ ۱.

۳- [۳] اعراف/ ۸.

۴- [۴] انبیاء/ ۴۷.

و از همین روست که بر کسی کمترین ستمی نخواهد رفت.

«فَلا تُظْلَمُ نَفْسٌ شيئاً» (۱) و چیزهایی که در پیش چشم ما به حساب نمی آیند، حسابرسی می شوند.

«وَ ان كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اتَيْنا بِها» (۲) و البته به دنبال توزین و سنجش، همه چیز آفتابی و روشن می شود.

و آنجاست که چه عملهایی سبک، بی وزن و بی مقدار می نمایند، هر چند که در دنیا حجیم و بزرگ می نمودند.

و عمل هایی نیز وزین، سنگین و پربها و گرانقدر، اگر چه در دنیا به چشم اهل دنیا نمی آمدند.

«فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِيْنُهُ فَاولِئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون

وَمَن خَفَّتْ مَوازِيْنُهُ فَاولئكَ الَّذِيْنَ خَسِرُوا انْفُسَهُم» (۳) آنانکه کفه کردارشان سنگین و با وزانت است رهایی می یابند، و آنانکه کردارِشان خفیف و سبک باشد در این بازی بازنده اند.

پاداش

و آنکاه هنگامه پاداش و مزد فرا می رسد:

«فَامَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِيْنُهُ فَهُوَ فِي عِيْشَةٍ راضِيَه» (۴) آنانکه برخوردار از عمل هایی وزین و موزون باشند در عیض و نوش و طَرَب غرقه می شوند. و تا خدا بر کرسی خدایی است گرد ملال نمی بینند، و البته آنچه می خواهند در کف ایشان است و هرگز از کف نمی دهند.

۱- [۱] انبیاء/ ۴۷.

۲- [۲] انبیا/ ۴۷.

۳- [۳] مؤمنون/ ۱۰۲، ۱۰۳.

۴- [۴] قارعه/ ۶.

«وَلا مَقْطُوعَه وَلا مَمْنُوعَه» [(۱)] ای گروه مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید [(۲)] ایمن آباد است اینجا دوستان

چشـمه ها و گلسـتان در گلستان [(۳)] «وَامَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِیْنُهُ فَـامُّهُ هـاوِیَه وَمـا ادرئـکَ ماهِیَهْ نارٌ حامِیَه» [(۴)] و آنـانکه باری بس سبک دارند، جایگاهِ شان هاویه است. و ای پیامبر! تو با آن گستره دانشـی که داری از آن بی خبری و هیچ نمی دانی که چون است و چگونه.

و نیز چگونه آتش سوزان و پر لهیب با خود دارد.

بخاری می سوخت، و مرحوم آخوند شیخ عباس تربتی بالای منبر بود. از قیامت می گفت. و از آیات عذاب. و از آتش. و زار زار می گریست. از منبر پیـاده شـد. به کنار بخاری رفت. و در حالی که هیزم ها از آتش سـرخ بودنـد، و شـعله ور، به مردم رو کرد و گفت: یکی از شما، یکی از انگشتان خود را برای یک لحظه در این آتش نگاه دارد. اما همه گفتند: طاقت نداریم. و او گفت: پس چرا گنـاه می کنیـد؟! چرا اعمـال خـود را پـوک، پوچ و بی وزن و سـبک می نماییـد؟! آیـا عـالَمی دیگر در پیش نیست؟ و یا جهنم و عذاب و آتشی پیش رو ندارید؟! شما که امروز طاقت سوختن انگشتی آنهم برای لحظه ای ندارید چگونه بر آتش پیوسته حق متحمل خواهید بود، حال آنکه تا عمق جان را می سوزاند.

زخم کیکی را نمی تانی کشید

زخم ماری را تو چون خواهی کشید [(۵)]

۱- [۱] واقعه/ ۳۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۲.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۵.

۴- [۴] قارعه/ ۱۱.

۵- [۵] نمی توانی نیش کیکی- کک حشـره ای خونخوار- را تحمل کنی، زخم مار را چگونه خواهی چشـید و تحمل خواهی کرد؟. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳۹.

زیانبارترین

البته، همچنانکه در دنیا چیزهای ناچیز را بر کفه نمی نهند و سنجش نمی کنند، در قیامت نیز رفتار و کردار پاره ای، از آنجا که بی نهایت سبک و بی وزن و بی بها می نماید سنجش و ترازو نمی کنند.

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْاَخْسَرِینَ اعْمالًا»

آیا شما را با خبر کنم که زیانبارترین انسان ها کدامند؟

«الَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُم فِی الحَیوهِ الدنیا وَهُمْ یَحْسَبُونَ انَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً»

آری، ایشان همان کسان هستند که سعی و کوشش و تلاش خویش را مصروف حیات و زندگانی گذرا و زود انجام دنیا نمودند. و آنچه می کنند جز سیاهی و ستم نیست- زیرا به پیروی از هوای نفس خود و یا دنباله رَوی از هوای نفس دیگران است- اما گمان می برند که کاری نیکو می کنند.

«اولئِکَ الَّذِینَ کَفَروا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَلِقائِه فَحَبِطَتْ

«اعْمالُهُم فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَومَ القِیامَه وَزْنَاً» (1) اینان به آیات پروردگار خویش کافرند، و لقاء و ملاقات با وی را نیز انکار دارند. از این رو اعمال شان بس سبک و بی وزن است، و برای ایشان میزان بر پا نمی شود. و رفتار هوسناك و ناسنجیده آنان سنجیده نخواهد شد. بلکه بی حساب به جهنمِ قه و سوزان الهی در می آیند.

البته کاروان و قافه ای دیگر نیز هستند که در قیامت جهت ایشان نیز ترازویی در میان نیست، و بی حساب خواهند بود، و می روند اما نه به آتش، بلکه به سوی بهشت برین و برترین خداوند. و علی علیه السلام از این قوم قلیل خبر داده است.

به غروب آفتاب چیزی نمانده بود، که در مسیر صفین به سرزمینی درآمدند.

با آنکه نه آب بود و نه آبادانی. بیابان بود. و خشك. و برهوت. اما، امام به

۱- [۱] کهف/ ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳.

سپاه همراه فرمان داد، که فرود آمده و در همانجا منزل کنند.

شب شد. و اهل کاروان، راحت و آرام آسودند. اما، امام تا به صبح به گونه ای رازآلود به نجوا بود. و هم سخت می گریست.

ای خنک چشمی که آن گریان اوست***وی همایون دل که آن بریان اوست (۱)

تو چه دانی قدر آب دیدگان***عاشق نانی تو چون نادیدگان (۲) وقت نماز صبح فرا رسید، و همگان، بر وی، به جماعت، نماز گزاردند. و نماز به آخر رسید. ولی امام به خلاف همیشه از تعقیبات چیزی نخواند. و نه تسبیحات.

و نه هیچ دعایی. بلکه مشتی خاک از زمین گرفت. و می بویید. و می گفت:

خوشا بر احوال تو ای خاک! که به روز قیامت، قومی از میان تو قامت می کشند و بالا ـ می آیند و بی حساب و بی آنکه ترازویی کار و کردارشان را به رشته حساب کشد، به بهشت عدن و جاودان حق داخل می شوند.

سپاهیان پرسیدند: این قومِ خوش اقبال کیستند؟

فرمود: هفتاد و دو تن مردِ مرد، که حسینم را یاری می کنند.

معشوقان حقیر

آری، جز این قوم که پاکترین می باشند، و آن قومِ نخست، که پلیدترین، کسی به بهشت و یا دوزخ، بی حساب، نخواهد رفت.

و حساب، با ترازوست. و کار ترازو نیز سنجش. و سنجش برای دانستن است. البته دانستن خود و نیز دیگران. دیگرانی که گاه به چشم حقارت بر کسی نظر می دوختند، حال آنکه وی از شمار مردان خدا بوده است.

ص: ۱۴۱

۱- [۱] خوشا بر آن چشمی که برای خاطر او می گرید، چه مبارک دلی است آن دل که سوخته او باشد. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۹.
۲- [۲] تو ارزش گریه را چه می دانی، زیرا چون نادیدگان- انسان های لئیم- بر نان، عاشق و دلباخته ای. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۸۳.

صد هزاران پادشاهان نهان***سرفرازانند ز آن سوی جهان

نامشان از رشکِ حق پنهان بماند***هر گدایی نامشان را برنخواند (۱)

و یا کسی در چشمان ایشان بزرگ می نموده، و به وی دل می بستند، و اکنون پس از سنجش در می یابند که تحفه ای نبوده است و به واقع دل به فردی زبون و پست و خوار بسته بودند. و همین جاست که یکدیگر را ملامت می گویند.

عاشقان از درد زآن نالیده اند***که نظر ناجایگه مالیده اند (۲)

عاشقان لُعبتان پر قَذِر***کرده قصد خون و جان همدِگر (۳)

که فنا شد عاشق و معشوق نیز***که نه چیزند و هواشان نه چیز (۴)

میزان

اما اینکه ترازو چیست؟ و چگونه است؟ و یا در قیامت چگونه سنجش می کنند؟ هر یک پرسشی است، که روایات، پاسخ آن را گفته اند:

«هُمُ الْاَنْبِیاء وَالاوصیاءُ ونحنُ الْمَوازِین»

میزان، کردار و رفتار و گفتار پیامبران و اهل بیت مکرم است. و کارهای هر

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۹۳۵ و ۹۳۶.

۲- [۲] عاشقان از آن جهت از درد می نالند که به جایی که نباید نظر اندازند، نگریسته اند. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹.

۳- [۳] عاشقانِ خوب رویانِ پر از کثافت، قصد کشتن و جان همدیگر می کنند.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰۳ و ۱۲۰۵.

کس را با کارهای ایشان می سنجند. به ویژه با کردار وجود نازنین امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام، که در زیارت ایشان می خوانیم:

«السَلامُ عَلَیْکَ یا مِیزانَ الْاَعْمال»

سلام بر تو یا علی! که در قیامت ترازوی افکار و اعمال مردم می باشی.

یعنی انصاف مردم با انصاف تو می سنجند. و جوانمردی ایشان با جوانمردی تو. و نیز بندگی و فروتن بودن، و صدق، و صفا، و خلوص و یکدلی، و در یک سخن آنچه خوبی است، با خوبی های تو برابر می کنند. چرا که هیچ خوبی نیست که در جان تو جای نداشته باشد.

امام باقر علیه السلام می فرمود: پدرم، کنار مزار امیرالمؤمنین علیه السلام اینگونه دعا می کرد:

خدایا! مرا شیوه علی بیاموز و فکر و خیال، و عقاید و اعمال و اخلاقم را همسنگ و برابر با اخلاق و افکار و اعمال و عقاید علی قرار ده.

خدایا! مرا از مرام و مسلک دشمنان خود پرهیز ده، و دور دار.

راست کن اجزات را از راستان***سر مَکش ای راست رَو زآن آستان

هم ترازو را ترازو راست کرد***

هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان همسنگ شد***در کمی افتاد و عقلش دنگ شد (۱)

عزیزان، مبادا فردا به ما بگویند که خُلق، و خُوی، و رَویّه شما بوی فرهنگ علی را نمی دهد. و به فرهنگ و اخلاقِ دشمنان علی شبیه تر و مانندتر است.

دشمن راه خدا را خوار دار***

دزد را منبر منه، بر دار دار (۲)

۱- [۱] هر کسی با افراد نادرست افت و خیز کرد، هم ارزش خود را کم کرد و هم عقلش را از دست داد. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱ و ۱۲۳.

۲- [۲] دشمن راه خدا را حقیر بشمار، برای دزد منبر مَنه، او را بالای دار بفرست.

دزد را تو دست ببریدن پسند***از بریدن عاجزی، دستش ببند

گر نبندی دست، او دستِ تو بست***گر تو پایش نشکنی، پایت شکست

خرما فروش

علی علیه السلام از کنار بازار کوف می گذشت، و زنی در راه نشسته و مظلومانه می گریست.

علی نسبت به درد و محنت دیگران بی غم و بی تفاوت نیست.

شیر مردانند در عالَم مَدَد***آن زمان کافغان مظلومان رسد

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند***آن طرف چون رحمت حق می روند

مَحض مهر و داوری و رحمتند***همچو حق بی علت و بی رشوتند (۱)

او اگر حکومت را نیز تمنا می کرد جز برای علاج و چاره دردهای دردمندان نبود.

و اگر غریبه های کاردان را به کار می گماشت، و بستگان و آشنایانِ بی تدبیر را به کار نمی خواست، هیچ انگیزه های جز گره گشایی از کار مردم نداشت.

آرام فرمودند: خانم! می گریید. چرا؟

گفت: کنیزم. و برای ارباب خود خرما خریده ام. و نپسندیده است، و من نیز پس آورده ام. ولی مغازه دار پس نمی گیرد. و نمی دانم چه کنم؟ به خانه هم نمی توانم بازگردم.

حضرت با دنیایی از احساس، عاطفه، و مهر فرمود: به همراه من بیا. و مغازه

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۶.

را نشانم بده.

و به راه افتادند. و مغازه را نشان داد. حضرت پیش رفت. سلام کرد. فرمود:

کَرم کنید و این خرما را پس بگیرید.

مغازه دار با پرخاش و منتهای بی ادبی گفت: پس نمی گیرم. و با تو نیز ربطی ندارد. چکاره ای؟ و کیستی؟

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بُوَد دیدِ وی ات هر دم نذیر (۱)

از پی آن گفت حق خود را سمیع***تا ببندی لب ز گفتار شنیع

از پی آن گفت حق خود را علیم***

تا نیندیشی فسادی تو ز بیم (۲)

کاسب نباید با خلق خدا، بد خُوی و بدرفتار باشد.

کاسبی که اخلاق خوش را ندارد، همرنگ علی نیست.

عالمان و حاکمان نیز اگر نسبت به دردهای مردم بی تفاوت باشند، به رنگ علی، که رنگ خدایی است و ماندگار، نیستند.

رنگ باقی صبغه اللّه هست و بس***غیر آن بر بسته دان همچون جَرَس (۳)

رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین***تا ابد باقی بُوَد بر عابدین (۴)

حضرت بی آنکه افروخته شود، بل با محبت و مهری بیشتر، مرد خرما فروش را خواست که خرما را پس بگیرد.

ص: ۱۴۵

۱- [۱] خداوند از آن روی خود را بصیر خواند که بینایی او هر لحظه تو را از گناه ورزیدن بترساند.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵ تا ۲۱۷.

۳- [۳] رنگی که باقی می ماند، تنها «رنگ خداست»، و جز آن بقیه چون زنگوله چارپایان بر بسته و مصنوعی و ساختگی است.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۱۱ تا ۴۷۱۳.

مهر تلخان را به شیرین می کشد***زآنکه اصل مهرها باشد رَشَد (۱)

مهر و رِقَّت وصف انسانی بُوَد***خشم و شهوت وصف حیوانی بود (۲)

راستی چرا خشم؟ چرا غضب؟ مگر ما کیستیم؟

ما که ایم اندر جهان هیچ هیچ***چون الف او خود چه دارد، هیچ هیچ (۳)

قهر، غضب و خشم از خصال حیوانی است، زیرا که حیوان شعور و احساس را کم دارد، ولی آدمی که سراسر درک و احساس و فهمیدن است هرگز خویش را به چنین خصیصه ای شُوم، و نحس و ناخجسته نمی آلاید.

این چنین خاصیتی در آدمی است***مهر حیوان ار کم است آن از کمی است (۴)

و امام دوباره با صمیمیتی بیشتر از پیش خرما فروش را خواست، که خرما را پس بگیرد.

و اینهمه صمیمیت و صدق و مهر را در حالی به کار می بست که امیر سرزمین خویش بود.

و جای هیچ بهت و اعجاب نیست که خرما فورش امیر مملکت خویش را نشناسد.

چرا که او پیش از این امیران را در جامه های فاخر می دید، و در اوج شکوه و جلال. و نه در پی کارهای به ظاهر خُرد و ناچیز.

مغازه دار به خشم آمد و گریبان حضرت را گرفت. و مشتی بر سینه اش

۱- [۱] محبت چیزهای تلخ را به سوی شیرین شدن جذب می کند، زیرا که اصل محبت ها قابلیت رشد و تربیت را برخوردار است.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳۶.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳۲.

کوفت. و او را از مغازه اش بیرون راند.

بر در این خانه گستاخی ز چیست***گر همی دانند کاندر خانه کیست (۱)

ولی نمی دانست که وَرایِ این جامه های فرسوده، و نیز در پسِ این تنِ فروتن چه روحی بلند آرمیده است.

بی خبر کازارِ این آزار اوست***آب این خم متصل با آب جوست (۲)

اما امام که دریای عفو، کرامت، و گذشت، و جوانمردی است، هیچ به دل نگرفت، و نه چیزی گفت.

عفو کن ای میر بر سختی او***در نگر در درد و بدبختی او (۳)

عفو کن زین بندگان تن پرست***عفو از دریای عفو اولی تر است (۴) عفو کن ای عفو در صندوق تو***سابق لطفی همه مسبوق تو

من که باشم که بگویم عفو کن***

ای تو سلطان و خلاصه امر «کن» (۵)

عزیزان، و شیعیان علی، شیوه علی بخشش است. و بخشودن. و بزرگی.

ص: ۱۴۷

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰۸.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۰.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴۹.

۴- [۴] گناه این بندگان تن پرور را ببخشای، که بخشش از دریای بخشایش شایسته تر است. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۵.

۵- [۵] ای تو پادشاه و خلاصه امر «کُنْ»! من چه کاره ام که بگویم: ببخشای؟. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۰ و ۴۱۵۱.

و کرامت. و اغماض. و نادیده انگاشتن.

عفو کن تا عفو یابی در جزا***می شکافد مو قَدر اندر سزا (۱)

تا زجرمت هم خدا عفوی کند***زَلَّت را مغفرت در آگند (۲)

تو ز غفلت بس سبو بشکسته ای***در امید عفو دل در بسته ای (۳)

ماموران دولت! رفتارتان با مردم چگونه است؟

صندلی داران، به کرسی نشینان، رئیسان، وزیران، وکیلان، و ای شما که امروزه، و چند روزی، گوی قدرت در چوگان شماست، با مردم چُونید و چگونه؟

امام برای گفتن چیزی نداشت، و شاید در دل او را دعا گفت.

ای خدا این سنگدل را موم کن

ناله ما را خوش و مرحوم کن (۴) و راستی که مرد خرما فروش چگونه مشت بر بخت و اقبال و دولت خویش کوفت!

هر که از استا گریزد در جهان***او ز دولت می گریزد این بدان

پیشه ای آموختی در کسب تن***چنگ اندر پیشه دینی بزن

در جهان پوشیده گشتی و غنی***چون برون آیی از اینجا چون کنی

ص: ۱۴۸

۱- [۱] ببخشای تا در پاداش آن بخشایش یابی، که تقدیر، در مکافات، موشکاف و دقیق است.

۲- [۲] ببخشای تا خدا نیز از گناهِ تو بگذرد، و خطای تو را با بخشایش بپوشاند.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵۰ تا ۳۵۵۲.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۹۲.

پیشه ای آموز کاندر آخرت***اندر آید دخل کسب مغفرت (۱)

امام، به سوی کنیز آمد و گفت: این مرد نپذیرفت، شاید صاحب و ارباب تو بپذیرد. می رویم و با او صحبت می کنیم.

ای که دستت می رسد کاری بکن***پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

و رفتند.

در همین میان کسی آمد و مرد خرما فروش را گفت: چه بی باکی، و جسور و گستاخ!

گفت: از چه سخن می گویی!

گفت: هیچ می دانی که دستِ گره شده ات بر سینه چه کس فرود آمد؟

هیچ می دانی او علی بود، و سردار این سرزمین. و داماد رسول. و شویِ فاطمه؟

خرما فروش به سرکوفت، و شتابان خود را به امام رسانید. و بر پای امام افتاد. و زاری می کرد. و خواهش. و می خواست که امام از وی درگذرد.

اولیا را هست قدرت از اله***تیر جسته باز آرندش ز راه (۲)

این دم ابدال باشد ز آن بهار***در دل و جان روید از وی سبزه زار

فعل باران بهاری با درخت***

آید از انفاسشان در نیکبخت (۳)

و آنگاه خرما را از کنیز گرفت و ملتمسانه می گفت: بهتر از این می دهم. و اگر

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۹۱ تا ۲۵۱۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۶۹.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۴۲ و ۲۰۴۳.

نخواستی پول تو را پس می دهم.

حضرت رو به کنیز کرد و فرمود: با این حساب، گره از کارت گشوده می شود.

کنیز گفت: آقا! دیر شده است. صاحبم مرا دعوا می کند. و کسی ندارم و غریبم. با من بیا و شفاعت کن!

آنکه باشد با چنان شاهی حبیب***هر کجا افتد چرا باشد غریب

هر که باشد شاه دردش را دوا***

گر چو نی نالد نباشد بی نوا (۱)

علی جان! ما نیز از تو همین توقع و عنایت را امی می بریم.

یک عنایت بِه ز صد گون اجتهاد***جهد را خوف است از صد گون فساد (۲)

صاحب کنیز در بیرون خانه به انتظار کنیز بود، دید که علی با کنیز وی همراه است، و به سوی خانه می آیند، شتابان به پیش رفت. و به ادب سلام گفت. و پاسخ شنید. حضرت فرمود:

کنیزتان دیر کرده است، بر او خرده نگیرید، و از او درگذرید. و ببخشید.

صاحب کنیز گفت:

آقا! فدای شما. از خطایش می گذرم. و او را از کنیزی خویش در آورده و به شما بخشیدم. تا همه عمر کنیز شما باشد.

چه فهم و دانشی بالاتر از این که انسان بداند در کجا باید شکست، و پیش چه کس باید قامت خویش را خم ساخت.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۶۶ و ۷. ۱۱۶

۲- [۲] ذره ای عنایت و احسان از صد نوع کوشش بهتر است، زیرا در هر کوشش بیم صد گونه فساد است. مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹.

من غلام آنکه نفروشد وجود***جز بدان سلطان با افضال و جُود

من غلام آن مست همت پرست***

کُوبه غیر از کیمیا نارد شکست (۱)

امام فرمود: من نیز آن را به خدا بخشیدم. و در راه خدا آزاد نمودم.

آری، بدینسان اشک و آه کنیز به ثمر نشست. و او را از بنِ چاهِ باریک و تنگِ بردگی و زبونی بیرون کشید، و گوهر آزادی و رهایی را به کف آورد.

آه کردم چون رَسَن شد آه من***گشت آویزان رَسَن در چاهِ من

آن رسن بگرفتم و بیرون شدم***

شاد و زفت و فره و گلگون شدم

در بن چاهی همی بودم زبون***

در همه عالم نمی گنجم کنون

آفرینها بر تو بادا ای خدا***

ناگهان کردی مرا از غم جدا

گر سر هر موی من یابد زبان***شکرهای تو نیاید در بیان (۲)

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۰ و ۴۹۲.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱ تا ۲۳۱۵.

اشارت

ایمان، مجاهدت، مهاجرت، و نیز رجاءِ واثق به رحمت بی منتهای حق، از خصال برجسته مردمان مومن است.

سرآمد، و سرسلسله مومنان، امام المتقین مولانا علی بن ابیطالب است.

و فراوانی از آیات کتاب حکیم و مبارک، در منزلت آن امام هُمام نزول یافته است.

حکایت

۱. حکایتِ: باغبان کوفی که کاشت اما بر نداشت.

۲. حکایتِ: جَنگاوری که غنیمت را گذاشت و گذشت.

خِصال علی

اشاره

بخشی از آیات کتاب خدا به آئینه ای تمام نُما می ماند که می توان در آن سیمای پرفروغ مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به نظاره نشست. و آن رخسار عرشی و ملکوتی نِشان را تماشا کرد.

عقل و دل ها بی گمانی عرشی اند***

در حجاب از نور عرشی می زِیند (۱) چرا که مصداق و نمونه شاخص، و برتر، و تمام تر، در فراوانی از آیات کتاب حکیم و مبارک، وجود نازنین آن امام همام است. و از همین رُوی، می توان گفت که آن گروه از آیات در شأن ایشان نازل شده است.

و این، حقیقتی مسلّم است و اصحاب نبی مکرم نیز بر آن اطلاع و وقوف تام

۱- [۱] بی گمان عقل ها و جان ها از عالَم بالایند و پشت پرده از نورِ عرشی به حیات ادامه می دهند. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۹.

داشته اند. به گونه ای که به محض نزول یکی از آن آیات کریمه در می یافتند که از سوی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتاری مهم، مثبت، و گران سنگ صدور یافته، و آیه از همان ماجرا پرده می گشاید.

و چندان نمی پایید که زبان به زبان می چرخید.

و بعدها نیز به قلم آمد و بر صفحات تاریخ نشست و به صورت مکتوب ماندگار شد.

و اکنون نیز همان مکتوبات ماندگار، که پاره ای نوشته دانشوران بزرگ اهل سنت، و پاره ای نیز به قلم عالمان برجسته شیعی است در دسترس و اختیار ماست. یکی از این آیات بلند و مبارک، کریمه ذیل می باشد:

«انَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَجاهَدُوا فِی سَبِیْلِ اللَّه

اولِئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَهَ اللَّه وَاللَّه غفورٌ رَحِیم» (۱) در این کریمه زیبا بر حقایقی همچون: ایمان، هجرت، و جهاد در راه خداوند، و نیز رجاء واثق بر رحمت وی، که غافر و رحیم است، اشارتی رفته و ما نیز اشاره وار شرح می کنیم.

ایمان

ایمان، رشته ای است که دل را به خداوند گره می زند. و همین نیز چه گره ها که از کار انسان می گشاید.

مومن هرگز با حادثاتِ مرد افکنِ روزگار از دست نمی رود، و اسیر حیرت و حیرانی نمی شود، چرا که به قایقی مانند است که با رشته ای محکم و استوار به ساحل بسته باشند.

و از همین روست که جزرها و مدهای دریای پرتلاطم حیات، جز به نوازش وی نمی انجامند.

۱- [۱] کسانی که ایمان آورده اند و آنان که مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند، به رحمت خدا امید می دارند و خدا آمرزنده و مهربان است. بقره/ ۲۱۸.

مومن آن باشد که اندر جزر و مدّ***کافر از ایمان او حسرت خورد (۱)

و آنکه آنش نیست باغ بی ثمر***که خزانش می کند زیر و زبر (۲)

و البته تا نور ایمان در میان باشد، از نار گمراهی، ضلالت، و انحراف، و سرگشتگی خبری نخواهد بود.

پس هلاک نار، نورِ مومن است***زانکه بی ضد، دفع ضد، لایُمکِن است (۳)

و آنکه در درون سینه خویش، از موهبت ایمان برخوردار نباشد، باطنی متعفن، گندیده و بوئناک خواهد داشت، هر چند به ظاهر زیبا، مزَّین، خوش نما، و آراسته باشد.

همچون گور کافران پر دود و نار***وز برون بر بسته صد نقش و نگار

همچون مال ظالمان بیرون جمال***وز درونش خون مظلوم و وَبال

چون منافق از برون صوم و صلاه***

وز درون خاک سیاه بی نبات

همچون ابری خالیی پُر قَرّ و قَر***نه در او نفع زمین، نه قُوتِ بَرّ

همچو وعده مکر و گفتارِ دروغ***آخرش رسوا و اول با فروغ (۴)

ص: ۱۵۷

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۷۷.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۰.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵۴ تا ۱۰۵۸.

و از یـاد نبریم که ایمان تنها تعلق و باورمنـدی نسـبت به وجود پاک و منزه خـدای تعالی نیست، بل آنگونه که در آیات کتاب خدا آمده است، باور به قیامت، و نیز فرشتگان، و هم قرآن و انبیا، از شرائط و مُسَلَّمات ایمان به شمار می آید.

ایمان علی

آنگونه که در روایت آمده است، رسول مکرم اسـلام، ایمان و اسلام علی را، به عنوان تمامی ایمان و اسلام یاد می کند. ایمان و اسلامی که به تعبیر پیامبر گرامی، با خون، و پوست، و پی، و رگ های جان علی عجین و آمیخته است.

اسلام و ایمان علی، صدق تمام است، بی هیچ کجی. و کسْرِی. و کاستی.

او تنها خدا را می خواند. و می خواهد. و بس.

و خدا را تنها برای خدا می خواهد. و نه هیچ.

کافر و مومن خدا گویند لیک***در میان هر دو فرقی هست نیک

آن گدا گوید خدا را بهر نان***

متقی گوید خدا از عین جان

گر بدانستی گدا از گفت خویش***پیش چشم او نه کم ماندی نه بیش (۱)

سالها گوید خدا آن نانْ خواه***همچون خر مصحف کشد از بهر کاه

گر به دل در تافتی گفتِ لبش***ذره ذره گشته بودی قالبش (۲)

ص: ۱۵۸

۱- [۱] اگر گدا از گفته خود خبر داشت، ارزش بیش و کم از چشمش می افتاد.

۲- [۲] اگر سـخنانی که از لب و دهان او بیرون می شود، بر دل او نیز نوری می تابانیـد، جسم او ذرَّه ذرّه می شـد و در هم می شکست.

نام دیوی ره برد در ساحری (۱) تو به نام حق پشیزی می بری (۲)

اسلام محض

علی ایمان صِف بود، و اسلام محض.

«لَم یُشْرِکْ بِاللَّه طَرْفَهَ عَیْنٍ ابَداً» (۳) و آنها که دل هاشان به زنگ گناه زنگاری نداشت، با رُؤیت علی، خدا را می دیدند.

و قیامت را. و فرشتگان و پیامبران را.

چون مرا دیدی خدا را دیده ای***گرد کعبه صدق بر گردیده ای

چشم نیکو باز کن در من نگر***

تا ببینی نور حق اندر بشر (۴) مگر نه آنکه سُنیان نیز آورده اند که رسول با کرامت فرمود: آنکه دیدار آدم را، و نوح، و موسی، و مسیح را دوست می دارد، چهره در چهره علی گیرد، و او را به تماشا نشیند.

ای بستگانِ تن به تماشای جان روید***زیرا رسول گفت تماشا مبارک است (۵)

هجرت

کدام هجرت و کوچ برتر و بالاتر از رستن و از خود رهیدن، و به نام خداوند رحمان رسیدن است.

۱- [۱] نام شیطان در جادوگری کار ساز است و به کار می آید، و کاری بزرگ را صورت می دهد، ولی تو با نام خدا می خواهی پشیزی کسب کنی.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۷ تا ۵۰۲.

۳- [۳] بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۵.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۳.

۵- [۵] شمس تبریز.

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد***در وجود زنده ای پیوسته شد

وایِ آن زنده که با مرده نشست

***

مرده گشت و زندگی از وی بِجَست (۱)

و علی علیه السلام، در آغاز جوانی، این کوچ و مهاجرت را، و آن لقاء و وصال و اتصال را نصیب بُرد.

اتصالی که نگنجد در کلام***گفتنش تکلیف باشد والسلام (۲)

و اگر علی علیه السلام به این پایگاه رفیع و مقام بالا و والا دست نمی یافت، هرگز نمی گفت:

«الهِی ما عَبَدْتُکَ خَوفاً مِنْ عِقابِکَ وَلا طَمَعاً فِی ثَوابِکَ»

خدایا! اگر قامت به بندگی بسته ام، و کسی جز تو را بنده نیستم، نه از سرِ بیم است، و نه برخاسته از امید. چرا که دوزخ و بهشت بسی فروتر و نازلت از آنند که دلم را که تنها سودای تو را دارد، آغشته از هراس و آز کنند.

لیک مومن دان که طوعاً ساجد است***ز آنکه جویای رضا و قاصد است

هست کَرهَاً گبر هم یزدان پرست***لیک قصد او مرادی دیگر است (۳)

آری، علی علیه السلام عاشق است، و در پیشگاه عاشقان هیچ خلعتی زیباتر از بندگی نیست.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۵۳ و ۱۵۳۶.

۲- [۲] آن اتصال چنان است که در سخن نمی گنجد، و اگر اشاره وار از آن سخنی به میان آمد یک وظیفه بود، والسلام. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۰.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۴۴ و ۲۵۴۵.

هر که اندر عشق یابد زندگی***کفر باشد پیش او جز بندگی (۱)

و در آستان خداوند نیز چیزی به قیمت بندگی نیست. و نه چیزی اعتبار و بهای آن را دارد.

جز خضوع و بندگی و اضطرار***اندر این حضرت ندارد اعتبار (۲)

«وَلکن وَجَدْتُکَ اهْلًا لِلْعِبادهِ» (۳) یعنی اگر بساط بهشت را برچینند، و نیز طومار دوزخ را بپیچند، باز علی بر سجاده است. و اگر ابودرداء نیز دوباره از کنار نخلستان کوفه عبور کند، باز همان آهنگ حزین را می شنود، و پس از آن نیز می بیند که علی بر خاک، همچون مرده ای، افتاده است. و دوباره، شتابان، خود را به خانه فاطمه می رساند. و از مرگ مولی خبر می دهد، اما باز می شنود، که علی نمرده است، بلکه از هوش رفته و دوباره به هوش می آید، و این ماجرای تمام شب های علی است.

شب مردان خدا روز جهان افروز است***روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

جهاد

کسانی که خدا را بنده نباشند، هوای شاهی و سلطنت دارند، و دیگران را نیز به بندگی خویش می خواهند، حال آنکه هیچ بندگی نکرده اند.

چون ندادت بندگیِ دوست دست

میل شاهی از کجایت خاسته ست (۴)

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۶۶.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳.

۳- [۳] بحارالانوار: ج ۴۱، ص ۱۴.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۲۱.

و از همین رو چه جنگ ها که بر افروختند، تا اقتدار خویش را وانموده، و دیگران را در کف خویش اسیر دارند.

و پیامبر نیز چه جنگ ها که تحت لوای جهاد به راه انـداخت، تا انسان های اسـیر را رها، و از زیر یوغ بندگان کفور و ناسپاس بیرون کشد، و به بندگی خداوند بخواند.

ز آن نمی بُرّزم گلوهای بشر***تا مرا باشد کَر و فرّ و حَشَر

ز آن همی بُرَّم گلویی چند تا***ز آن گلوها عالَمی یابد رها

که شما پروانه وار از جهل خویش***پیش آتش می کنید این حمله کیش (۱)

من همی رانم شما را همچو مست***از در افتادن در آتش با دو دست (۲)

در نبرد خونبار احد، نود زخم، بر تن داشت، اما جنگ را رها نکرد.

و در خیبر، که لشکریان، فتح قلعه را محال و ناممکن می انگاشتند، پیامبر وی را گسیل داشت. و فاتح شد.

همـان روز چشـمان علی دردی شدیـد داشت، و شـدت درد، وی را رنجور و بی طـاقت می سـاخت، و پیامبر بزرگوار، نمی از دهـان خـود گرفـت و بر چشـمان علی کشـید، و التیـام یـافت. پیـامبر فرمـود: علی جـان! دردهـایی نیز هسـت که از این درد نیز جانکـاهتر است. و آن درد جان سه طائفه است، یکی آنان که مال یتیم را به ناروا طعمه خویش می سازنـد. و دیگری حاکمان ظالم، و سومین طائفه

۱- [۱] برای آنکه شما از سر نادانی پروانه وار به آتش حمله می کنید.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۴ تا ۴۵۵۷.

نیز آنان که در پشت میز محکمه اند، و به سود بستگان و دوستان خویش داوری می کنند.

و آنگاه رو به مردم داشت و فرمود: اکنون عَلَم جنگ را به دستان کسی می سپارم که محبوبترین کس در نزد خداوند و پیامبر است. و سپس، عَلَم را به دستان علی سپرد.

و او نیز به راه افتاد. و قلعه را فتح و درب سنگین آن را از جا، جا کن نمود، و همچون پلی بالای سر خود نگاه داشت، و لشکریان را خواست که از بالای آن عبور کنند، و خویش را از این سوی به آن سوی رسانند.

آری، آنان که واصلِ حق باشند جانِ شان مضاعف، و توانِ شان عظیم خواهد بود.

پیش ما باشی تو بخت ما بُوَد***جان ما از وصل تو صد جان شود (۱)

رَجاء

به درگاه خداوند چیزی ناچیزتر از نومیدی و یأس نیست.

ناامیدی را خدا گردن زده است (۲) اما در نظر گاه شیطان متاعی مقبولتر و ممدحتر از آن نخواهد بود.

ترس و نومیدِیت دان آواز غُول

می کشد گوش تو تا قعرِ سُفول (۳) و انبیا نیز پیوسته آدمیان را از نومیدی پرهیز داده، و به امید و رجاء و چشم انتظاری نسبت به خداوند خوانده اند.

انبیا گفتند نومیدی بد است***فضل و رحمت های باری بی حد است

ص: ۱۶۳

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۹۹۲.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۸.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲ و ۲۹۲۵.

از چنین محسن نشاید نا امید***دست در فَتراک این رحمت زنید (۱)

و البته امید، چیزی جز آروزست.

آرزو، امید و چشمداشت کسی را گویند که بی آنکه دستش به کار رود، در خیال خویش خوش باشد و گمان بَرد که راه رهایی را در پیش دارد. درست همچون کشاورزی که زمین را زخم نزند، و دانه ها را در درون آن جای ندهد، اما امید این بَرَد که زمینش مزرعه خواهد شد، و هنگام برداشت او نیز خرمن خرمن محصول می برد.

اینگونه آرزوی نابخردانه را قرآن کریم به «امْنِیَّه» یاد می کند، و در ردیف خصال نامیمون و ناخجسته شیطانی قلمداد می نماید.

بنابراین، همچنانکه نومیدی بد است، اینگونه امید نیز خوش نمی نماید.

اساساً در منطق کتاب خدا امیدی نافع و سودمند است که به دنبال ایمان، مجاهدت و مهاجرت به سوی خدا باشد. و البته اینگونه امید و آرزو که در کتاب خدا به «رَجاء» یاد می شود مطلوب و مقتضای آن نیز تحقق پذیر است.

می دهد حق آرزوی متقین (۲) و سرآمد، و مولا و امیر متقیان علی علیه السلام است. که بعد از رسول خدا از عظیم ترین شأن و مرتبت در نزد خداوند برخوردار می باشد.

«الَّذین آمَنُوا وَهاجَروا وَجاهَدُوا بامْوالِهِم وَانْفُسِهِم

فِی سَبِیْلِ اللَّه اعْظَمُ دَرَجهً عِنْدَاللَّه اولئکَ هُمُ الفائِزون» (۳)

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲ و ۲۹۲۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۶.

۳- [۳] آنان که ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کردند، در نزد خدا درجتی عظیم دارند و کامیابند.

علی علیه السلام، بر اثر ایمان خویش و هجرت و مجاهدت در راه خداوند برترین درجه را نائل، و به فوز و رستگاریِ عظیم نیز نَیل یافت. چرا که از خویش رست و در خدا فانی و فنا و منعدم شد.

سنگ تا فانی نشد کی شد نگین (۱) و البته مقام فوز، به علی علیه السلام وقف و محدود نمی شود. چرا که پیامبر بزرگوار، در طی بیست و سه سال، علی را می گفت: «انْتَ وَشِیْعَتُکَ هُمُ الْفائِزون»؛ علی جان! تو و شیعیان تو فائز و رستگارید.

عزیزان! شیعه علی باشید، و قدم را جای قدم های علی بگذارید. چرا که علی نیروی خداست. و نور خدا. علی مثل خدا شافی و شفابخش است. و شفا و سلامت دردهای بی حدِّ خود را از علی بخواهید. علی علاج هر واقعه ای را می تواند. با بودن علی درد معنا ندارد. علی دردهای ظاهر و باطن و آلامِ تن و جان را از دامان آدمی دور می سازد.

در مسجد به مردم گفت: پیامبر، در بستر بیماری است، برخیزید و به عبادت برویم. و رفتند. به محض ورود علی، پیامبر از بستر خویش برخاست و نشست.

و فرمود: علی جان! با آمدن تو شفا یافتم. و بیماری ام رفت.

و کیست که بیمار نیست؟

تن ها اگر چه در سلامت باشد، اما جان ها تمامی مبتلاست. و این ابتلا نه به دست خود و نه به دست هیچکس دیگر مرتفع نخواهد شد. جز به دستان عاقل مردی همچون علی. جز علی، دیگران هر چه باشند. و از هرکجا، درد را فزون تر و افزونتر می سازند.

چون کسی را خار در پایش جَهَد***

پای خود را بر سر زانو نَهَد

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۴۵.

وز سر سوزن همی جوید سرش***ور نیابد می کند با لب ترش

خار در پا شد چنین دشواریاب***خار در دل چون بُوَد؟ وادِه جواب

خار در دل گر بدیدی هر خسی***

دست کی بودی غمان را بر کسی (۱)

کس به زیر دمّ خر خاری نهد***خر نداند دفع آن، بر می جهد (۲)

بر جهد آن خار محکمتر زند***عاقلی باید که خاری بر کند (۳)

و علی، چه خارها که از جان های خسته مردم دور ساخت. و چه اشک ها که از چشم ها زدود. و چه خنده ها که بر لب های فروبسته و غمناک، نشانید.

دشتی پهناور، و برهوتی خشک و بی آب و علف، پس از سال ها رنج و دشواری، به مزرعه ای سبز از درختان خرما بدل ساخت. و در حالی که درختان به ثمر نشسته، و خوشه ها از دانه های خرما، مالامال می نمود، غلام خویش، قنبر را گفت: قلم و دوات می خواهم. و قنبر آورد. و حضرت در گوشه ای نشست. و بر صفحه ای نوشت: این مزرعه سبز و آباد، برای مردم بینوا و دردمند وقت نمودم. و فرزندانم: حسن و حسین، تا تهیدست نیستند از آن بهره ای ندارند، و در حالت نیاز، همچون نیازمندان دیگر بهره مند می شوند. و آنگاه برخاست تا مزرعه را ترک گوید: قنبر وی را می گوید: سال ها زحمت آبادانی این باغ را بر دوش داشته ای، اکنون، با دانه ای از خرما، دهان خود را شیرین کن.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰ تا ۱۵۵.

۲- [۲] یکی زیر دم خر خاری می نهد، و خر چون راه دفع آن را نمی داند، جست و خیز می کند.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰.

و حضرت به پاسخ، نرم و آرام، می گوید: وقف فُقراست، نمی توانم.

گفت پیغمبر که دایم بهر پند***دو فرشته خوش منادی می کنند

کای خدایا مُنْفِقان را سیر دار***هر دِرَمْشان را عوض ده صد هزار

ای خدایا مُمْسِکان را در جهان***

تو مده الا زیان اندر زیان (۱)

در یکی از جنگ ها، رزمندگان را خواست که جهت دریافت غنیمت ها به خط شوند.

و به هر کدام ششصد درهم رسید. و آنچه باقیماند نیز ششصد درهم بود، فرمود: این نیز سهم من. و در همین میان کسی آهی کشد. حضرت فرمود: چرا آه کشیدی؟

گفت: برادرم، طالبِ حضور در جنگ بود. اما نیامد. و نمی توانست. چون بیمار بود. و حضرت فرمود: دوست داشت در کنار ما باشد؟ گفت: آری، او شدیداً شائق بود. حضرت فرمود: این سهم من نیز برای او.

صد نشان باشد درون ایثار را***صد علامت هست نیکوکار را

مال در ایثار اگر گردد تَلَف***

در درون، صد زندگی آید خَلَف (۲)

اما، صد شگفت که همین علی، که نمایشگر توحید، قرآن، و عموم انبیا و قیامت است چه مرارت ها و مصائب، که پس از مرگ پیامبر متحمل شد. و چه نامردی ها و نامردی ها که از سوی مردم پُر جَفا در حق وی روا گردید، تا جایی که گاه حتی سلامش را سرد جواب می گفتند.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۳ تا ۲۲۲۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۵۷ و ۱۷۵۸.

این نه مردانند اینها صورتند***مُرده نانند و کشته شهوتند (۱) و اما علی، این همه را برای خدا متحمل بود.

زین قضا راضی است مردی عارف است (۲) و خداوند نیز که پیوسته در کمین ستمکاران است، به جریمه آن همه جفا و خطا، آنها را به چه رنج ها و جِورها که مبتلا ساخت.

تا دل مرد خدا نآمد به درد***هیچ قومی را خدا رسوا نکرد (۳) و البته از یاد نبریم، که عشق علی، و اقتدا به علی، و قبول ولایت وی، رزقی آسمانی و ویژه است و خداوند آن را عطای هر دل نمی کند. و هر دل نیز لایق آن موهبت ارجمند نخواهد بود.

ص: ۱۶۸

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۸۶.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۲.

اشارت

پذیرش ولایت حق و پیامبرش، و نیز علی، شرط حضور در حزب خداوند است.

حزب خداوند، همواره، غالب و فاتح خواهد بود.

حکایت

۱. حکایتِ: پیامبر که بر منبر بود و از مسلمانان دیار سلمان چیزی شگفت، گفت.

علی مجمعِ خوبی ها

اشاره

دنیا مزرعه است.

«الدُّنْیا خُلِقَت مَزْرَعَه» (۱) و خداوند نیز خود زارع است.

«نَحْنُ الْزارِعُون» (۲) و انسان ها زراعت های خدایند، که ایشان را از دل خاک تیره زمین، رویانیده است.

«وَاللّه انْبَتَکُم مِنَ الْارْضِ نَباتا (۳) و البته، زارعان، وقتی که زراعت های خود را دچار آسیب و زدگی و آفت می بینند، و راه علاج و چاره و تدبیر نیز در پیش ندارند، آنها را دِرو می کنند، و در

۱- [۱] تحف العقول، ص ۵۱۰.

۲- [۲] واقعه/ ۶۴.

۳- [۳] نوح/ ۱۷.

جای آنها گیاهانی بهتر و بی آفت جای می دهند.

و از همین رو خداوند نیز مؤمنان را می گوید:

«یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ مَن یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَن دِینِهِ فَسَوْفَ یأَتِی اللَّهُ

بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّهٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّهٍ عَلَی الْکفِرِینَ

یُجهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَلَایَخَافُونَ لَوْمَهَ لائِم» (۱) اگر از دین خدا بازگردید، و شیطنت و شهوت را دنبال کنید، در جای شما قومی می نشینند که خداوند عاشق ایشان و ایشان نیز دلبرده وی باشند. قومی که خود مومن، و نسبت به اهل ایمان نیز خاشع، خاکسار، و متواضعند.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ***خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ

سالها تو سنگ بودی دلخراش***آزمون را یک زمانی خاک باش (۲)

و همین فروتنی و تواضع نیز آنان را سربلند و سرفراز می سازد، و اوج می گیرند. و بالا می روند. و بالنده می شوند.

آب از بالا به پستی در رود***آنگه از پستی به بالا بر رود

گندم از بالا به زیر خاک شد***

بعد از آن او خوشه و چالاک شد

دانه هر میوه آمد در زمین***بعد از آن سرها برآورد از دفین (۳)

۱- [۱] ای کسانی که ایمان آورده اید، هر که از شما از دینش بازگردد چه باک؛ زودا که خدا مردمی را بیاورد که دوستشان بدارد و دوستش بدارند. در برابر مومنان فروتنند و در برابر کافران سرکش، در راه خدا جهاد می کنند و از ملامت هیچ ملامتگری نمی هراسند. مائده/ ۵۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹.

باری، مؤمنانی جایگزین شما می شوند که در برابر کافران همچون سدی سدید می ایستند، و عزت و کرامت خویش را از دست نمی دهند. و نیز تلاش و کوشش و سعی خویش را معطوف و مصروف راه خدا می سازند.

و از هیچ ملامتگری نیز خائف و ترسان نمی شوند.

نی ز دریا ترس و نی از موج و کف***چون شنیدی تو خطاب لاتَخَف

لاتَخَف دان چونکه خوفت داد حق***

نان فرستد چون فرستادت طبق

خوف آنکس راست کاو را خوف نیست***غصه آنکس را، کَش اینجا طَوف نیست (۱)

هر که ترسید از حق و تقوی گزید***ترسد از وی جن و انس و هر که دید (۲)

داسِ اجل

و البته آنچه مسلَّم است مومنانِ عهد نبی مکرم، که خداوند از ایشان می خواست تا از راه حق بازگشت نکنند، لاجَرَم با داسِ اجَل دِرو شدند، و همچون دانه ها به زیر خاک رفتند، و در جای ایشان نیز همان مومنان نشستند که خداوند از عشق خود به ایشان، و میل ایشان به خود، سخن گفت.

خصلت های ناب

و بی هیچ گمان مسلّم است که این قوم آن همه خصلت های ناب و رفیع را از پیش خود برخوردار نبودند. و این که از کجا برخوردار شدند آیه پس از آن پاسخ می گوید:

ص: ۱۷۳

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۹۴ تا ۴۹۶.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۵.

«إِنَّمَا وَلِيُّكَمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُواْ» (۱) ولیِّ شما خداوند است. و پیامبرش. و علی.

و بدینسان هشدار داد که اگر اینگونه باشید برترید، وگرنه قومی جایگزین شما می شوند که اینگونه باشند.

در ذیل این آیه شریفه، چندین تن از چهره های برجسته عهد پیامبر، همچون:

جابر بن عبداللّه انصاری، عبداللّه بن سلام، عبداللّه بن ابَی، عبداللّه بن عُمَر و نیز فراوانی از منابع معتبر در نزد اهل سنت، به وضوع و صراحت، یاد کرده اند که مراد و منظور خداوند از الذین آمنوا- آنانکه ایمان آورده اند- یک تن بوده است، و نه بیشتر. و آن نیز جز وجود مبارک مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام نمی باشد.

البته، یادآور می شوم که در کتاب خدا، قرآن کریم، گاه واژه ای به ظاهر جمع، اما در حقیقت مفرد است. همچون مواردی که خداوند از خود با صیغه جمع یاد می کند: «نَحنُ نَزَّلْنا الذِکر»، ما قرآن را فرو فرستادیم. همچنانکه گاه واژه ای مفرد است اما در حقیقت معنای جمع را با خود دارد. همچون واژه ی «الَّذی» در این کریمه از آیات حکیم: «خُضتُم کالَّذِی خاضُوا»، از اینرو نمی توان خرده گرفت که «الَّذین» جمع است، و مصداق آن نیز بیش از یک تن خواهد بود.

و البته این نیز تنها موردی نیست که از علی علیه السلام با واژه جمع یاد می شود، بلکه در آیه مباهله نیز به همینگونه از وی یاد شده است. (۲) و چرا از علی با واژه جمع یاد نشود، حال آنکه او همچون ابراهیم، امتی به شمار می آمد، زیرا که جامع جمیع خصال برجسته انسانی بود، و آنچه خوبان با خود داشتند وی به تنهایی داشت.

همچنانکه خداوند نیز جامع صفات کمال است، و برخوردار از تمامی کمالات.

ص: ۱۷۴

۱- [۱] مائده/ ۵۵.

۲- [۲] پیامبر، با جماعت نجران بر این پیمان شدند که در روز موعود هر کدام با تمام مردان و زنان و فرزندان خود حاضر شوند، اما روز موعود تنها علی و فاطمه و حسن و حسین با پیامبر بودند، و این یعنی علی در حکم تمام مردان است، و فاطمه تمام زنان، و حسن و حسین علیهما السلام تمامی نسل.

و از این رو گاه از خود با واژه جمع یاد می فرماید.

شیعیان

و البته چنین خصلت های ناب را جز در شیعیان نمی توان جست. وگرنه مسلمانان دیگر اگر چه خدا را و نیز پیامبرش را، هر چند ناقص و نا تمام، به ولایت پذیرفته اند، اما از ولایتِ علی علیه السلام محروم و مهجورند.

تنها در میان ایشان فخر رازی است که می کوشیده است تا خویش را با علی همرنگ سازد.

او می گفت: در نماز دستان خود را به رسم سنیان به سینه نمی بندم. و نه مانند ایشان سوره را بی نام خدا قرائت می کنم. زیرا در سیره امام علی علیه السلام تامل نمودم، و یافتم که او اینگونه نماز نمی گزارد. و علی، صراط مستقیم است. و هر کس دست به دامان او شود به ریسمانی محکم چنگ آویخته است، از این رو، من، تنها او را دنبال می کنم، و نه هیچ کس دیگر را.

مرد را ابر و باد باید بود

گرمْ رفتار و راد باید بود

در شناسایی ولیّ و عدو

ناقد و اوستاد باید بود (۱)

حزب خدا

آری، تنها جماعت شیعه است که خدا را و پیامبرش را و علی را، والی و ولیِ خویش می خوانند و می خواهند. و این قوم، حزب خدایند. و حزب خدا پیوسته غالب و پیروز است. اگر چه به ظاهر، چند روزی در چشمان نزدیک بینانِ عاقبت نااندیش، مغلوب و شکست پذیر باشند.

و هنر همین جاست که خداوند پیروزی ایشان را دل مغلوبی و شکست فراهم می دارد.

۱- [۱] قاضی حمید الدین بلخی، متوفی ۵۵۹.

درست همچون دانه ها که مغلوب خاک می شوند، و در دل خاک نیز شکسته، اما دیری نمی پاید که مشت بر دهان خاک کوفته، و آن را واپس می زنند. و قامت می کشند. و اوج می گیرند. و بالا ـ می روند. و خاک را در زیر پای خود قرار می دهند.

چون نشان مومنان مغلوبی است***لیک در اشکستِ مومن خوبی است

گر تو مشک و عنبری را بشکنی***عالَمی را روح و ریحان پر کنی (۱)

«وَمَنْ یَتَوَلَّ اللَّه وَرَسُولَهُ والَّذِینَ آمَنُوا فَان حِزْبَ اللَّه هُمُ الغالِبون» (۲) کسانی که پذیرای ولایت خداوند و پیامبرش و علی باشند، در همه احوال فاتح و غالبند.

فارسیان

حال ببینیم این شیعیانِ غالب و پیروزمند، با آن خصیصه های شایسته و ارجمند، که جایگزین مومنان پیشین می شوند، کیستند؟ و نیز از کدامین سرزمین؟

وقتی پیامبر، بالای منبر، آیه را تلاوت کرد و مومنان را هشدار داد که روزگاری در می رسد و قومی شایسته بر جایگاه آنان تکیه می زنند، تمام مردم به حیرت فرو رفتند، و می پرسیدند که این قوم کیستند؟ و از کجا؟ و سپس رو به پیامبر داشتند، و از ایشان نیز پرسش نمودند که آیا خود از این قوم با خبر است؟

و پیامبر که خود آموزگار کتاب است، و از چند و چون آن نیز آشنا و آگاه می باشد، فرمود: آری، می دانم. و آنگاه دست مبارک خویش بر دوش سلمان نهاد. و فرمود:

۱- [۱]] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۹۹ و ۴۴۹۵.

۲- [۲] مائده/ ۵۶.

«لَو کـانَ هَـذا الـدین مُعَلَّقاً بالثریا لَتَنالُه رِجالٌ مِنْ ابْنَاءِ الْفارس» (۱) اگر دین در آسـمان باشـد، و آویزان به سـتاره ثریا، مردان و زنانی از فارسیان- ایرانیان- خود را به آن می رسانند.

یعنی اینـان نه تنها ولایت خـدا و پیامبرش را پـذیرفته انـد، بل بر ولایت علی علیه السـلام نیز گردن می نهنـد، و نه تنها عاشق و دلباخته خدا و پیامبرند، بل شیدا و شیفته علی علیه السلام نیز می باشند.

دوستداران

هزار سال پیش، مرحوم شـیخ صـدوق رحمه الله کتابی با عنوان: فضائل الشـیعه، نگاشت. این روایت به نقل از راویان، از رسول مکرم، در همان کتاب آمده است:

«الا ومَنْ احَبَّ عَلِیاً فَقَد احَبَّنی، وَمَنْ احَبَّنِی

فَقَد رَضِی اللَّه عَنْهُ وَمَن رَضِیَ عَنْهُ کافاهُ الجَنَّه»

آگاه باشـید! آنکه علی را دوست می دارد مرا دوست داشـته، و آنکه مرا دوست داشـته خداوند از وی خرسند و خشنود و شاد است، و کسی که خداوند از وی شادمان باشد بهشت را به پاداش می برد.

آنهم بهشتی در زیر سایه علی، و در همراهی و همجواری وی.

گر مرا بی تو در بهشت برند***دیده از دیدنش بخواهم دوخت

کاین چنینم خدای وعده نکرد***که مرا در بهشت باید سوخت (۲)

«الا وَمَنْ احَبَّ عَلِیاً فُتِحَتْ لَهُ ابْوابُ الْجَنَّه الثَمانِیَه یَدْخُلُها مِنْ ایِّ بابٍ شاءَ بِغَیْرِ حِساب»

آگاه باشید! کسی که به دل دوستدار علی است، درهای هشتگانه بهشت بر او

۱- [۱] مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۵۸. نورالثقلین، ج ۱، ص ۶۴۲. حلیه الأولیاء، ج ۶، ص ۶۴.

۲- [۲] سعدی شیرازی، متوفی ۶۹۱.

گشوده است، و از هر کدام که بخواهد، بی حساب، ورود می یابد.

آری، خدا می داند که عشق علی، در پیشگاه خداوندِ اعْلی تا کجا پربهاست!

اگر که عرصه عالَم پر از علی گردد***یکی به علم و شجاعت چو مرتضی نشود

جهان اگرچه ز موسی و چوب خالی نیست***یکی کلیم نگردد، یکی عصا نشود (۱)

«الا وَمَنْ احَبَّ عَلِیاً اعْطاهُ اللَّه کِتابَه بِیَمیْنِه وحاسَبَهُ حِسابَ الْانْبیاء»

آگاه باشید! کسی که شیدا و دلداده علی است، به روز قیامت، کارنامه کردارش، به نشان قبول، به دست راست می سپارند، و با وی همان می کنند، که با انبیا و پیامبران پاکباز الهی خواهند نمود.

روزی که کس از کس نکند هیچ حمایت***ما و در سالار جهان شاه ولایت (۲)

«الا وَمَن احَبَّ عَلِیاً هَوَّنَ اللَّه عَلَیه سَکَراتِ الْمَوت»

آگاه باشید! که خداوند مرگ را برای عاشقان علی نرم و آسان می خواهد.

گر بخواهد مرگ هم شیرین شود***خار و نِشتر نرگس و نسرین شود (۳)

امام صادق علیه السلام می فرمود: ملک الموت گلی از بوستان بهشت با خود به همراه دارد، و به دست مومن می سپارد، و به محض آنکه می بوید، به بهشت خداوند وارد می شود.

و چرا شیعه تلخ بمیرد، حال آنکه در طول حیات خویش تلخی ها را یکی از پس دیگری جهت تحصیل رضای خداوند سر کشید.

۱- [۱] شیخ احمد، جام، متوفی، ۵۳۶.

۲- [۲] داوری شیرازی، متوفی ۱۲۸۳.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۴.

ساقی سیم ساق من گر همه درد می دهد***کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کند (۱)

کسانی باید تلخ بمیرند، و می میرند، که با قند شهوت، زندگی چند روزه دنیا را شهد و شیرینیِ کاذب دادند.

آنکه شیرین می زِیَد او تلخ مرد***هر که او تن را پرستد جان نبرد (۲)

آن بکن که هست مختار نبی***آن مکن که کرد مجنون و صَبی

حُفَّتِ الجنه به چه محفوف گشت؟***بالْمَکاره که از او افزود کَشت (۳)

«الا وَمَنْ احَبَّ عَلِیاً یَبْعَثُ اللّه لَهُ مَلِکَ الْمَوت کَما یَبْعَثُ الَی الْانبیاء»

آگاه باشید! که مامور مرگ با همان شُکوه و شمایلی بر بستر دلباختگان علی حضور می یابد و جانشان را می ستاند، که در کنار اندام مطهر انبیاء حضور یافت.

ابراهیم که هنگام مرگ، ملک الموت را با قامتی رعنا و پر از جلال و شکوه و زیبایی دید او را گفت: اگر پاداشی در پیش نباشد، جز تماشای تو، برای مردمان مومن کافی است.

از سرو و مَه چه گویی ای مجمع نکویی***تو ماه مشک بویی، تو سروِ سیم ساقی (۴)

«الا وَمَنْ احَبَّ عَلِیاً وُضِعَ عَلی رَأسِهِ تاجُ الْمَلَک»

آگاه باشید! کسی که سینه اش مالامال از مهر علی است به نشانِ شرافت و تکریم

۱- [۱] حافظ.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، ۲۳۰۲.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳ و ۱۶۴.

۴- [۴] سعدی.

بر سر او تاج فرشتگان می نهند.

با خِرد گفتم از جهان که بُوَد***که کلاهی به من تواند داد

گفت اگر تاج کسرَوِیت باید***تاجِ دین بُلْحَسن تواند داد (۱)

ص: ۱۸۰

۱- [۱] نظام الدین محمود قمر اصفهانی، متوفی ۵۹۹.

اشارت

خاک طوس خاستگاه چهره های تابان و پر درخشش تاریخ بوده است.

از چهره های پر نبوغ طوس، یکی، خواجه نصیر الدین طوسی، مرد دانش و تواضع می باشد.

و حکیم ابوالقاسم فردوسی، چهره ای دیگر است که عشقش در باب امام المتقین تمام بود.

حکایت

۱. حکایتِ: فردوسی که از کار شاه گذشت، و به شاهکار خویش پرداخت.

شیدای علی

اشاره

برکاتِ سرزمین طوس، همواره، مبارک بوده است.

و همچون ابرها که از دل دریا بر می خیزند و به آسمان می روند و آنگاه بر خاک های خشک و تشنه دور و نزدیک، سخاوتمندانه، فرو می بارند، و سبزه و طراوت را به بار می آورند، خاک طوس نیز خاستگاه چهره های پرفروغ مردانی بوده است که با بارِشِ دانش خویش دل های تشنه و طالب و مستعد را حیات و نشاط بخشیده اند.

و البته، نشاط و حیات، همچون آب، پیوسته به دنبال تشنه و طالب است.

تشنگان گر آب جویند از جهان

آب جوید هم به عالم تشنگان [۱] و پیوسته از خداوند این تشنگی و طلب را بخواهید. و هم بخواهید که احساس کاذب سیری را از ذائقه شما برگیرد.

ص: ۱۸۳

آنچه موجب جنبش و جهش می باشد، و حرکت و اقدام و پیش افتادن را با خود دارد، طلب و تمناست.

کاین طلب کاری مبارک جنبشی است***این طلب در راه حق مانع کُشی است

این طلب مفتاح مطلوبات تست***این سپاه و نصرت رایات تست (۱)

این طلب همچون خروسی در صیاح***می زند نعره که می آید صباح (۲)

جهد کن تا این طلب افزون شود***تا دلت زین چاه تن بیرون شود (۳)

و این طلب که در پس آن بسی نیکویی ها و زیبایی ها نهفته است، جز به دست خداوند، در وجود آدمی احیا و ایجاد نخواهد شد.

هم طلب از توست هم آن نیکُویی***ما کییم اول تویی آخر تویی (۴)

از چهره های تابان و روشنی بخش این دیار، یکی، خواجه نصیر الدین طوسی است.

صحبت شاه و گدا را جز زیان حاصل چو نیست***لاجَرَم پا از در شاه و گدا باید کشید

غیر مردان خدا را کاشنا باید شدن***دست از بیگانه و از آشنا باید کشید (۵)

۱- [۱] طلب، کلید خواست های توست، و سپاه تو و مایه پیروزی پرچمهای توست.

۲- [۲] طلب مانند خروسی است که فریاد می کند: سحر نزدیک است. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲ تا ۱۴۴۴.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۳۹.

۵- [۵] یحیی دولت آبادی، متوفی ۱۳۱۸ قمری.

خواجه نصیر الـدین که در دانش های روزگار خود سـرآمد بود، و سـرآمدانِ آن روزگار نیز وی را استادالبشـر می نامیدند، و فلاسفه نیز وی را عقل حادی عَشَر می خواندند (۱)، روزگاری بس خطیر، پرخطر، و لبریز از مخاطره را سپری داشت.

یک سـینه و صد هزار شعله***یک دیده و صد هزار باران (۲) اما خواجه به راه خـدا، و برای خدا، از هیچ کوشـش و جَهد و تلاشی، دریغ نورزید. و بر همه چیز، برای خدا، پشتِ پا زد.

هماره شیوه مردان راهرو این است***

که از خدای به کار جهان نپردازند

هزار گوهر مقصودشان به چنگ افتد***چو سد راه شود، جمله را بیندازند (۳)

وقتی که چنگیز از این سـرزمین آباد و آبادان، خرابه های ساخته بود، و همچون جغـدی سـیاه بر ویرانه ها نشسـته، و نغمه شوم خویش را سر می داد، خواجه طوس، با جهانی همت و خواست، هوای رونق و عمرات و آبادی این سرزمین را در سر داشت.

پیش چوگانِ همت عالی***کمترین گوی، آسمان باشد (۴)

او که علت و اسـاس هر گونه سیاهی و تباهی را نادانی و جهل می انگاشت نخست مکتبه ای به پا ساخت، که در آن روزگار، که هشتصد سال تمام از آن می گذرد، افزون بر چهار صد هزار کتاب با خود داشت، و این در حالی بود که

۱- [۱] فلاسفه برآنند که بر عالم وجود، ده عقل، حاکم است.

۲- [۲] قاضی حمید الدین بلخی، متوفی ۵۵۹.

۳- [۳] وقار شیرازی، متوفی حدود ۱۲۹۸.

۴- [۴] ملا حسین کاشفی سبزواری، متوفی ۹۱۰.

مکتبه هـای عظیمی در خراسـان و نیشابور، با چنـد صـد هزار کتاب، به دست قشون چنگیز، و به دنبال حمله مغول، در آتش و دود، خاک و خاکستر شده بود.

و بدینسان، ایران، پایگاه علم و معرفت و دانش اندوزی شد.

توفیق

روزی به محضـر مرحوم آخونـد ملاـ علی همـدانی بودم. وی از توفیقـات علاـمه حلی می گفت، که در سـنین هشـتاد و چهـار سالگی درگذشت، و پانصد و بیست و سه اثر جاودانه علمی از خود به یادگار گذارد.

جز به توفیق ایزدی نشود***شِشْدَرِ وَهم و عقل بسته و باز

رَو زِ درگاهِ او طلب توفیق***

به دعا و به عرضِ عجز و نیاز (۱)

واقعاً باید به جِدّ، و به دل، از خدا توفیق خواست، و نه تنها با زبان و سخن.

در دعا، پای تا به سر باید***با زبان یار بودن و انباز

ورنه سودی نبخشدت هرگز***دل در اهواز و روی سوی حجاز (۲)

آری، بـدون توفیق و عنـایت و حمایت خداونـد، راه به جایی نمی بریم. و جز سرگشـتگی و حیرانی محصولی نـداریم. چرا که توفیق راهبر است. و راهبری بالاتر از آن نیست.

«لاقائِدَ کالتَّوفیق» (۳) و انسانِ بی توفیق انسانی بی راهبر و بی راهنماست.

ص: ۱۸۶

۱- [۱] صدر الافاضل نصیری امینی.

۲- [۲] صدر الافاضل نصیری امینی.

۳- [۳] نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳.

این همه گفتیم لیک اندر بسیچ***بی عنایات خدا هیچیم هیچ (۱)

بی عنایات حق و خاصان حق***گر مَلَک باشد سیاه استَشْ ورق (۲)

و می فرمود: علامه حلی، در سنین سیزده سالگی مجتهدی جامع و فقیهی صاحب فتوا بود. که اگر کمیِ سن و سال و نیز عدم بلوغ وی نبود، در همان سال های نوجوانی بر کرسی مرجعیت و فتوا می نشست. اما همین نوجوان فهیم و فقیه با تمامی گستردگی دانشی که داشت، از عموی خویش، مرحوم محقق، صاحب کتاب عظیم القدر شرایع الاسلام، اذان می خواهد تا به ایران، و منطقه تبریز، و شهر مراغه آید، و در محضر خواجه طوس شاگردی زند، و در فن فلسفه نیز بی بهره نباشد.

اگر تدارکِ نقصانِ حال خواهی کرد***دمی مباش چو ماهِ نو از سفر خالی

ور آدمی صفتی، خیز از آنکه لایق نیست***بسی نشسته به شهری، دَر از بشر خالی

چه خوش بُوَد همه کس خفته و تو همچون شمع***نشسته با دل پرسوز و چشم تر خالی (۳)

پس از آنکه با خواست و نظر وی موافقت می شود، با شتاب و اشتیاق، عراق را به عزم ایران، و حِلَّه را به قصد مراغه، ترک می گوید، تا به آنچه می خواهد دست یابد.

ص: ۱۸۷

۱- [۱] این همه حرف زدیم اما در طریق آمادگی اگر عنایت های الهی نباشد هیچ در هیچیم.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۸ و ۱۷۷۹.

۳- [۳] اثر الدین اومانی، متوفی بین سال های، ۶۵۶ تا ۶۶۵.

آنچه اندر سفر به دست آید***مرد اندر حَضَر کجا یابد

باز کز آشیان برون نَپَرد***بر شکاری ظفر کجا یابد (۱)

و خواجه پس از چندی یافت که نوجوان حلی، در دانش فقه، همان گونه محیط است که خود در دانش فلسفه، از این رو با دنیای از خشوع و تواضع از وی خواست که بر کرسی نشیند و او را فقه بیاموزد.

در تواضع همچو خاک افتاده باش***بو که پاکان بر تو وقتی بگذرند (۲)

علی علیه السلام می فرمود:

«لایستَحِینَّ احَدٌ اذا لَمْ یَعْلَم الشَی ءَ انْ یَتَعَلَّمَهُ» (۳) اگر چیزی نمی دانید، بیاموزید. و نه از آموختن آن شرم کنید.

پس لباس کبر بیرون کن ز تن***مَلْبَسِ ذُلْ پوش در آموختن (۴)

و البته، این گونه شرم های نادرست و ناصواب در حریم مردمان خاشع و خاضع و متواضع راه ندارد. و همین خصیصه نیز ایشان را بارور، و سرشار می سازد.

علی علیه السلام می فرمود:

«مَنْ لانَ عُودُهُ کَثُفَتْ اغْصانُه» (۵) کسی که نرم و انعطاف پذیر باشد، همچون چوب درختان نرم و انعطاف پذیر که شاخ و برگ فراوان دارند، بَرو باری بیشت خواهد یافت.

۱- [۱] ابن یمین، متوفی ۷۶۹.

۲- [۲] قاآنی، متوفی ۱۲۷۰.

۳- [۳] نهج البلاغه، حکمت ۸۲.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۶.

۵- [۵] نهج البلاغه، حکمت ۲۱۴.

هستِ مطلق، کار ساز نیستی است***کارگاهِ هست کن، جز نیست چیست (۱)

بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟***یا نهاله کارد اند مَغْرَسی؟ (۲)

کاغذی جوید که آن بنوشته نیست***تخم کارد موضعی که کِشته نیست

تو برادر موضعی ناکشته باش***کاغذ اسپیدِ نابنوشته باش (۳)

و از همین روست که این بزرگان، بزرگی و رفعت و بلندی را خوش ندارند.

«یَکْرَهُ الرِّفْعَه» (۴) چرا که رفعت خواهان، و بلندی طَلَبان، پیوسته در تیررسِ آسیب ها و در معرض بلاها هستند.

هر چه او هموار باشد با زمین***تیرها را کی هدف گردد ببین

سر برآرد از زمین آنگاه او***چون هدف ها زخم یابد بی رُفُو (۵)

مولانا علی علیه السلام در ذمّ اهل کبر فرموده است:

«فَاعْتَبِرُوا بِما کانَ مِنْ فِعْلِ اللَّه بِابْلیسَ اذْ احْبَطَ عَمَلَهُ الطَّویلَ، وَجَهْدَهُ الْجَهید، وَکانَ قَدْ عَبَدَاللَّه سِتَّةَ الافِ سَنَةٍ عَنْ ساعَةٍ واحدَةٍ فَمَنْ ذا بَعْدَ ابْلیس یَسْلَمُ عَلَی اللَّه بِمِثلِ مَعْصِیَتِه؟ کَلّا ما کانَ اللَّه سُبحانه لِیُدخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِأَمْرٍ اخْرَجَ به مِنْها

۱- [۱] هست مطلق،- پروردگار- مهندس عدم است. کارگاه خدایِ هستی بخش، جز عدم، کجا باید باشد؟

۲- [۲] آیا کسی بر روی نوشته چیزی می نویسد؟ یا کسی در نهالستان- که پر از نهال است- نهال می کارد؟

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳.

۴- [۴] مومنان رفعت را نمی پسندند. نهج البلاغه، حکمت ۳۳۳.

۵- [۵] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۱۶ و ۲۷۶۲.

مَلَکاً انَّ حُکْمِ فِی اهْلِ السَّماءِ وَاهْلِ الارضِ لَواحِدٌ وما بَیْنَ اللَّه وَبَیْنَ اللَّه وَبَیْنَ احَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوادَه» (۱) از آن رفتار که خداوند بـا ابلیس داشت عبرت بگیریـد. آن همه اعمـال نیکویش را باطـل گردانیـد و آن همه سـعی و کوشـش او را بی ثمر ساخت. با آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرد، چرا که یک ساعت تکبر ورزید. بعد از ابلیس چه کسی ممکن است که از این گونه نافرمـانی ها در برابر ذات احـدیت در امان مانـد؟ هرگز خداونـد انسانی را به بهشت نمی برد که مرتکب عملی شـده باشـد که مَلَکی را به سـبب آن از بهشت رانـده است. حکم خداونـد بر اهـل آسـمان هـا و مردم روی زمین یکسان است، و میان خـدا و هیچیک از بندگانش دوستی خاصی وجود ندارد.

راستی، انسانی که از همه سو حاجت مند است از چه رو در شیپور کبر می دمد؟

چند حرف طمطراق و کار و بار***کار و حال خود ببین و شرم دار

کبر زشت و از گدایان زشتتر***

روز سرد و برف و آنگه جامه تر؟

چند دعوی و دَم و باد و بُروت***

ای ترا خانه چو بَیْتُ العنکبوت (۲)

مـا نه تنهـا از کبر و خودبزرگ انگـاری پرهیز شـده، بل از همنشـینی با کسانی که خویش را به این آلودگی آلوده انـد نیز منع شده ایم.

دَد و دیوند خودبینان مغرور***همان بهتر که دیو و دَد نبینی (۳)

پس از آنکه علامـه، شـش سـال تمـام، خواجه را شاگردی کرد، و دروس خود را به پایان برد به سـرزمین عراق و به شـهر حِلّه بازگشت. و نخست به دیدار

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۱۷ تا ۲۳۱۹.

۳- [۳] ملک الشعراء بهار، متوفی ۱۳۳۰ شمسی.

مرحوم محقق رفت. و نخستین سخنی که مرحوم محقق با او گفت، این بود: هیچ می دانی کسی را شاگردی کرده ای که با دربار و درباریان همنشین و هم مجلس بوده است؟

بیچاره زاهدان مُزَوِّر که می خرند**دنیا به دین، که سود ندارد بجز زیان (۱)

آری، مشربِ اولیاء خدا این است:

رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار (۲) بنابراین دیگران را نمی شناسد و نمی فهمند، و غمی نیز از ایشان به دل راه نمی دهند.

چه باك، اگر جمله خلق بد خواهند (۳) از این رو تنها خواست و مشیّت او را دنبال می کنند. و تنها او را بندگی می نمایند. و در بند هیچ چیز جز او نیستند. آری، نه تشنه آبرو هستند، و نه کشته نام و نشان. لذا اگر رضای خدا را در این یابند که رو به دربار یابند، چنین می کنند، تا شاید گرهی از کار فروبسته دیگران بگشایند.

علامه گفت: آری، می دانم. خواجه با دربار مرتبط است. محقق گفت:

«فَانَّ الصاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصاحِبه» (۴) هر کسی را با دوستش می شناسند.

دوست اگر شریر باشد، دوستش نیز شرور خواهد بود.

«فَانَّ الشرَّ بِالشرّ مُلْحَق» (۵)

ص: ۱۹۱

۱- [۱] نجم الدین رازی، متوفی ۴۵۱.

۲- [۲] سعدی، ۶۹۱.

۳- [۳] حسین بن اسعد دهستانی، قرن هفتم.

۴- [۴] نهج البلاغه، نامه ۶۹.

۵- [۵] نهج البلاغه، نامه ۶۹.

و شرورتر از سلطان کیست؟

پس، خواجه نیز این گونه است. هر چند که به ظاهر اهل صلاح و سعادت می نماید.

«صاحِبُ السُلْطانِ کَراکِبِ الاسَد یُغْبَطُ بِمُوقِعِه وَهُوَ اعْلَمُ بِمَوضِعِهِ» (۱) همنشین سلطان به کسی می ماند که بر شیری سوار است و دیگران بر جایگاه شکوهمند وی غبطه و حسرت می برند. اما او خود می داند که در چه جایی خطرخیز جای گرفته است. بنابراین، تو همنشین کسی بوده ای که همنشین ناجنسی دیگر بوده است.

ای فغان از یار ناجنس ای فغان (۲) و همنشینی، تاثیر گذار است. بویژه آنکه پای استادی و شاگردی نیز در میان باشد.

هر هنر کُه استا بدان معروف شد***جان شاگردان بدان موصوف شد

پیش استادی که او نحوی بُوَد***

جان شاگردش از او نحوی بود

باز استادی که او محوِ رَه است***

جان شاگردش از او محوِ شه است (۳)

حال برای از میان رفتن آن همه تاثیرات شوم و سیاه و نامیمون، برای چندی، خود را به ریاضت و رنج وادار.

علامه گفت: هرگز چنین نخواهم کرد. چرا که در این سالها همنشین کسی بوده ام که حتی مکروهی از وی صادر نشد. و من با چنین بنده ای مُقبل هم نَفَس

ص: ۱۹۲

۱- [۱] نهج البلاغه، حکمت ۲۶۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۰.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۲۹ و ۲۸۳۲ و ۲۸۳۳.

بوده ام. و از یُمن نَفَس های اوست که روشنی یافته ام.

ای خنک زشتی که خوبش شد حریف***وایِ گل رویی که جفتش شد خریف

هیزم تیره حریفِ نار شد***

تیرگی رفت و همه انوار شد (۱)

و خواجه سراسر نور بود. و نور خود را نه از دانش که از اهل بیت داشت.

او نسبت به این خاندان، خاکسار و خاشع بود. از این رو خواست که وی را در کاظمین، اما نه در حرم، بل در زیر پای زوار به خاک بسپارند. و خواست که بر مزارش تنها این آیه از کتاب خدا با بنویسند:

«وَکَلْبُهُم باسِطٌ ذِراعَیْه بِالوَصِید» (۲) یعنی که این مزار سگی است، که به آرزویی، بر درِ این بارگاه زانو زده است.

فردوسی

و چهره ای دیگر، از برجستگان خاک طوس، حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

در روزگار جوانی، قطعه زمینی داشت که حاکم طوس، به زور و جبر، و به ناروا از وی گرفت و تصاحب کرد. و کوشش وی نیز برای بازپس گیری آن به جایی نرسید. شِکوائیه ای نگاشت و راهیِ پایتخت شد، شاید از سوی سلطانِ وقت گره از کار وی گشوده شود. همین که به تالار دربار ورود یافت چند تنی را دید که به گرد هم آمده اند و به کار شعر و شاعری پرداخته اند. و خود را به ایشان رسانید.

یکی از ایشان عنصری بود، که از شاعران برجسته سبک خراسانی است، و به فردوسی رو کرد و گفت: اینجا محفل ادیبان و شاعران است. و فردوسی هم به

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۱ و ۱۳۴۳.

۲- [۲] کهف/ ۱۸.

جواب گفت: من نیز اگر چه در این شهر غریبم اما با شعر و شاعری غریب نیستم.

من نیز شاعرم و دوستدار شعر.

عنصری گفت: بسیار خوب امتحان می کنیم.

فردوسی پرسید: چگونه؟

عنصری گفت: ما سه تن هستیم و هر کدام مصرعی می سراییم، و تو نیز مصراع چهارم. و بدینسان، یک رباعی مشترک ساخته ایم.

و فردوسی آمادگی خویش را اعلام نمود.

عنصری اینگونه آغاز کرد:

مانند رُخَت گل نَبُود در گلشن

عَسْجُدی چنین دنبال کرد:

مانند قَدَت سرو نباشد به چمن

و فرخی هم ادامه داد:

مژگانت همی گذر کند از جوشن

و فردوسی هم بلافاصله افزود:

مانند سَنانِ گیو در جنگ پَشَن (۱) و هر سه مبهوت ماندند. و یافتند که وی در شاعری دستی دارد و توانمند است.

و البته، فردوسی، همچنان در حماسه سرایی بی نظیر مانده است.

و شاعران فراوانی کوشیدند تا خویش را به پایه وی رسانند، ولی نتوانستند.

یکی می گفت: از شمار این شاعران سعدی بوده است. که سروده هایی نیز سرود، اما گُل نکرد.

و گفته اند شبی فردوسی را به خواب می بیند. و از حماسه سازی خود

۱- [۱] سَنان نیزه است. و گیو یکی از پهلوانان. و پَشَن نیز یکی از جنگ هاست.

می گوید. می بالد. و فردوسی نیز در همان عالَم خواب از او می خواهد که بیتی حماسی بسازد و می سازد:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد***اگر ناخدا جامه بر تن دِرَد

و فردوسی نمی پسندد و به او می گوید: اینگونه باید گفت:

بَرَد کشتی آنجا که خواهد خدا***اگر جامه بر تن دِرد ناخدا

و سعدی از آن پس انصاف می دهد و نیز اذعان و اعتراف می کند که کسی در عرصه حماسه به پایه فردوسی نخواهد رسید.

بدهد روزگار انصافت ***چون تو انصاف دیگران دادی (۱) علی علیه السلام می فرمود:

«فَانْصِفُوا الناسَ مِنْ انْفُسِكُمْ» (۲) با مردم از سر انصاف رفتار کنید.

خواه زاهد خواه رند باده نوش***با همه کس بر سر انصاف باش (۳) امام علی علیه السلام در فرازی از وصایای خود به فرزند بزرگوار خویش حقیقت انصاف را باز گفته است:

«یا بُنَیَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِیْزاناً فِیما بَیْنَكَ وَبَیْنَ غَیْرِكَ، فَأَحْبِبْ لِغَیْرِكَ ما تُحِبُّ لِنَفسِكَ، وَاكْرَهْ لَهُ ما تَكْرَهُ لَها، ولا تَظْلِمْ كَما لا تُحِبُّ انْ تُظْلَم، وَاحْسِنْ كما تُحِبُّ ان یُحْسَنَ الَیكَ، واسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ ما تَسْتَقْبِحُهُ مِنْ غَیْرِكَ، وَارْضِ مِنَ النَّاسِ بِما تَرْضَاهُ لَهُمْ

۱- [۱] حسین بن اسعد هستانی، قرن هفتم.

۲- [۲] نهج البلاغه، نامه ۵۱.

۳- [۳] قاسم کاهی، متوفی ۹۸۸.

مِنْ نَفْسِـكَ، وَلا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ وَانْ قَلَّ ما تَعْلَمُ وَلا تَقُلْ مَا لاتُحِبُّ انْ يُقالَ لَکَ» (۱) ای فرزنـد! خـود را در آنچه میـان تو و دیگران است، ترازویی پنـدار، پس برای دیگران دوست بـدار، آنچه برای خـود دوست می داری. و برای دیگران مخـواه آنچه برای خود نمی خواهی. و به کسی ستم مکن همان گونه که نمی خواهی بر تو ستم کنند. به دیگران نیکی کن، همان گونه که خـواهی به تـو نیکی کننـد. آنچه از دیگران زشت می داری از خود زشت بـدار. آنچه از مردم به تو می رسـد و خشـنودت می سازد، سـزاوار است که از تو نیز به مردم همان رسد. آنچه نمی دانی مگوی، هر چند، آنچه می دانی اندک باشد. و آنچه نمی پسندی به تو گویند، تو نیز بر زبان میاور.

وقتی که آن سه شاعر چیره دست بر توانمنـدی فردوسـی واقف شدنـد او را به سـلطان وقت، محمـد غزنوی، معرف نمودنـد. و محمود به اصـرار وی خواست که تاریخ ایران را به شهر درآورد. و افزود که برابر هر بیت شعر نیز دیناری از طلا خواهد داد. و فردوسی نیز پس از بازگشت به طوس کار خود را آغاز کرد. و پس از سی سال تمام شاهنامه را به پایان برد.

بسی رنج بردم در این سال سی***عجم زنده کردم بدین پارسی

یکی رستمی بود در سیستان***مَنَش کردمی رستم داستان

سُنیان متعصب به محمود گفتنـد: ابیات شاهنامه به شـصت هزار رسـیده است، و تو اکنون شـصت هزار دینار طلا به کسـی باید پرداخت کنی که از اراتمندان سینه چاکِ علی است.

و محمود نیز که خود تعصبی سخت داشت گفت: نمی پردازم. با آنکه پیش از

۱- [۱] نهج البلاغه، نامه ۳۱.

این عهد کرده بود.

نقض میثاق و عهد از احمقی است***حفظ ایمان و وفا کار تَقی است (۱) و فردوسی از آنجا که پی بُرد شیعه بودن و نیز ارادت به مولانا علی علیه السلام مایه محرومیت وی شده است، به سرودنِ سروده ای بلند در باب شأن و منزلت والای آن امام مبین پرداخت، که به حق شاهکاری عظیم است.

نباشد جز از بی پدر دشمنش***که یزدان به آتش بسوزد تَنَش

هر آن کس که در جانْش بغض علی است***از او زارتر در جهان زار کیست؟

اگر در دلت هیچ حب علی است***تو را روز محشر به خواهش ولی است

و از سویی نیز نامه ای به محمود نوشت، که: در نطفه خویش تردید کن.

و ماجرا را از مادرت جویا باش. زیرا اگر عفیف بود و پاکدامن همچون تویی که خصم علی می باشی، از خود به یادگار نمی گذارد.

اگر مادر شاه بانو بُدی***مرا سیم و زر تا به زانو بُدی

البته، حاکم گرگان و طبرستان، فردوسی را به اصرار خواستند که از فرستادن نامه منصرف شود. و آنگاه خود از محمود خواستند که حق فردوسی را از یاد نبرد.

و محمود نیز پذیرفت. و دستور داد سکه های طلا را بر اشتران بار کنند و روانه طوس سازند.

و هنوز پای شتران به دروازه طوس نرسیده بود که تابوت فردوسی نیز بر دوش مردم شهر بود و به گورستان می رفت.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۷۵.

اشارت

راز خلقتِ انسان، رسیدن به سود و سیادت است.

سیادت و سود، تنها، از دل معرفت و آگاهی می روید.

آگاهی و معرفت، بالِ پر کشیدن، و کوچ، و مهاجرت به سوی خداست.

و آیه اللّٰه العظمی بروجردی یکی از شمار مهاجران است.

حکایت

۱. حکایتِ: مردی که بیش و کم، در پیش او یکی بود.

۲. حکایت: مردی که با سوخته ای ساخت و بر وی رحمت آورد.

ص: ۱۹۹

کوچ از کوچه خودیت

اشاره

شبهه هایی که امروزه از سوی پاره ای، به هر نیت و انگیزه، طرح و بیان می شود، بسیار خجسته و میمون و مبارک است. چرا که ما در پناه کتابی آرمیده ایم، که همچون کوه، طوفان سخت، صعب، و شکننده را در هم می شکند، و از آن نیز نسیمی بس جان نو از پدید می آورد، که البته، با نسیم، چه غنچه های فروبسته ای که می گشایند.

شبهه های امروز از این رو نافع و سودمند است که شبهه ها و اشکالات مربوط به دین را مرتفع می سازد. و مایه ایمان و یقین می شود. درست مثل خاری که وقتی در پای می خَلَد با خاری دیگر خارج و بیرون می شود.

یکی خوب گفته است:

لِلّهِ دَرُّ النائبات فَانَّها***صَرْدُ اللِئام وَصَیْقَلُ الاحرار

آفرین بر ناملایمات دهر، که مردمان فرومایه را در هم می کوبد، و انسان های

آزاده را روشنی و صیقل می دهد.

بی گمان، شبهات امروز نیز که پاره ای سطحی نگر از آن ملولند و ناخوش می انگارند و نیز آنها را مصیبت می خوانند، مایه رسوایی افکار و عقاید سُست، و نیز موجب تحکیم و استواری و شفافیت دین، می شود. همچنان که خاکستر، آئینه را شسته و شفاف می دارد.

تا بوده است چنین بوده که آشکارا شدن زیبایی و طراوت دین وامدار رجال فاجر بوده است.

«انّ اللّه یُؤیدُ هذَا الدین بِرَجُلٍ فاجِرٍ» (۱) همچنانکه رشد گل ها و بوی خوشی که دارند به نوعی مدیون کودهای عفن و نامطبوعی است که به پای آنها ریخته می شود.

رجال فاجر نه تنها، ناخواسته، موجبات رشد دین را فراهم ساخته اند، بل خود مایه حفظ آن نیز بوده اند. و این کار زیبا ابتکار خداست که از موجودات هرز و زائد و ضایع نیز این گونه کار می کشد.

یا سبو یا خُمِ مَی یا قدح باده کنند**یک کف خاک در این میکده ضایع نشود (۲)

و از همین رو زینب علیها السلام (۳) در جواب ملامت یزید، پس از واقع خونبار عاشورا که به ظاهر چیزی جز زشتی و سیاهی و روسیاهی به چشم نمی آمد، فرمود:

«ما رَایْتُ الّا جَمیلا» (۴) جز زیبایی ندیدم.

۱- [۱] خداوند، گاه این دین را توسط آدمیان بی تقوی، تقویت می نماید.

۲- [۲] صائب تبریزی.

۳- [۳]] زینب به معنای درختی خوش منظره است که از بوی خوش آن، رونده گان سرمست می شوند. این منظور، لسان العرب، بیروت دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۸ م، ۱۴۰۸ ه ق، ج ۶، ص ۸۸.

۴- [۴] بحار، ج ۴۵، ص ۱۱۶.

و چرا جز زیبایی ببیند حال آنکه با چشمان خویش ناظر است که خداوند برای حفظ زیبایی ها، زشتی ها را نیز به کار بسته است، درست همچون باغبانی که برای حفظ آب که بیراهه نرود، از کهنه پارچه های متروك و فرسوده و نیز بوته های خشك و خاك های گِل شده، بهره می برد.

قرآن کریم

یکی از شبهه های داغ که تازه از تنور ذهن پاره ای بیرون آمده است و می کوشند که متاعی پر مشتری باشد، در باب کتاب خدا، قرآن کریم است.

می گویند: قرآن، مجموعه ای از آیات است. و آیات نیز هر کدام به انگیزه ای خاص نزول یافته اند.

به عنوان نمونه: کسی بر کسی اخم کرد، و در وی عبوسانه درنگریست، لذا سوره ای در ملامت او، با نام سوره عَبس، فرود آمد.

و بدینسان، نتیجه می گیرند: که آیات، فرزند حوادثند. و می افزایند که:

حوادث، محدود و محصور به زمان پیامبر، نبوده و نیست.

بنابراین اگر پیامبر بیشتر می زیست با حوادث بیشتری نیز مواجه بود. و در نتیجه آیاتی بیشتر نیز فرود می آمد.

و آنگاه پا را از این فراتر می نهند و می گویند: اگر پیامبر، پیامبر عصر ما بود، و نیز از نسل امروز، طبیعةً با حوادثی بدیع تر روبرو بود، و بی شك آیاتی تازه تر نیز نزول می یافت. و به حتم، چنین قرآنی با قرآنِ قرن ها پیش هرگز همخوانی نداشت.

و نتیجه آنکه این قرآن کتاب امروز نیست، و به کارِ امروزیان نمی آید.

و البته این شبهه بس مبارك است، چرا که خود حقیقتی را روشن و آفتابی می سازد. حقیقتی که قرآن پیوسته ما را به آن می خواند، و به کرّات می گوید: بر آیات این کتاب تعقل کنید، و به ظاهر آن بسنده ننمایید.

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین

دیو آدم را نبینـد جز که طین (۱) از همین رو می بینیم کسـانی که به توصـیه قرآن نمی رونـد، و آن را تنهـا به چشم ظاهر می بینند چگونه گمراه می شوند، آنهم با کتابی که خود کتاب هدایت است.

و اینجا حقیقتی دیگر آفتابی و روشن می شود و آن اینکه چرا و چگونه بسیاری با همین کتاب گمراه می شوند.

ز آنکه از قرآن بسی گمره شدند***زان رَسن قومی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمی ای عنود***

چون تو را سودای سَر بالا نبود (۲)

و جـای شـگفت اینجاست که این قوم هر چیز را برای باطن و حقیقت آن میخواهنـد، اما به قرآن که می رسـند به ظاهر آن نظر می دوزند!

ظاهرش منگر که ظاهر هیچ نیست***باطنش گوید که بنماییم بیست

ظاهر این خاک اندوده بکاست***در درونش صد هزاران خنده هاست (۳)

ای کاش! این جماعت فکر خویش را بر باطن و محتوای این کتاب بسـیج می کردنـد. و آنگاه می یافتنـد که قرآن همچنان که ما را به باطن خود می خواند، خود نیز سـر و کارش با باطن ماست. از این رو قرآن، از انسان، تنها خصال وی را به رسمیت می شناسـد. و رفتار و کردار و گفتار آدمی سایه آن خصال می دانـد. و خصال همچون عص می مانند. عصا اگر راست باشد سایه آن نیز راست و اگر کج، سایه آن

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۴۷.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۳ و ۴۲۱۴.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰.

نیز کج می نماید. از همین رو کتاب خدا قرآن کریم خصال انسانی را دو گونه می داند، پاره ای راست و نورانی. و برخی نیز ظلمانی و کج.

و جاودانی قرآن نیز مرهون همین حقیقت است که با خصال انسانها روبروست، و نه با نام و نشان و یا سرزمین و اقلیم ایشان، وگرنه کتاب قصه می شد.

و خصال انسان پیوسته ثابت است. و نه کاسته می شود و نه افزون.

اگر در عهد نزول قرآن تعداد خصال نورانی به هشت می رسید اکنون نیز همان است، همچنانکه اگر خصال ظلمانی وی از هفت تجاوز نمی کرد، اکنون نیز همان است.

آری، تنها مصادیق گونه گون می شوند.

روزگاری ممکن بود قبیله ای با قبیله ای دیگر، بر سر چاههی از آب، به نزاع بر می خاست، و به ناروا و ستم چاه را تصاحب می کرد، امروز نیز ممکن است همین ستم به گونه ای دیگر رخ نمایی کند، مثل اینکه مملکتی با مملکتی دیگر بر سر چاهی از نفت منازعه کنند، که البته این نیز ستم است. و قرآنی که دیروز می گفت:

«لاتَظْلِمُونَ وَلا تُظْلَمون» نه ستم کنید و نه بر شما ستم رود. امروز نیز همین را می گوید.

البته، از راه تعقل به حقایقی دیگر نیز می توان چنگ یافت که شاید برای پیشینیان میسور نبوده است. همچنان که امروز با مدد عقل و اندیشه از دل خاک به چیزهایی دست می یابند که پیشترها کسی دست نیافت.

و از یاد نبریم که قرآن کریم تعقل را به محدوده ای خاص محدود نمی سازد، و این بدین معنی است که جایْ جای این کتاب را باید به تامل نشست، و نیز اینکه جای جای آن، با خود، پیام و پیغامی به همراه دارد.

بنابراین، بجا و مناسب است که بر این ماجرا تامل کنیم که چرا از میان حشرات، تنها نَمْل- مورچه- نَحْل- زنبور عسل- و نیز عنکبوت یاد می شود، به

ویژه آنکه نام سه سوره از سوره های قرآن کریم به همین نام ها نامیده است.

طبیعهً با کتابی روبرو هستیم که خصال را مد نظر دارد، بنابراین شایسته است که پیش از هر چیز به خصال این حشرات پی ببریم. و تنها در این صورت است که معما گشوده خواهد شد.

مورچه به گونه ای است که از خود مایه ای نمی نهد، و تنها از خرمن دیگران بهره می برد. و در مقابل، عنکبوت است که تنها بر خود تکیه می زند، و خانه اش را با تارهایی از لعاب دهان می سازد، که البته خانه ای بس سست و بی بنیان است.

و مقابل این دو، زنبور عسل است، که نه همچون مور است، و نه به عنکبوت می ماند. بلکه هم از خود و هم از چیزهای دیگر مایه بر می گیرد. و البته منظور از چیزهای دیگر شهد و شیرینی است آن هم از دامان گل و نه چیزی دیگر. و از همین روست که دستمایه اش مایه شفاء و سلامت می شود.

و اینجاست که با اندکی تدبر در می یابیم که قرآن کریم با طرح این حشرات سه گانه، سه گانگی انسان ها را باز می گوید:

انسانهایی که همچون مورند و تنها بر دیگران چشم دوخته اند. و انسانهایی که تنها بر بافته های خیال خود تکیه می زنند، و دیگران را به هیچ می انگارند.

و پاره ای نیز هم از خویش مدد می خواهند و هم از دیگرانی که شایسته اند.

و اگر کلام اولیاء خدا به ثمر می نشیند، و شاخص و شایسته و حکیمانه می نماید، از آن روست که با آیات کتاب خدا و روایات معصومان مطهر انس دارند و از آنجا مایه ور می شوند، و آنگاه به کارگاه عقل و خِرَد می برند، و سخن هایی پر فروغ و تابان ارائه می کنند.

حال، یکی از همین سخنان را یاد کنیم:

«الغرضُ مِنَ خِلْقَهِ الانسان مَعْرِفَهُ اللَّه وَالْوُصولُ الی حَبّه وَالْاُنْس بِه وَلا یُمْکِنُ هـذَیْنِ الْامْرَین الّا بتصفیه الْقَلْبِ وَلا یُمْکِنُ هـذا الّا بِکَفِّ الْنَفْس عَنِ الشَّهَوات

ص: ۲۰۶

وَایقاعِها علی المَشاق مِنَ العِبادات ظاهِریهً وَباطِنیَّه وَالْانقطاع مِنْ هذِه الدُنْیا الدَّنیه» (۱).

می فرماید: آنچه منظور نظر حق در پدید آوردن انسان بوده است، دست یابی وی به سودی سرشار و گرانمایه است.

آفریدم تا ز من سودی کنند

تا ز شهدم دست آلودی کنند (۲) و سود، جز از دلِ معرفت و عرفان و آگاهی، پدید نمی آید.

از این رو خداوند انسان را نه برای انسان بل به منزله ظرفی خواست که مالامال از دانش و بینش باشد.

هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب***بهر عینِ کوزه نه بر بوی آب

هیچ کاسه گر کند کاسه تمام***بهر عین کاسه نه بهر طعام

هیچ خطاطی نویسد خط به فن***بهر عین خط نه بَهرِ خوانِدَن

نقش ظاهر بهر نقش غایب است***و آن برای غایب دیگر ببست (۳)

و ظرف وجود آدمی لبریز از معرفت و دانش نمی شود جز آن که نخست صافی پذیرد، و از آلودگی های معصیت و گناه، پاک و تطهیر و تفصیه یابد، وگرنه همچون آیینه ای زنگار گرفته می ماند که سودی با خود ندارد، و جز به کار آتش

۱- [۱] بهاری، تذکره المتقین.

۲- [۲] آفریدم تا از من سودی ببرند و دست خود را با شهد احسان من بیالایند. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۶.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۴ تا ۲۸۸۷.

و ذوب شدن نمی آید.

آینَه ت دانی چرا غماز نیست***زآنکه زنگار از رخش ممتاز نیست (۱)

و راه تصفیه باطن دست از نَفس کشیدن است. و به فرمان آن نرفت.

تاکنون کردی چنین اکنون مکن***تیره کردی آب را افزون مکن

بر مشوران تا شود این آب صاف***و اندر او بین ماه و اختر در طواف

زانکه مردم هست همچون آب جُو***

چون شود تیره نبینی قعر او (۲)

و البته، به دنبال بریدن از نفس، باید به طاعات و بندگی و عبادت خداوند روی آورد. و عبادت، حلقه دربِ بارگاهِ حق را کوفتن است، و نتیجه آن دولت و اقبال و سرفرازی است.

حلقه آن در، هر آن کاو، می زند***

بهر او دولت سری بیرون کند (۳)

و البته عبادتی مقبول حق است و نیز سودآور، که محضِ خداوند باشد و به هیچ انگیزه ای دیگر آلوده و آغشته نباشد، که هر انگیزه ای جز خداوند، دنیا و پستی، است (۴).

ص: ۲۰۸

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰ تا ۲۴۸۲.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۹.

۴- [۴] دنیا واژه تفصیلی است و به معنای پست تر، و در شریعت ما هرچه پست تر از شأن انسانی باشد به دنیا موصوف می شود. و البته مذموم و ناروا خواهند بود. بنابراین، ای بسا نماز و روزه کسی که عنوان دنیا را به خود می گیرد چرا که مثلًا با رِبا آغشته است، و ریا و تظاهر از شأن آدمی دور است. و هم ای بسا کسی صاحب مکنت و دولت باشد اما به این وصف موصوف نگردد.

روی به محراب نهادن چه سود***دل به بخارا و بتان طراز

ایزد ما وسوسه عاشقی***

از تو پذیرد، نپذیرد نماز (۱)

مهاجرت

بریـدن از نفس، و به بنـدگی خداونـد درآمـدن، و دل به دنیـا و پستی ها نسپردن، در منطق کتاب خداونـد به مهاجرت یاد می شود. مهاجرت از نفس به سوی خداوند.

و از طاعت شیطان به بندگی وی. و نیز از پستی ها، به بلندی ها و مقامات رفیع.

و البته، چنین مهاجرتی از سوی خداوند پاداشی عظیم و مواهبی والا در پی دارد.

ابراهیم

و از شمار مهاجران، یکی، ابراهیم است، که با مردم موطنِ خود می گفت:

«انِّی مُهاجِرٌ الی رَبِّی انَّهُ هُوَ الْعَزیز الحکیم» (۲) و خداوند نیز به نشان پاداش، برجسته ترین انبیا را، از نسل وی، قرار داد.

آری پیامبرانی همچون: اسحاق، یعقوب، موسی، عیسی، محمد صلی الله علیه و آله مزد مهاجرت ابراهیم در دنیاست.

و این، برای انسانی که آخرت در پیش رو دارد، آنهم آخرتی که به بلنـدای ابـدیت امتـداد می یابد، و در آن متاعی جز کردار خیر خریـدار نـدارد، و از سویی خیرات و خوبی هـای نسـل انسـان نیز به حسـاب انسـان ثبت می شود، البته، بالاترین موهبت و پاداش است.

۱- [۱] رودکی، متوفی قرن چهارم.

۲- [۲] عنکبوت/ ۲۶.

رهاورد

اساساً هر مهاجرتی که زمینه کوچ نمودن به سوی خداوند را زمینه ساز می شود، مغتنم است.

و دارای فضیلت و مرتبت. و نیز پاداش و رهاورد مناسب با خود را خواهد داشت.

آسمانی

و بجاست که از شخصیتی عظیم و آسمانی همچون آیه اللّه العظمی بروجردی، که خود ابراهیم وار از مهاجرانِ به سوی خداوند بود و پیش از هجرت نیز مهاجرت هایی دیگر داشت، که هر یک، بستر کوچ نمودن بسوی خداوند را برای وی فراهم و هموار ساخت و از آن رهگذر نیز پاداشت ها و بهره ها نصیب برد، نامی برده و یادی کنیم.

ایشان نخست از بروجرد، جهت تحصیل معرفت، به دیار اصفهان مهاجرت نمود، تا به معرفتی و شناختی دست یابد که زمینه گسستن از خود و نیز زمینه ساز رسیدن به دریای عشق و مهر و محبت پروردگار باشد.

ای خنک آن را که ذات خود شناخت***اندر امنِ سرمدی قصری بساخت

هر که محجوبست از خود، کودک است***مرد آن باشد که بیرون از شک است

گر به ریش و موی مردستی کسی***

مر بُزی را ریش و مو باشی بسی

رو رَوِش بگزین و ترک ریش کن***ترک این ما و من و تشویش کن (۱)

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵ و ۳۳۵۲.

و پاداشی که از رهگذر این مهاجرت نصیب برد همنشینی و شاگردی شیوخ و اساتیدی با مکرمت و صاحبان ملکات قدس و تقوی همچون: ابوالمعالی کلباسی، آیه اللَّه محمد باقر درچه ای، جهانگیر قشقایی، آخوند کاشی بود، که ده سال تمام در برابر این بزرگواران که هر کدام دریایی از شور و حال و مهر و عشق، و دم های مسیحایی بودند، زانو زد.

چونکه با شیخی، تو دور از زشتیی***روز و شب سیاری و در کشتیی

در پناه جان جان بخشی تُوِی***

کشتی اندر خفته ای ره می روی

مگسل از پیغمبر ایام خویش***تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش

گرچه شیری چون روی ره بی دلیل***خویش بین و در ظلالی و ذلیل

هین مپر الا که با پرهای شیخ***تا ببینی عون لکشرهای شیخ (۱)

آنچه مرحوم آیه اللَّه العظمی بروجردی در مکتب این بزرگواران آموخت کتاب نبود، بلکه نور بود. زیرا که آن مردان بزرگ، علم را در وجود خویش بر کیمیای تقوی و قدس و پاکی عرضه نمودند، و از آن نور و روشنایی ساختند، و آنگاه بر سینه آن بزرگوار تابیدند.

و علم جز نور نیست. همچنان که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمود:

علم انتقال واژه ها از دهان کسی به مغز کسی دیگر نیست. بلکه علم نور است و روشنایی.

و مرحوم آیه اللَّه العظمی بروجردی که یافته بود قداست و بهای انسان به نور

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۰ تا ۵۴۴.

دانش است پیوسته می خواست نور و روشنایی خویش را افزون کند، از این رو هجرتی دیگر را آغاز نمود.

جان نباشد جز خبر در آزمون***هر که را افزون خبر جانش فزون (۱)

جانور فربه شود لیک از علف***آدمی فربه ز عزّ است و شرف

آدمی فربه شود از راه گوش***جانور فربه شود از حلق و نوش (۲)

و این بار حوزه نجف را به عنوان مقصد خویش برگزید. حوزه ای که بنیان گذار آن وجود تابناک شیخ طوسی است. مرد فقه. قرآن. تفسیر. اندیشه و عمل. بزرگ مردی که علامه حلِّی، در وصف وی فرمود: مردی در علم و عمل به مانند شیخ طوسی سراغ نداریم.

حال آنکه خود علامه حلِّی نیز از مردان علم بود، و در دانش اندوزی کم بدیل.

مردی که در روزگار عمر خویش لحظه ای را ضایع نکرد، و از همین رو پانصد و بیست و سه اثر جاودانه علمی از خود به یادگار گذارد.

از شدت خستگی و ملالت، هفته ای به ییلاق رفت. پس از بازگشت با خبر شد که فرزند بزرگوارش در نماز حضور نمی یابد، و بر وی اقتدا نمی کند. فرزند را خواست و پرسید: نور چشمانم! از من ناروایی صورت گرفته است؟ فرزند می گوید: آری، کسی که یک هفته از عمر خویش را به تفریح و بطالت بگذراند، عدالت نخواهد داشت. و در همین میان، علامه، کتاب شریف تبصره المتعلمین را به

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۶۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰ و ۲۹۱.

وی هدیه می کند، و می فرماید:

در ییلاق نیز فرصت از دست نرفت، و نزدیک به هشت هزار مسئله فقهی را به قلم آورده ام.

و مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی در چنین پایگاهی رحل اقامت گشود.

و در سایه توسل و اتصال به ساحت قدس و آسمانی مولانا امام المتقین علی بن ابیطالب، غرقه در نور و معرفت شد.

من چو خورشیدم درونِ نور غرق**می ندانم کرد خویش از نور فرق (۱)

و نصیبی که از این مهاجرت برد شاگردیِ مکتبِ بزرگِ مرحوم آخوند خراسانی، صاحب کتاب عظیم کفایه، و صاحب کراماتی سترگ، بود.

و زمانی رسید که خویش را فربه و سرشاز از نور و معرفت و دانش می دید، از این روی برجای ننشست و همچون ابری متراکم به سوی موطن خویش، هجرتی دیگر را دنبال نمود. تا دیگران نیز از فیوضات وی بی فیض نمانند.

و از آن پس سی سالِ تمام، مثالِ باغبانی، در شبی تار، که فانوسی به دست دارد و آب ها را به راه های مناسب هدایت و از بیراهه ها دور می دارد، خلق خدا را با نور دانش خویش به جاده های صواب و صلاح رهنمون شد.

و با تمام شأن و شرائطی که داشت، گاه بر منبر می نشست، و برای خدا، مردم را موعظت می نمود.

هر چند چنین کسی در پیشگاه اهل نظر بر منبر نمی نشیند، بل بر نفس خویش سوار و بر آن تکیه می زند.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۸.

آنچه گوید نفس تو کاینجا بداست***مَشْنَوش چون کار او ضد آمده است (۱)

با هوا و آرزو کم باش دوست***چون یُضِلُّک عن سبیل اللّه اوست

و سوار بر نفس شدن تنها گامی است که اگر برداشته شود، آدمی به خداوند خواهد رسید.

کان للّه بوده ای در مامَضی***تا که کان اللّه پیش آمد جزا (۲)

و خداوند واسع است.

و کسی که با وی بپیوندد نیز واسع می شود.

از این رو با مشیت خداوند هجرتی دیگر را پی گرفت، و از بروجرد راهیِ دیار قم شد، تا در آنجا طیفی وسیعتر بر خوانِ نور و معرفت خویش، میزبانی کند.

و از آن پس نه تنها ایرانیان، بل، بلادِ غیر نیز از این سفره آسمانی، مائده ها بر می گرفتند.

و نه تنها شیعیان که سُنیان نیز مفتون و دلبرده وی شدند. در حالی که پیش از آن، شیعیان، در دید اهل سنت، طائفه ای سیاسی و دست نشانده یهود مطرح بودند.

اما از آن پس، به عنوان پیروان اهل بیت، در جهان، آوازه می شوند.

امام فقید

طی شانزده سالی که این مرد بزرگ نزیل و ساکن دیار قم بود با شعاع دانش خویش فرزانگانی چون رهبر والای انقلاب، امام فقید، که پدیدآورِ نظام مبارک اسلامی بود پرورش داد.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۷.

و با بزرگواری و کرامت خویش نیز دل ها را دلبرده خدا ساخت.

یکی از روحانیون به خدمت ایشان می رسد، و مبلغ شصت تومان جهت اجاره بهای منزل خود که تاخیر نیز شده بود، طلب می کند. ایشان نیز همان مبلغ را در پاکتی گذارده و از خادم می خواهد که به ایشان برساند، اما خادم، به اشتباه، پاکتی دیر به وی می سپارد. آن روحانی محترم پس از بازگشت به منزل پاکت را گشوده و بجای شصت تومان شش هزار تومان می بیند، با شتاب به محضر ایشان باز می گردد، واز آنچه خواسته بود، و نیز از آنچه خادم به وی سپرده بود باز می گوید. مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی واقف می شود که خادم، به اشتباه، همان پولی را به وی داده است که آن بزرگوار، به دلیل نیاز، با فروش ملک پدری به دست آورده است، اما آرام و متین می فرماید: آنچه داده ام پس نمی گیرم، و روزیِ شماست.

چو بخشنده باشی گرامی شوی**ز دانایی و داد نامی شوی (۱)

یکی از روحانیون دیگر نیز به محضر ایشان می رسد و آشنایی می دهد. و آیه اللّه العظمی بروجردی پی می برد که وی فرزند کسی است که سال ها در اصفهان با وی همدرس و همشاگردی بوده است، لذا وی را به احترام پدر تکریم می کند.

و در آخر نیز مبلغ بالایی- پنج هزار تومان در پنجاه سال پیش- به ایشان عنایت می کند. پس از آنکه وی منزل را ترک می گوید، یکی از نزدیکان آیه اللّه بروجردی به ایشان می گوید: این آقا را شناختید؟ می فرماید: فرزند یکی از دوستان همدرس من در اصفهان بود. می پرسد: چیزی هم به او پرداختید؟

می فرماید: مبلغی مختصر بود. می گوید: هیچ اطلاع دارید که ایشان اهل اعتیاد است؟

البته، اعتیاد وی بر اثر بیماری و تجویز پزشک بود.

آیه اللّه العظمی بروجردی سخت ناراحت می شوند و می خواهند که وی را هر کجا هست پیدا کنند و بیاورند. آن شخص شاد و شتابان می رود، و او را می یابد، و از

۱- [۱] فردوسی.

وی می خواهـد که دوباره به محضـر ایشان حضور یابد. در بازگشت، مرحوم آیه اللّه العظمی بروجردی او را تفقدی بیشتر می نمایـد، و همان مبلغ به مبلغ پیش می افزایـد، و عذرخواهی مکرر نیز می نماید، و می فرماید: هیچ مطلع نبودم که شـما کسالتی هم دارید.

بخور، ببخش، بده، زانکه ملکِ عاریت***تمتعی ندهد جز به خورد و بخشش و داد

کجا شدند انوشیروان و خسرو و جَم***کجا شدند فریدون و شهریار و قباد (۱)

و خداوند کریم، عاشق کریمان است. و عاشق، معشوق را در کنار خود می خواهد.

«یا ایَّتُه النَفْسُ الْمطمئنَّه ارْجِعی الی رَبِّک راضِیَهً مَرْضِیَّه» (۲) و همین جا بود که هجرت آخرین آغاز شد.

همی بگذرد بر تو ایام تو***سرایی جز این باشد آرام تو (۳)

چیزی به مرگ نمانـده بود، که بـا دریایی از حال، وَجـد و عشق و بی قراری سه بار، با کمال خلوص و خضوع، زمزمه وار، می گوید: لا اله الا اللّه، لا اله الا اللّه، لا اله الا اللّه.

یله کن ز چنگ، این سپنجی سرای***که پر مایه تر زین ترا هست جای (۴)

۱- [۱] مجد خوافی، قرن هفتم و هشتم.

۲- [۲] فجر / ۲۸.

۳- [۳] فردوسی.

۴- [۴] فردوسی.

بازتاب کردار

اشارت

هر چیز خاصیت جنس خود را دارد

و انسان از جنس خاک است.

و خاک دانه ها را، هر چه باشد، می رویاند. همچنانکه انسان نیز دانه های اعمال را رویش می دهد.

و دانه های اعمال نیز همچون دانه های خاک به ثمر خواهند نشست.

از آنجا که ثمرات دانه های خاک جز به مالک آن باز نمی گردد، ثمرات دانه های عمل نیز جز به خود انسان بازگشت نخواهد داشت.

۱. حکایتِ: جوانی که نه تن داشت و نه توان، و این همه را از سر هوس داد.

ص: ۲۱۹

نتیجه رفتار

اشاره

هر چیز خاصیت و خصوصیت های جنس و اصل خود را دارد.

از این روی، منبری که از جنس چوب باشد، همچون چوب، قابل سوختن است. و نیز قابلیت ساختن را داراست.

و یا شمشیری که از آهن است، به مانند آهن، قابل ذوب و آب شدن است، و نیز به زنگار نشستن.

بر همین اساس باید پذیرفت که انسان نیز خواص و ویژگی های اصل و مبدأ خود را داراست.

و مبدأ و اصل انسان از جنس خاک است.

و خاک به گونه ای است که لاجرم روزی دانه ها را، خواه از جنس خار و خواه از جنس گل، رویش می دهد.

البته کسی نگوید دانه ای را کاشتم و سبز نشد. که اگر چنین باشد از نوادر و استثنائات روزگار است، و نباید به گرد آن گشت و یا به آن تمسک جست.

ص: ۲۲۱

ولی پاره ای به تاسف، پیوسته، به همین موارد استثناء تمسک می کنند. و از این روی تنبل و لاطائل می مانند و تن به کار نمی دهند.

کان فلان کس کشت کرد و بر نداشت***وآن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت

بلعم باعور و ابلیس لعین***

سود نامدشان عبادت ها و دین

صد هزاران انبیاء و رهروان***ناید اندر خاطر آن بدگمان

این دو را گیرد که تاریکی دهد***در دلش ادبار جز این کی نهد (۱)

اگر موارد استثناء مورد اهتمام و اعتنا و توجه کسی باشد، باید نان را هم نخورد، چون روزی، کسی، همین نان را خورد و گلوگیر شد، و مُرد.

بس کسا که نان خورَد دلشاد او***

مرگ او گردد بگیرد در گلو

پس تو ای ادبار رَو هم نان مَخور***تا نیفتی همچو او در شور و شر (۲)

اما اهل خِرَد و صاحبان بصیرت چشم را از نوادر می پوشند و آنها را به هیچ می انگارند.

آری، تا وقتی که آسمان غرقه در ستاره ها و سیاره های روشن و پر فروغ است، چرا ایشان سر را در چندی چاه کنند و از سیاهی و ظلمت شِکوَه نمایند.

و یا وقتی که می بینند خلقی فراوان، از نان قُوت ساخته، و قُوَّت یافته اند، از

۱- [۱] مثنوی معنوی، بیت ۴۷۹ تا ۴۷۹۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، بیت ۴۷۹۴ و ۴۷۹۵.

چه روی چشم به معدود کسانی دوزند که با لقمه هایی از نان گلوگیر شده، و جان شیرین خویش را باخته اند.

صد هزاران خلق نان ها می خورند***زور می یابند و جان می پرورند (۱)

نبایـد تنها کسـی را دید که روزی کاشت و بر کاشـته های وی ملخ ها یورش آوردند. بلکه باید چشم را به کسانی دوخت که کاشت نموده، و برداشت ها نموده اند.

هین مگو کاینک فلانی کشت کرد***در فلان سالی ملخ کشتش بِخَورد

پس چرا کارم، کاینجا، خوف هست***

من چرا افشانم این گندم ز دست

و آنکه او نگذاشت کشت و کار را***پر کند کوریِّ تو انبار را (۲)

بنابراین، خاک کانون رویش است.

و بدین جهت انسان نیز که از جنس خاک است، کارش رویش و پرورانیدن است.

و البته دانه هایی که در این خاک می رویند دانه های عمل و کردار انسانی اند.

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو***یادم از کشته خویش آمد و هنگام دِرو (۳)

از این روی، انسان آنچه را که از اعمال انجام می دهد، به واقع در سرزمین

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۱ تا ۴۸۰۳.

۳- [۳] حافظ.

وجود خود می کارد، و البته روزی کاشته های خویش را درو خواهد نمود.

یکی داستان گویم ار بشنوید

همان بَر که کارید خود بِدْروید (۱) کردار خوب و زیبا و صلاح، در این دنیا، در وجود انسان، میوه شادی به بار می آورد، و خداوند نیز که رب العالمین است، و همه چیز را رشد می دهد، همین شادی را نیز رشد داده و از همین روی روزی دیگر به صورت بهشت جلوه گر خواهد شد.

همچنان که کردار ناصواب و ناصلاح و زشت و ناروا به منزله دانه هایی است که روزی وجود آدمی را به غم می نشاند، و روزی دیگر نیز توسط رب العالمین در چهره مهیب و خوف انگیز دوزخ، رخ می نماید.

بنابراین، اندوهی که به سراغ آدمی می آید و وی را آزرده می سازد، به یقین نتیجه خمارِیِ همان باده ای است که پیش از این مستانه نوشیده است.

هر غمی کز وی تو دل آزرده ای***از خمارِ مَی بُوَد کان خورده ای

این خمار اشکوفه آن دانه است***

آن شناسد کآگه و فرزانه است (۲)

پس مبادا کسی بخت، اقبال، اتفاق را اصل و اساس رنج ها و تلخی های حیات خود انگارد.

پس بدان رنجت نتیجه زلتی است***آفت این ضربتت از شهوتی است (۳)

و تنها راه گریز از مهلکه غم ها جز راز و نیاز و زاری و استغفار نخواهد بود.

ص: ۲۲۴

۱- [۱] فردوسی.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۸۰ و ۳۹۸۲.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۹۲.

سجده کن صد بار می گو ای خدا***نیست این غم غیر در خورد و سزا

ای تو سبحان پاک از ظلم و ستم***کی دهی بی جُرم جان را درد و غم (۱)

بینوایان

اینکه شادی و اندوه انسان، ریشه در رفتار و کردار شایسته و ناشایست وی دارد، حقیقتی است که همگان، چه آنان که به دین و آیین حق گرویده اند و چه آنان که نسبت به مسایل دینی ناباورند، پذیرفته اند. با این تفاوت که ناباورانِ به دین، به غلط و خطا و اشتباه، آن را به قهر و انتقام طبیعت نام داده اند.

بنابراین، هیچ فرهنگ و آیین و ملتی نیست که نپذیرفته باشد: هر عمل و رفتار انسانی، چه مطلوب و چه مذموم، لاجرم، بازتاب و عکس العملی به دنبال خواهد داشت، که دیر و یا زود، به خود انسان باز خواهد گشت.

این حقیقت تا آنجا مسلَّم و مقبول افتاده است که ردّ پای آن را حتی در ضرب المثل ها و ادبیات هر قوم نیز می توان یافت.

جمله دانند این اگر تو نگروی***هرچه می کاریش روزیِ بدروی (۲)

از زیباترین کتب دنیای مغرب زمین کتاب بینوایان، اثر ویکتور هوگو، می باشد. و از زیباترین فصول ومقالاتی که در این کتاب آمده است، مقاله ای با عنوان عمل و عکس العمل می باشد. وی نیز در آن مقاله زیبا، با طرح یک تمثیل، همین حقیقت را باز گفته است. او می گوید: آسمان جایگاه جولان کبوتران است. و کبوتران، جایی خوشتر از پهنای آسمان و نیز دشت سبز کوهساران نمی دانند. و دوست می دارند که آزادانه به هر کجا که می خواهند اوج

۱- [۱] مثنوی معنوی، بیت ۳۹۹۴ و ۳۹۹۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، بیت ۴۷۸۵.

بگیرنـد، و نیز در هر کجـا که می خواهنـد فرود آینـد. امـا انسان های گسـتاخ و جسور، پا از گلیم خویش فراتر می نهنـد، و به حریم آنان تجاوز نموده، و ناجوانمردانه آنها را در کف خود اسیر، و در قفسی آهنین گرفتار می نمایند.

و دیگر به جـای آن رودهـای سـیال و جـاری از آب زلاـل و پـاک، ظرفی کوچک از آبِ آلوده در پیش روی آنها می نهنـد، همچنانکه به جای آسـمان، آنها را به سقف خانه می آویزند، و به جای آن فضای باز، محدوده ای تنگ و پرتنگنای جایگزین می نمایند، و این چه ستمی جانسوز است.

مکن ای برادر به بیداد رای***که بیداد را نیست با داد پای

چه گفت آن گرانمایه نیک رای***که بیداد را نیست با داد جای (۱)

و آنگاه می افزایـد: تنها خدا می داند که از این جنایات هوس آلود که با لب های پر خنده نیز مرتکب می شوید، در چهار راه اسرار، چه بر می خیزد. اما منتظر بمانید که همین ستم نیز لاجرم روزی بر شما خواهد رفت.

بر من است امروز و فردا بر وی است***خون چون من کس چنین ضایع کَی است (۲)

می گویـد: روزی فرا می رسد که چنان در تنگنایی گرفتار می آیید که مثل همین کبوتر خسـته در قفس، به هر سو می زنید و راه به جایی نمی برید.

البته، عکس العمل اعمال و رفتار انسانی، بیشتر، و به ظاهر، همرنگ با اعمال نخواهد بود.

دان که نبود فِعل هم رنگ جزا***هیچ خدمت نیست همرنگ عطا

۱- [۱] فردوسی.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۴.

نطفه از نان ست کی باشد چو نان***مردم از نطفه است کی باشد چنان

آدم از خاک است کی ماند به خاک***

هیچ انگوری نمی ماند به تاک

کی بود، دزدی، به شکل پای دار***

کی بُوَد طاعت چو خُلد پایدار

هیچ اصلی نیست مانند اثر***

پس ندانم اصل رنج و درد سر

لیک بی اصلی نباشد این جزا***

بی گناهی کی برنجاند خدا

آنچه اصل است و کَشنده آن شی است***

گر نمی ماند به وی هم از وَی است

و از همین روی، که انعکاس و بازتاب و عکس العمل ها با اعمال انسان همانند و مشابهت ندارند، پاره ای در مواجهت و روبرو شدن با مصیبت ها گله ها دارند که چرا چنین و یا چنان شد.

باری، اگر پرده ها به کناری می رفت، همگان، به جای گلایه، و شکایت، خویش را ملامت می نمودند و دست از هر خطا و خلاف دور می داشتند، چرا که اذعان می نمودند که آنچه می کنند با خود می کنند.

متهم کن نَفْسِ خود را ای فتی

متهم کم کن جزای عدل را (۱) البته گاه جهت توجه و عبرت آموزی مردم، توسط خداوند قاهر و قادر عکس العمل ها به رنگ عمل ها می شوند.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰.

روز عاشورا امام دین را کشتند و رأس مبارکش را از تن جدا ساختند، و بر تشتی نهاده، و در پیش روی یزید گذاردند.

و یزید مردم را به زور خواست که شادی و هلهله کنند، اما چیزی نپایید که زینب کبری علیها السلام آن سخن های آتشین گفت، و همه را غرقه در ماتم ساخت.

به دو سال نکشید که ابراهیم بن مالک اشتر نخعی، در جنگ موصل، سر یزید را که سرای هوی و پستی و پلیدی بود، از تن جدا ساخت، و از همان دروازه ای به کوفه وارد نمود که رأس مبارک حسین بن علی علیه السلام را ورود دادند. اما این بار که پوس سر را جدا ساخته و از کاه و گِل پر ساخته بودند، و بر سر نیزه بود، هلهله ای بس شگفت از سوی مردم به پا بود.

تمام مردم، نیزه دار را به التماس و عجز و سوگند می خواستند که سر منحوسِ یزید را فرود آورد، و وقتی چنین می کرد همه بر آن آب دهان می ریختند.

و آنگاه سر را تشتی نهاده، و در پیش روی مختار قرار دادند.

سری بریدی، سر تو بریدند

و به یک سال و نیم نیز بیشتر نکشید که سر مختار را بر تشتی گذارده، و در پیش روی مصعب بن زبیر قرار دادند.

و به یک سال نکشید که سر مصعب را در برابر عبدالملک مروان گذاردند.

نادره مردی ز عرب هوشمند***گفت به عبدالملک از راه پند

روی همین مسند و این تکیه گاه***زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم برِ ابنِ زیاد***آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان***طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر***بُد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سر و سردار شد***دست کش او سر مختار شد

نک سر مصعب به تقاضای کار***تا چه کند با تو دگر روزگار

و البته سر عبدالملک نیز به دستور همسر او به زیر دو متکا گذاردند و چندین نفر از خدمتکاران بر آن نشستند تا اینکه نفسش به بند آمد، و مرد.

بنابراین، هندس عالَم بر اساس پاسخ گفتن است. از این رو هیچ صواب و یا خلافی صورت نمی پذیرد جز آنکه پاسخ آن نیز به دنبال دارد. و دیر یا زود پدیدار می شود.

جفت کردیم این عمل را با اثر***چون رسد جفتی رسد جفتی دگر (۱)

و چیزی در این عالم پدیدار نخواهد شد جز آنکه تحت ربوبیت حق قرار می گیرد، و پیوسته افزوده و فربه می شود. بر این اساس، اگر فعل ها و عمل ها هر کدام خیر و حسن باشند، در عاقبت و آخرت هر یک به بهشتی عظیم رشد یافته و بدل خواهند شد.

و راز اینکه در آیات کتاب خدا مؤمنان را به بهشت ها، و نه به بهشت، وعده داده می شوند همین است. چرا که هر عمل خیر، خود، بهشتی را بر پا خواهد ساخت.

و راز اینکه بهشتیان نیز هرگز رنگ ملالت نخواهند دید، همین تنوع و تفنن در بهشت هاست.

و البته، کردار خلاف نیز پس از تحقیق و پدید آمدن رشد خود را آغاز نموده و سرانجام، هر کدام، دوزخی سوزان را به همراه دارند.

پس پیمبر گفت بهر این طریق***با وفاتر از عمل نبود رفیق

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۴.

گر بُوَد نیکو ابَد یارت شود***ور بُوَد بَد در لحد مارت شود (۱)

لکن از آنجا که رحمت خداوند فراگیر است. و همه جا رد پای آن را می توان یافت، در این نیز بر همان اساس، در صورت توبه و ندامت و بازگشت، کردار خلاف و ناصواب از رشد باز می ماند، و از بن خشکیده می شود. و این مقتضای فضل خداوندی است. ولی البته مایه رنج و عقوبت دنیوی خواهد بود. چرا که این نیز مقتضای عدل خداوند است.

بنابراین، کسی که خلافی را بصورت می دهد کیفر و عقوبت دنیوی را، به حتم، خواهد داشت، اما در صورت ندامت و بازگشت، کیفر و عذاب اخروی برداشته خواهد شد.

توبه کن مردانه سر آور به ره***که فَمَنْ یَعْمَل بمثقال یَرَه

در فسون نفس کم شو غَرّه ای***کآفتاب حق نپوشد ذرّه ای

هست این ذرات جسمی ای مفید***پیش این خورشید جسمانی پدید

هست ذرّات خواطر و افتکار***پیش خورشید حقایق آشکار (۲)

جوانی پیش من آمد و گفت: بیمارم. اعصابم ناراحت است. چیزی هم ندارم.

مداوی من نیز دشوار است. و کمک می خواهم.

نامه ای به یکی از دوستان پزشک نوشتم و از او خواستم وی را معالجه کند.

چندی بعد پزشک را دیدم و از حال بیمار جویا شدم، و او گفت: علاجی ندارد.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱ تا ۴۳۴.

چون در شهوت و خود ارضائی، بیش از حد، افراط نموده است، از این روی تمام رشته های اعصاب خود را از میان برده است. و به قسمت های دیگر بدن نیز همچون: مغز، حافظه، چشم، آسیب فراوان زده است.

حال، چنین جوانی اگر همچنان که نادم است تائب نیز بشود، البته، توبه وی مقبول است، و کیفر و عقاب اخروی وی نیز مورد اغماض قرار می گیرد، اما چنین توبه ای هر چند صادقانه و خالصانه نیز باشد، رشته های اعصاب وی را ترمیم نخواهد کرد. و نه کم سویی چشمانش را باز می گرداند. و نه رنج های دیگر وی را التیام می بخشد.

چرا خویشتن کرد باید هلاک***بلندی پدیدار گشت از مُغاک (۱)

نکته ای که در این جا قابل تامل و اهتمام است این است که هندسه عالَم بر پاسخ گفتن است، بی آنکه دیدن و یا ندیدن، و اطلاع و یا عدم اطلاع دیگری تاثیر گذار باشد.

به دیگر سخن، عالَم پاسخگوی رفتار خوب و یا بد ماست، خواه در پیش چشم دیگران صورت گرفته باشد، و دیگران شاهد و ناظر بوده باشند، و یا در خِفاء و خلوت و به دور از چشم همگان تحقق یافته باشد.

همچون خاک که دانه ها را هر چه باشد می رویاند، خواه در هنگام کاشت کسی شاهد بوده باشد و یا به دور از اطلاع و آگاهی کسی کاشته شده باشند.

امروزه فیزیک دانان عالَم نیز به استدلال ثابت کرده اند که آنچه در این عالم صورت می پذیرد، هرچند ناچیز، ثبت و ضبط می شود، و از سویی تمامی اشیاء و اجزاء دیگر عالم نیز با خبر می شوند.

بر این اساس، در این عالم جایی به نام خلوت، معنا و مفهوم ندارد.

از این روی، هر عملی، چه در خلوت صورت پذیرد و چه آشکارا، یکسان است.

۱- [۱] فردوسی.

اشارت

اعمال آدمی به دانه های کاشته در دل خاک می مانند، و روزی به ثمر می نشینند، و ثمراتی همچون: غم و شادی، به بار می آورند.

غم و شادی چهره هایی گونه گون دارند، و البته، همیشه، محصول کردار آدمی نیستند، بل گاه نتیجه نیات و انگیزه ها خواهند بود.

۱. حکایتِ: خواری که می خواست خارکنی را بر کَند.

۲. حکایت: باغ یَمَن، که به یُمنِ نَفَسی پاک، سبز بود و با انفاسی پلید، به خاکستر نشست.

ص: ۲۳۳

غم و شادی

اشاره

عموم اعمال و رفتار و کردار آدمی به منزله دانه هایی هستند که امروزه کاشته می شوند، و فردا، هر کدام، بوته خواهند شد، و به ثمر می نشینند، و ثمراتی همچون غم و شادی به بار می آورند.

قبض دیدی چاره آن قبض کن***ز آنکه سرها جمله می روید زِ بُن

بسط دیدی بسط خود را آب دِه***چون بر آید میوه با اصحاب دِه (۱)

و البته از یاد نبریم که غم ها همیشه غم نیستند. همچنانکه شادی ها پیوسته شادی نخواهند بود.

گاه چیزی به ظاهر غم است اما به حقیقت عینِ شادی است. و یا چیزی

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲ و ۳۶۳.

شادی می نماید، اما به باطن جز غم نیست.

و این حقیقت را تنها کسانی فهم می کنند که همواره چشم بر عاقبت و آخرت امور دارند. و گرفتار در کف اکنون و ظاهر نیستند.

باری، این قوم نادر و اندک دست شیطان را به خوبی خوانده اند، و می دانند که او، همچون میوه فروشان متقلب است که تنها ظاهر صندوق ها را می آرایند، حال آنکه زیر و باطن آنها، از میوه های گندیده، به گند نشسته است.

و نیز دیده اند که در این دنیا ظاهرها، بیشتر، خلاف باطن ها آمده است.

چرا که ظاهر گور کافران را دیده اند که چگونه به زیورها و زینت ها آراسته است، حال در درون مالامال از مار و کژدم می باشد. و نیز آتش. و قهر خداوندی.

هچنان که ظاهر گورستان خاموش، تاریک و غم بار بقیع را نیز دیده اند حال که در درون، جناتِ عدن است، و بهشت در بهشت.

بر این اساس، همیشه آنچه می خواهند در خلاف آن می جویند.

در خلاف آمدِ عادت بطلب کام که من***کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم (۱)

و از همین رو کوچکی می کنند، زیرا که بزرگی را در آن می بینند، چنان که بلندی را در پایینی و پستی نظاهر می کنند. آن چنان که خداوند را نیز، که بالا و اعلی و برتر است، در همین پایین ها جستجو کرده، و البته می یابند.

تا کی ای سر در هوا در آسمان جویی خدا***ذوقی از بالانشینی نیست صاحبخانه را (۲)

و نیز به استقبال غم می روند زیرا که شادی را در آن می یابند.

۱- [۱] حافظ.

۲- [۲] کلیم همدانی، متوفی ۱۰۶۱ یا ۱۰۶۲ هجری شمسی.

غم چو آیینه ست پیش مجتهد***کاندر این ضد می نُماید روی ضد

بعد ضدِّ رنج آن ضدِّ دگر***رو دهد یعنی گشاد و کرّ و فَر (۱)

و در حقیقت این جماعت، رنج و غم را مزرعه ای می دانند که در آن بوته های زیبای شادی می روید.

رنج و غم را حق پی آن آفرید***تا بدین ضد خوش دلی آید پدید (۲)

و این معنای توانمندی و قدرت خداوند است، خدایی که روز سپید را از دل شب تار و تاریک و سیاه، بیرون می کشد.

آنکه زو هر سرو آزادی کند***

قادر است ار غصه را شادی کند (۳)

این جمع عاقبت بین شنیده و هم باور کرده اند که بهشت، که کانون شادی است، در دلِ رنج ها و غم ها نهفته است.

«حُفَّتِ الجَنَّةُ بالمَکارِهِ»

همچنان که دوزخ که بنیاد غم و اندوه است در دل شادی های موقت و گذرا و ناپایدار جای گرفته است.

«حُفَّتِ النار بالشَهَوات»

و نیز با چشم حقیقت بین خویش دیده اند که ابراهیم که بهشت از او بهشت می شود، در میانه آتش پر لهیب نمرودی است. و یا، حسین که بهشتی برتر از آن نیست در قلب لشکریانی سیاه که هر کدام غمی جانکاهند، و تیغی پر سوز،

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۲ و ۳۷۶۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۰.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۲.

جای دارد.

ذوق در غم هاست پی گم کرده اند***آب حیوان را به ظلمت برده اند (۱)

غم اولیا

بر این اساس، غم و شادی را می توان به دو صورت تصویر کرد، چرا که پاره ای از شادی ها و نیز غم ها، به حقیقت شادی و غم می باشند، و پاره ای نیز این گونه نیستند.

حال، شادی و غم به هر صورتی که باشند، محصول و معلول رفتار و کردار انسان خواهند بود و هیچ تفاوت نمی کند که چنین انسانی در ردیف انبیا باشد، و یا اولیا، و یا هر کسی دیگر.

بنابراین، غمی که به انبیاء و اولیا رسیده است حاصل شیوه رفتار و منش و اعمال ایشان نیز بوده است.

آیا اگر انبیاءِ گرام و اولیاءِ مکرم راه راستی و درستی پیشه خویش نمی ساختند، این گونه در کمند بلا و محنت گرفتار می آمدند؟ هرگز!

از این رو باید گفت: منش ایشان، ایشان را در تیررسِ مصیبت و غم ها قرار داده است، البته غم هایی که مردمان کوته بین آنها را غم می انگارند. حال آنکه عین شادی می باشند. و در حقیقت نوعی دیگر از شادی و خندیدن خواهند بود.

عشق آموخت مرا شکل دیگر خندیدن (۲) و کسانی که در این دیار دنیا از دست این گونه غم ها گریان نباشند، باید بر آنان خنده مستانه زد.

ص: ۲۳۸

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۸۷.

۲- [۲] شمس تبریزی.

خندند بر آن دیده کاین جا نشود گریان (۱) و در حقیقت این گونه گریه ها و غم ها، بنِ شادی ها و خنده های پایدار و پیوسته است.

قند شادی میوه باغ غم است***این فَرَح زخم است و آن غم مرهم است

غم چو بینی در کنارش کش به عشق***از سر رَبْوَه نظر کن در دمشق (۲)

باری، غمی که به واقع نیز غم باشد گردی است که هرگز به دامان این نازنینان نخواهد نشست.

گردن بزن اندیشه را من از کجا، غم از کجا؟ (۳) بی گمان، خون آلوده چنین غمی، بر این قوم نستوه، حلال مسلّم است.

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال***هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش (۴)

مراقبت

بنابراین، ثابت و مسلّم است که آنچه بر آدمی فرود می آید جز حاصل کردار او نخواهد بود.

و فهم این مدّعا و هضم و پذیرش این حقیقت تنها اندکی مراقبت و تامل می طلبد.

گر مراقب باشی و بیدار تو***بینی هر دم پاسخ کردار تو (۵)

ص: ۲۳۹

۱- [۱] حافظ.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵۲ و ۳۷۵۳.

۳- [۳] شمس تبریزی.

۴- [۴] شمس تبریزی.

۵- [۵] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶.

و در این مراقبت و مواظبت است که آدمی می باید که پس از هر طاعت، یک نوش و شادمانی در می رسد، همچنان که به دنبال هر نافرمانی و سرکشی نیز نیشی و غمی احساس می نماید.

تو مراقب باش بر احوال خویش***نوش بین در داد و بعد از ظلم، نیش (۱)

و البته این نیش که محصول معصیت است و آن نوش که حاصل و رَهاورد بندگی و فرمان برداری است، تنها و تنها به خود انسان بازگشت می کند. و در حقیقت، بندگی بالِ وی می شود و با آن به قله های سرور اوج می گیرد، همچنان که نافرمانی نیز وَبال است، و او را به حضیض و پستی ها فرود می دهد، و مایه قهر و عذاب و رنج خواهد بود.

چون ز دستت زخم بر مظلوم رست***آن درختی گشت ازو زقّوم رست (۲)

آن سخن های چو مار و کژ دمَت***مار و کژ دم گشت و می گیرد دُمَت (۳)

حمله بر خود می کنی ای ساده مرد***همچو آن شیری که بر خود حمله کرد (۴)

ای زده بر بی خودان تو ذوالفقار***بر تن خود می زنی آن هوش دار (۵)

هر که او بنهاد ناخوش سنتی***سوی او نفرین رود هر ساعتی

ص: ۲۴۰

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۲.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۷۵.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۳.

۵- [۵] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳۸.

نیکوان رفتند و سنت ها بماند***

وز لئیمان ظلم و لعنت ها بماند (۱)

از این رو زیان هیچ معصیتی به هیچ کس جز خود انسان بازگشت ندارد، و خداوند اگر آدمیان را فرمان پرهیز از معصیت می دهد از سر رحمت و مهری است که با ایشان دارد، وگرنه گرد زیان حتی به قدر ذره ای بر دامان بلند او نیز نخواهد نشست.

«وَلا تَضُرُّه مَعْصِيَةٌ مَنْ عَصاهُ» (۲) همچنان که کره ماه، که هر چه از نور دارد از خورشید است، اگر روزی از سر نمک ناشناسی در برابر خورشید عالَم افروز سینه سپر کند، و بدینسان کسوف را به ثمر نشاند، بی گمان خود ظلمانی و سیاه می شود. بی آنکه ذره ای سیاهی بر دامان پر فروغ خورشید نشیند.

همچنین آدمی نیز که آنچه دارد از خداست اگر گاهی از سر نامردمی و ناجوانمردی در برابر نور تابان حق قد برافرازد، و پدیده نامیمون معصیت به بار آورد، تنها خود را به سیاهی و ظلمت فرو داده است. و هرگز، حتی اندکی زیان بر دامان کبریای حق نخواهد نشست.

همچنان که در طاعات خویش نیز، تنها خود سود می برد و نه خداوند.

هر شکار و هر کراماتی که هست***از برای بندگان آن شه است (۳)

و البته طاعات و عباداتی سودآور است، که از سرِ آگاهی و معرفت و دانایی و شناخت و نیز اخلاص صورت پذیرد. و این همه به منزله مغزهایی هستند که باید در پوسته ای با نام طاعت و بندگی گرد آیند. و طاعتی که این گونه نباشد به

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۷۴۴.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۴۱.

دانه ای بی مغز می ماند، و البته نهال نخواهد شد، و امیدوار ثمر نیز نمی توان بود.

وز نماز و از زکات و غیر آن***

لیک یک ذره ندارد ذوق جان

می کند طاعات و افعال سنی***لیک یک ذره ندارد چاشنی

طاعتش نغز است و معنی نغز نی***جوزها بسیار و در وی مغز نی

ذوق باید تا دهد طاعات بَر***مغز باید تا دهد دانه شجر

دانه بی مغز کی گردد نهال***صورت بی جان نباشد جز خیال (۱)

باری اگر در زیر جامه طاعت و بندگی، تنِ رعنای اخلاص، صفا، معرفت و آگاهی نباشد به ارزنی نمی ارزد، هر چند انبوه و فراوان باشد.

دلِ آگاه می باید وگرنه***گدا یک لحظه بی نام خدا نیست (۲)

راه اصلاح

حال که طاعت و بندگی آدمی را کامیاب، و معصیت و نافرمانی وی را تلخ کام و ناکام می نماید، جز راه نخست برگزیدن، صواب و صلاح نمی نماید. و از همین رو بود که پیامبران نیز همان شیوه نخست را پیشه کردند.

آن بکن که هست مختار نبی***آن مکن که کرد مجنون و صبی (۳)

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۹۳۳ تا ۳۳۹۷.

۲- [۲] کلیم همدانی، متوفی ۱۰۶۱ یا ۱۰۶۲ هجری.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳.

آنچه پیامبران، پیوسته، به آن توصیه می کردند درخت طوبای عبادت را پدید می آورد، و آن نیز بهره های شایانِ شادی و سرورِ ابد و نشاط جاودانه را.

و آنچه ایشان پرهیز می دادند، اگر پی بگیریم جز به تلخی ها و غم، رهنمون نمی شویم.

حجاب

از چیزهایی که انبیا بر آن تاکید داشته، و نسبت به ترک آن مشفقانه نهیب می زدند، حجاب بوده است.

در کتاب خدا، پیرامون حجاب، گاه به صراحت و گاه با اشاره و کنایت توصیه می شود، و از واجبات مسلّم الهی به شمار می آید، همچنان که ترک آن از حرامات روشن و حتمیه است.

پاره ای می پرسند حجاب و پوشش زنان باید چگونه باشد؟ و بسیاری در این باره نزاع و اختلاف دارند و به همین منظور جمع چادر را را حدِّ لازم حجاب می شمارند، و جماعتی نیز گونه های دیگری از پوشش را نیز کافی می دانند.

اما، مسئله چندان دشوار نمی نماید، و نه جای بحث و گفتگوهای طویل دارد.

بلکه چگونگی حجاب را می توان در یک خط معنا کرد و آن اینکه: حجاب زنان باید به گونه ای باشد که اگر در یک شهر شلوغ، از پیش چشمان مردمان پر هوس عبور کنند، حتی یکی از ایشان، به قدر ذره ای، به هوس نیاید، و دل و روان و شهوت وی تحریک نیابد. و این، مرز حجاب است. حال زنان به هر گونه ای که می خواهند راهی برزن و بازار شوند.

و البته وقتی این حجاب از روی زنان کنار رود، چه بازتابی خواهد داشت، و چه شعله هایی بر خواهد افروخت، که تنها جهنمیان می دانند.

و ما نیز روزگاری در چنین جهنمی می سوختیم.

از روز هفده دی که رضاخان پرده حجاب زنان را برگرفت چه فتنه ها که بر پا شد. چه جوانانی که از آن پس، در هر کوی و برزن، زیباتر و طنازتر و دلفریب تر از زنان خود دیدند، و دل به آنان سپردند، و حریم و حرمت زندگی را در هم شکستند.

ص: ۲۴۳

به گونه ای که گاه آمار مطبوعات، رقم هایی از جدایی و طلاق می داد که آدمی را در بهت و حیرت فرو می برد. تا جایی که گاه طلاق های صورت گرفته، در طی دو ماه، به یازده هزار می رسید.

و از این رهگذر چه جوانانی که به وصل دختركان دلخواه خود نرسیدند، و برای تسکین آلام و دردهای سنگین خود به افیون و بنگ پناه بردند. و یا روانی شدند.

و یا فراری. و یا خود را حلقه آویزِ دارهایِ دست ساخته خود، ساختند.

نیست چاهی که از برای زنی***در وی افتاده بیژنی نبود

بهتر از حیله ها و مکر زنان***

در جهان مرد افکنی نبود

جز سر زلف دلبران به جهان***فتنه را هیچ مسکنی نبود (1) آری، ترك حجاب، عملی بود که بازتاب و عکس العملی سنگین داشت.

و اعمال خلاف، هر کدام به نوبه خود، این گونه اند.

و همچنان که پیش از این گفتیم، هیچ خلافی نیست که صورت پذیرد و بازتابی نداشته باشد، آنچنان که هیچ امری از امورات صواب نیز به دور از بازتاب و واكنش و عکس العمل نخواهد بود.

و عکس العمل ها نیز هر چه باشند، جز به خود انسان بازگشت نمی کنند.

و این، صریح آیات كتاب خداست:

«انْ احْسَنْتُم احْسَنْتُم لِانْفُسِكُمْ وَانْ اسَأْتُم فَلَها» (2) اگر نیکی کنید به خود، و اگر بدی، نیز بر خود روا داشته اید.

۱- [۱] حسین اسعد دهستانی، قرن هفتم.

۲- [۲] اسراء/ ۷.

وقتی که داشتم دل و دینی چو مردمان***دایم رعایت دل درویش کردمی

چون دیدنی است باز بد و نیک در جهان***ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی (۱)

زنی نامسلمان

این آیه از کتاب خدا، در شان زنی شرور نزول یافته است، که طرح ماجرای آن بی تناسب نیست:

زنی بود از یهود، و بـا مسـلمانان در خشم. و همسایه ای داشـته از یاران نبی مکرم، و بس با مکرمت و بزرگوار. و خارکن بود. کارش نیز این بود که هر بامداد راهی صـحرا می شد، و با تیشه ای که داشت هیزم ها را جدا می ساخت، و آنگاه بر دوش می گرفت، و به دروازه شهر می آمد، و می فروخت. و از این راه امرار معاش می کرد.

این زن شـریر شبی حلوا ساخت، و آن را با زهر درآمیخت. و هنگام صـبح بر سـر راه مرد خارکن درآمـد و از نـذری بودن آن گفت، و به وی سپرد. و مرد خارکن نیز گرفت و با خود برد. و در صحرا کار خود را شروع کرد. تا آن که روز به نیمه آمد.

وضو سـاخت. خواست به نمـاز بایسـتد که سواری خسـته از راه رسـید. او را به حلوا تعارف کرد. و مرد سوار نیز انـدکی از آن خورد. و ناگاه لرزید. و از پس افتاد. و مُرد.

خارکن، به تکاپو افتاد. چند نفری از دور دید. آنها را صدا کرد. آمدند. و از مردن سوار خبر داد. نمی شناختند. او را شتابان به شهر آوردند. و برابر مسـجد مدینه جنازه اش را بر خاک نهادند، و هر کسـی که می آمد و می دید نمی شناخت. جبرئیل فرود آمد و پیامبر را گفت: این، فرزند همان زنی است که در همسایگی یکی از

ص: ۲۴۵

۱- [۱] خواجه شمس الدین جوینی، مقتول ۶۸۳.

یاران شماست، و نشانی را داد. و درست نشانی همان زنی بود که حلوا را ساخته بود!

و آنگاه جبرئیل فرمود: پیامبر! با مردم بگوی که آنچه می کنند با خود می کنند. و سپس این آیه را برخواند:

«انْ احْسَنْتُم احْسَنْتُم لِانْفُسِکُمْ وَانْ اسَأتُم فَلَها» (۱)

میندیش در حق مردم بدی***که آری بلا بر سر خویشتن

نبینی که رنج فراوان کشد***که چاهی کند بهر من چاه کن

به آخر چو چَه را به پایان بَرَد***وی اندر تکِ چاه بینی نه من (۲)

نیات حقیر

البته، نه تنها عمل ها عکس العمل می یابند، بلکه پاره ای از نیّت ها نیز بی پاسخ نخواهند ماند.

از این روی نیت های خویش را نیز باید پاسبانی نمود. و آنها را تصحیح و اصلاح کرد، و بلکه به جای نیات حقیر و کوچک و ناچیز باید تنها نیات و انگیزه های عالی و بلند را در سر پرورانید.

خانه نو ساخت روزی نو مرید***

پیر آمد خانه او را بدید

گفت شیخ آن نو مریدِ خویش را***

امتحان کرد آن نکو اندیش را

۱- [۱] اسراء/ ۷.

۲- [۲] ابن یمین، متوفی ۷۶۹.

روزن از بهر چه کردی ای رفیق***

گفت تا نور اندر آید زین طریق

گفت آن فرع است این باید نیاز***تا از این ره بشنوی بانگ نماز (۱)

عیسی علیه السلام می گفت: موسی علیه السلام فرموده است: بدی و گناه نکنید، اما من می گویم: فکر بدی و گناه را نیز نکنید، که روح و جان شما را آلوده و مکدر می سازد.

از خیال و وهم و ظن بازش رهان***از چَه و جورِ رَسَن بازش رهان (۲)

و آنگاه تمثیل می کرد که اگر خانه ای از آیینه باشد، و در آن چوبی آتش کنند، و دود کند، و سپس خاموش سازند، بی هیچ گمان آینه ها نیز دود خواهند گرفت. و می افزود که: گناه اینگونه آیینه روح و دل را کدورت می دهد.

خاکستر

حال قطعه ای از کتاب خدا یاد کنم که در آن ماجرای کسانی را باز می گوید که نیت خلاف کردند، و بازتاب تلخ آن را نیز چشیدند:

جوانی با کرامت و دلباخته حق، در حاشیه شهر صنعای یَمن، خاک زمینی را شخم زد و شکافت.

کی شود گلزار و گندم زار این***

تا نگردد زشت و ویران این زمین

کی شود بستان و کشت و برگ و بر***

تا نگردد نظم او زیر و زَبر

ص: ۲۴۷

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۲۷ تا ۲۲۳۰.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۷.

هر بنای کهنه کآبادان کنند***نه که اول کهنه را ویران کنند (۱)

و از بیابانی برهوت، مزرعه ای سبز ساخت. و سال ها پس از آن نیز باغستانی خرم، زیبا و پرثمر بنا نهاد.

ثمرات، انبوه و انبوهتر می شد. و سرانجام آنها را به فروش گذارد. و بهای گزاف و کلانی نیز به چنگ آورد. و از آن میان تنها اندکی برای هزینه باغ و بخشی نیز جهت معاش، کسر نمود. و آنچه باقی ماند، خرج مساکین کرد.

خیر کن با خلق بهر ایزدت***یا برای راحت جان خودت (۲) دست دادستت خدا، کاری بکن***مکسبی کن یاریِ یاری بکن (۳)

و سالیانِ سال بر همین منوال بود.

و خداوند نیز سال به سال بر برکاتش می افزود.

من خود با چشمان خود این حقیقت را دیده ام:

در شهری، پیرمردی کشاورز، که الان در حدود صد و شانزده سال سن دارد، از من دعوت کرد. و من نیز به باغ ایشان رفتم. درختان باغ مالامال از ثمر بود.

و اگر زیر شاخه ها دوشاخه نمی زد حتماً می شکستند. و این در حالی بود که خشکسالی بیداد می کرد. و درختان باغات همجوار و اطراف هیچ ثمری با خود نداشتند. پرسیدم: شما با این باغ چه کردید؟ گفت: تمام این درختان را با نام خدا کاشتم. و در کنار هر کدام دو رکعتی نماز گزاردم. و بر سیدالشهداء علیه السلام گریستم.

و خمس و زکات را از یاد نبردم. و نه فقرا و مساکین را.

ص: ۲۴۸

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۳ و ۲۳۴۵ و ۲۳۵۰.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۷۹.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲.

و می گفت: درب این باغ بر همگان باز است، و می آیند و به رایگان می خورند، و به رایگان نیز می برند.

این سخا شاخیست از سرو بهشت***وایِ او کز کف چنین شاخی بِهِشت (1)

می برد شاخ سخا ای خوب کیش***مر تو را بالاکشان تا اصل خویش (2)

و بالاـخره مرد صنعایی، پس از پنجاه سال زحمت و رنج و سخاوت و گشاده دستی، رخت بربست، و از دنیا رفت. و بر جای وی نیز فرزندانی ناخَلَف تکیه زدند.

زنان باردار ای مرد هشیار***اگر وقت ولادت مار زایند

از آن بهتر به نزدیک خردمند***

که فرزندان ناهموار زایند (3)

و پیوسته بر پدر نفرت و لعن می فرستادند که روزگاری دراز، دست ما را کوتاه کرد، آنچه دار و ندارش بود به پای پابرهنگان ریخت. و اگر آن همه را این گونه حرام نمی کرد، اکنون، به جای یک باغ، ما را صد باغ، و به جای یک خانه خشت و گلین نیز قصری شکوهمند داشتیم.

و آنگاه اتفاق نمودند که از فردای همان روز دست تهیدستان را کوتاه کنند، و همه را برای خود بخواهند. تا مال را بر مال اندوزند. و خانه بر خانه سازند.

ص: ۲۴۹

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۵.

۳- [۳] سعدی شیرازی، متوفی ۶۹۱.

علم و مال و منصب و جاه و قِرآن***فتنه آمد در کف بدگوهران

مال و منصب ناکسی کارد به دست***

طالب رسوایی خویش او شده است

یا کند بخل و عطاها کم دهد***یا سخا آرد به ناموضع نهد (۱)

و با همین خیال و تصمیم به بستر رفتند. و خوابیدند.

و در همین میان، خداوند صاعقه ای را فرمان داد که بر باغ فرود آید، و آمد، و در کمتر از لحظه ای چیزی جز خاکستر به چشم نمی آمد.

و فرزندان، صبح همان روز از خواب برخاستند، و راهی باغ شدند، و درب را گشودند. و جز تَلّی از خاکستر داغ ندیدند.

ز دور چرخ چه نالی ز فعل خویش بنال (۲) و قرآن می گوید: این عذاب تنها بازتابِ نیست ایشان در دنیا بود، اما کیفر آخرت بسی عظیم و سنگین تر است.

«وَلَعَذابُ الاخِرَه اکبر لَو کانُوا یَعْلَمُون» (۳)

ص: ۲۵۰

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۸ و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵.

۲- [۲] سعدی شیرازی، متوفی ۶۹۱.

۳- [۳] قلم/ ۳۳.

اشارت

آنچه در این عالم است از سر حکمت پدید آمده است، و نه بیهوده.

ولی بندگان خدا آنهمه را بیهوده صرف می کنند، و همین، بدی ها و گناهان را پدید می آورد، همچنانکه اگر در جای خود خرج کنند، مایه صواب و صلاح خواهد بود.

و البته نه گناهان بی نتیجه و بی بازتاب می مانند، و نه امورات صلاح و صواب بی پاسخ خواهند ماند.

۱. حکایتِ: آن سه مرد که یکی آورد، و دیگری بُرد، و سومی مُرد.

۲. حکایتِ: سه دوست که دست به دعا برداشتند و مانع را از میان برداشتند.

ص: ۲۵۱

دار سلام و سلامت

اشاره

در این عالَم چیزی نیست که بیهوده، بی سود، و بی ثمر و باطل باشد.

«رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا» (۱) و اگر کسی چیزی را باطل و بی فایده می انگارد، باید چشمان خویش را متهم، و مداوا کند.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود***زان سبب عالم کبودَت می نمود (۲)

البته، اشکال کار اینجاست که پاره ای از مردم پاره ای از چیزها را بیهوده و بی جا مصرف می کنند، و همین نیز بدی ها را پدید می آورد.

تو را تیشه دادند که هیزم کنی***ندادند بر فرق مردم زنی (۳)

۱- [۱] آل عمران/ ۱۹۱.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۶۲.

۳- [۳] سعدی.

هرچه در این عـالَم است به تیشه می مانـد که هم می توان از آن بهره برد، و هم می توان با آن بهره ها را از میان برد. همچنان که بـا تیشه می توان درختی خشک و مانع و جلوگیر را از میان برداشت، و هم می توان سـبویی مالامال از آب زلال و پاک را در هم شکست.

راز بد بودن

براین اساس باید گفت: آنچه بد است، بد و نابجا خرج شده است. وگرنه هر چیزی در جای خود، خوب، خوش و زیباست.

تکبر که در شریعت ما این همه مورد ملامت است، اگر در جایگاه خود صورت پذیرد البته میمون و ممدوح و مبارک خواهد بود.

آن تکبر بر خَسان خوب است و چُست***هین مرو معکوس، عکسش بندِ تست (۱)

صواب و گناه

از این روی، آنچه در جایگـاه خود خرج شود، در نزد خداونـد، صواب و صـلاح و زیبـا و خوب، و آنچه در غیر جایگـاه خود صورت پذیرد در منظر خداوند گناه و ناروا و زشت و بد خواهد بود.

طبیب

و خداوند طبیب است.

«یا طَبِیْبَ مَنْ لاطَبِیبَ لَه» (۲) والبته طبیبی است که کسی به پایه اش نخواهد رسید.

«لَیْسَ کَمِثْلِه شی ء» (۳) از این رو آنچه می گوید از سر دانایی و حکمت است. پس اگر چیزی را

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۶.

۲- [۲] جوشن کبیر.

۳- [۳] شوری/ ۱۱.

خوب می داند به حقیقت خوب است، و اگر بد، به واقع بد خواهد بود.

بر خلاف انسان که سراسر نادانی و جهل است.

«انَّه کانَ ظَلُوماً جَهُولًا» (۱) بنابراین، ای بسا که انسان چیزی را خوش بدارد اما چنین نباشد، و یا ناخوش انگارد، ولی خوش باشد.

«وَعَسی انْ تُحِبُّوا شیئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُم

وَعَسی انْ تَکْرَهُوا شیئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُم» (۲) آری، خوب و بد را تنها کسی می داند، که نه تنها آگاه به آشکارا و ظاهر امور باشد، بلکه بر باطن و نهان و حقایق امور نیز علم و وقوف داشته باشد.

و این، جز خدا، کسی نیست. تنها خداست که هم ظاهر را می داند و هم دانا و محیط بر باطن است.

«یَعْلَمُ الْجَهْرَ وَما یَخْفی» (۳)

سلامت

و از یاد نبریم که خوب و یا بد بودن، در نزد طبیب، به خواص و خصوصیت ها مربوط است، یعنی طبیب چیزی را خوب قلمداد می کند که خاصیت و خصوصیات آن خوب باشد، و چیزی را به بدی یاد می کند که برخوردار از آثار و خصیصه های بد باشد.

از این جهت ای بسا او چیزی را برای بیمار خویش تجویز کند که به ظاهر خوش نباشد، اما به دلیل خواص و خصیصه ها، خوب و مثبت باشد، زیرا که انگیزه و ملاک طبیب، سلامت بیمار است.

بر خلاف بیمار، که خوب و بد را در طعم و مزه می داند، و از همین رو ممکن

۱- [۱] احزاب/ ۷۲.

۲- [۲] بقره/ ۲۱۶.

۳- [۳] اعلی/ ۷.

است چیزهایی را خوش بداند که خوب نباشد، زیرا مرام و مراد او لذت جویی و لذت خواهی است.

به عنوان نمونه انسان موجودی هَلُوع، حریص و آزمند است. و این خود یک بیماری است.

«انَّ الانْسانَ خُلِقَ هَلُوعَاً» (۱) و خداوند که طبیبی بی بدیل و بی مانند است، در نسخه ای با نام قرآن، انفاق و بخشش و عطا را علاج کار می داند. چرا که او خاصیت و خصوصیت انفاق را می بیند، و از سویی علیم است و می داند که آنچه خواست و مطلوب انسان است در انفاق و بخشش نهفته است.

آیا جز این است که انسان در صددِ افزونی است و برای دست یابی به همین امر نیز پیوسته مال و اموال را انبوه وانباشته می کند؟

و این در حالی است که خداوند علیم راه رسیدن به این امرا را در انفاق می بیند، و از این رو انفاق را توصیه می نماید.

ضدّ اندر ضدّ پنهان مندَرِج***آتش اندر آب سوزان مندرج (۲) روضه اندر آتش نمرود دَرْج***

دخلها رویان شده از بذل و خرج

آهن و سنگ از برونش مُظْلَمی***اندرون نوری و شمع عالَمی

درج در خوفی هزاران ایمنی***

در سواد چشم چندان روشنی (۳)

ص: ۲۵۶

۱- [۱] معارج/ ۱۹.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۷۱.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۷۱ و ۳۵۷۲ و ۳۵۷۳.

آری، انسان جَهول، افزایش و فزونی و وفور و فراوانی را در انباشتن و انبوه ساختن می داند. و هیچ نمی داند که اگر جمع کند، خداوند منها خواهد نمود، ولی اگر با انفاق خود تقسیم کند، خداوند نیز ضرب و مضاعف خواهد ساخت.

اگر کشاورزی دانه ها را انبار کند، البته روز به روز کم و کسر خواهد شد، چرا که موران و موشان تیز و چالاک، انبار را حُفره می کنند، و ناشسته دست، بر سفره می نشینند و از آنچه هست طعمه و طعام می سازند.

اما اگر همین کشاورز، همین دانه ها را میان خاک زمین تقسیم نماید، دیری نمی پاید که تکثیر و ضرب و مضاعف خواهد شد.

هر که کارد گردد انبارش تهی***لیکش اندر مزرعه باشد بهی

وآنکه در انبار ماند و صرفه کرد***اشپش و موش و حوادث پاک خَورد

این جهان نفی است در اثبات جو***صورتت صفر است در معنات جو(۱)

بنابراین، شفا و سلامت و سود انسان در انفاق است، و نیز در آنچه خداوند تحت عنوان طاعت و بندگی توصیه می دارد. و تا این سلامت تحقق نیابد انسان لایق و شایسته ورود به دارالسلام که بهشت خداوند است و پیوسته انسان را به آن می خواند، نخواهد بود.

«واللّه یَدْعُو الی دارالسلام» (۲) و بیماران، کسانی هستند که خویش را به خداوند، که یکتا طبیب هستی است، نمی سپارند. و نسبت به نسخه شفابخشِ او، قرآن کریم، اهتمام و اعتنا

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۹ تا ۲۲۴۱.

۲- [۲] یونس/ ۲۵.

ندارنـد. و آنچه او می گویـد خلاـف می کننـد. و البته هر خلاـف آسـیب ها و آفاتی به عنوان بازتاب و عکس العمل به دنبال خواهد داشت.

به عنوان نمونه: روانشاسان خارجی آورده اند که به دنبال هر نگاهِ خلاف و ناروا نسبت به ناموس دیگران یازده آسیب و آفت در پی دارد که تمامی به خود انسان بازگشت می کند.

البته اینکه این حقیقت مسلّم را به دانشـمندان بیگانه و خارجی نسـبت می دهیم، و از ایشان نقل سخن می کنیم، از این روست که به اسف پاره ای همچنان دلبرده آنان هستند، و حق را همان می دانند که از زبان ایشان می تراود. اما اگر بگوییم این سخن را خداونـد در کتـاب خود و یـا معصومـان مکرم در روایات خود آورده انـد، ابروها را درهم گره می دهنـد و گویی که بویی نامطبوع به مشام آنان رسیده باشد صورت را می چرخانند، و می گویند: این حرف ها کهنه و فرسوده و قدیمی است.

و البته در پاسـخ ایشان بایـد گفت: از این پس گُل را هم بو نکنیـد، چرا که گل نیز قـدیمی است، و بلکه قدیمی تر از قرآن. و نیز باید گفت: به خورشید و نور آن پشت کنید، زیرا که قدیمی است، و حتی پُر قدمت تر از گل.

عزیزان! کهنگی، قدمت و فرسودگی همه جا لحاظ نمی شود، و در همه چیز معنا ندارد.

همچنانکه در نور این گونه است.

و قرآن نیز نور است.

«وَانْزَلْنا الَیْکُمْ نُوراً» (۱)

عدل

آری، قرآن به حقیقت نور است، و در پرتو نور قرآن به حقیقت هایی همچون عدل و دادخواهی و دادرسی دست می یابیم.

ص: ۲۵۸

۱- [۱] نساء/ ۱۷۴.

«انَّ اللّه یَأمُرُ بِالعَدلِ» (۱) خداوند به عدل فرمان می دهد.

عدل چه بُود وضع اندر موضعش***ظلم چه بود وضع در ناموضعش (۲)

عدل چه بود آب ده اشجار را***

ظلم چه بود آب دادن خار را

عدل وضع نعمتی در موضعش***

نه به هر بیخی که باشد آب کش (۳)

و راستی اگر عدل کهنه و قدیمی باشد، جدید و تازه آن چیست؟

آیا تازه و جدید آن این است که دشنه ای تیز بر سینه زن و فرزند خود فرو کنیم، و بگوییم عدالت دیگر کهنه است و قدیمی.

و یا عدل و عدالت آن است که نعمت های الهی را به دستان نفس و هَوس، و شیطان بسپاریم؟ هرگز!

نعمت حق را به جان و عقل ده

نه به طبع پر ز خیرِ پر گره (۴)

حقایق ثابت

و آنچه در کتاب خدا، قرآن کریم، آمده است تمامی، از قبیل عدل و عدالت است، یعنی حقایقی است ثابت، مسلّم، و تغییرناپذیر.

و یکی از مسلماتِ تغییر ناپذیرِ این کتاب آسمانی، عکس العمل و بازتاب رفتار انسانی است. این کتاب می گوید: هر کسی، بی هیچ استثناء هر کاری که کند،

۱- [۱] نحل/ ۹۰.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۶.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲.

هر چند ناچیز و اندک و بی مقدار باشد، نتیجه و بازتاب آن را خواهد دید.

«فَمَن یَعْمَل مثقال ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه وَمن یَعْمَل مثقالَ ذرهٍ شراً یَرَه» (۱) یعنی هیچ ذره ای از خورشید علم و احاطه خداوند پوشیده نیست و چنانکه ذرّاتِ جسمانی در برابر خورشید جسمانی پدیدار است، همچنین تمامی ذرات اعمال و حتی خاطرات و اندیشه های درونی انسان نیز در پیشگاه خورشید حقایق- خداوند- آشکارا و آفتابی است، از این رو همه را پاسخ می گوید و مکافات می کند.

شیوه پاسخ

حال، بی مناسبت نیست که نمونه ای از عمل و عکس العمل را از روایات و یکی نیز از لابلای آیات ارائه کنیم:

خداوند، موسی بن عمران را گفت: فردا، از شهر بیرون می شوی، و به چشمه ای از آب می رسی، و در همان جا و در مقابل همان چشمه خود را در پشت تپه و یا سنگ و یا بوته ای پنهان می کنی. و آنگاه خواهی دید که من چگونه اعمال را پاسخ می دهم.

پاره ای اعمال بلافاصله مکافات نمی شوند. اما پاره ای نیز، بی وقفه و بی درنگ، بازتاب و نتیجه خود را آشکارا می کنند.

کسی که شراب را می نوشد، افزون بر این که قلب و اعصاب و حافظه خود را آسیب می زند، بلافاصله خون را نیز مسموم ساخته، و بی هیچ تأخیر، نزدیک به دوهزار سلول مغزی را از میان خواهد برد.

آب انگور آتشی است کزو***

خرمن عقل و دین همی سوزد

۱- [۱] زلزال/ ۷.

شعله شمعِ عقل بنشاند***

هر که زین آب، آتش افروزد (۱)

واز آنجا که مردم مست، در هنگام مستی، فراوانی از سلول های مغزی خود را از کف می دهند، توان ارزیابی را نداشته، و از همین رو گاه زشتی را زیبا و نیز زیبایی را زشت می انگارند.

چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم***

تا نماید سنگ، گوهرْ پشمْ، یَشمْ

چیست مستی حِسّها مُبدَل شدن؟***

چوب گز اندر نظر صَندل شدن (۲)

و بدین سبب امام باقر علیه السلام می فرمود: مادر، خواهر و دختر کسی که سرمست از شراب است، از دسترس وی دور سازید، چرا که بیم آن هست که به ایشان تجاوز کند. و می فرماید: این حادثه، به کرّات، اتفاق افتاده است، و هم اتفاق می افتد.

همچنانکه در شرح احوال بِتْهُوِن، پدر سمفونی های موسیقی جدید جهان نوشته اند که وی با آنکه در هنر خویش یگانه بود، اما تا به آخر عمر رنج و درد بر چهره او چیره بود. چرا که در عهد نوجوانی، پدرش در حالی که از شراب مست بوده است، به وی تجاوز می کند.

دانا نخورد شراب و مستی نکند***با طبع بلند میل پستی نکند

خوشبخت کسی بود که اوقات عزیز***صرفِ هوس و هواپرستی نکند

۱- [۱] حسین بن اسعد دهستانی، قرن هفتم.

۲- [۲] مستی چیست؟ زوال بینایی تا آن حد که سنگ را گوهر و پشم را سنگ یشم بیند. مستی چیست؟ آن است که چوب گز، صندل به نظر آید. و حس ها تبدیل و دیگرگون شود، مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰.

آری، وقتی که پای شراب در میان باشد، عقل می گریزد. و دیگر میدان، عرصه تاخت و تاز هوس است. و هَوَس، نه قادر به فهمیدن است، و نه توان سنجش و ارزیابی خواهد داشت. و دیگر خدا می داند که چه فتنه ها پدید می آید.

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی***آراسته با شکل مهیبی سر و بر را

گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار***باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را

یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار***یا بشکنی از مادر خود سینه و سر را

یا آنکه بنوشی دو سه جامی تو از این می***تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را

لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت***کز مرگ فِتَد لرزه به تن ضَیغَم نر را

گفتا پدر و مادر من هر دو عزیزند***هرگز نکنم ترک ادب این دو نظر را

لکن چو به می دفع شر از خویش توان کرد***می نوشم و با وی بکنم چاره ی شر را

نوشید دو جامی و چو شد خیره زمستی***هم مادر خود را زد و هم کشت پدر را

ای کاش شود خشک بن تاک خداوند***زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

ص: ۲۶۲

و بدتر از مستیِ شراب، مستی شهوت است که همچون آتش، همه چیز را درمی نوردد.

بعد از آن این نار نار شهوت است*** کاندر او اصل گناه و زلّت است

نار بیرونی به آبی بِفْسُرد***

نار شهوت تا به دوزخ می برد (۱) چرا که شهوت نیز نخست بنیان عقل را درهم می کوبد.

دان که هر شهوت چو خمر است و چون بنگ*** پرده هوش است و عاقل زوست دنگ

خمر تنها نیست سر مستی هوش***

هر چه شهوانی است بندد چشم و گوش

آن بلیس از خمر خوردن دور بود***

مست بود او از تکبر وَز حجُود

مست آن باشد که آن بیند که نیست***

زر نماید آنچه مس و آهنی است (۲)

صبح شد. موسی به راه افتاد. و از شهر خارج و خود را به چشمه رسانید.

و مقابل آن، پشت سنگی خود را پنهان کرد. وسط روز شد. سواری از راه رسید.

از مرکب پیاده شد. و خورجینی که یک سوی آن پر از طلا و یک سوی دیگرش لبریز از نقره بود، پیاده، و بر زمین گذاشت. و بر آن تکیه زد، و از شدت خستگی به خواب رفت. کمی بعد، هراسان، برخاست، مثل کسی که راهی طولانی در پیش داشته باشد و هم احساس کند فرصت اندک است، شتابان، بر اسب جهید،

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۷.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۲ تا ۳۶۱۵.

و نهیب زد، و پر شتاب رفت. ولی خورجین کنار چشمه ماند.

گر جهان را پر دُرِ مکنون کنم***روزیِ تو چون نباشد چون کنم (۱)

در همین میان درویشی غریب و نزار و خسته و تهیدست از راه رسید. و کنار چشمه نشست.

و مشتی آب بر صورت خویش زد. و برخاست. و هنوز قدمی از قدم برنداشته بود که چشمانش به خورجین افتاد.

جمله را رزّاق روزی می دهد***

قسمت هر یک به پیشش می نهد (۲)

خورجین را گشود ومالامـال از طلاـ دیـد. و آنگاه با دنیایی از هیجان این سوی آن سوی نظر کرد، وکسـی را ندیـد. فرصت را غنیمت دانست و خورجین را به زحمت از زمین گرفت، و بر دوش نهاد، و با شتاب تمام رفت. کسی هم به گرد پای او نرسید.

هر چه رزق تو باشد ای درویش***

به یقین دان کسی نخواهد خورد (۳)

همه چیز رزق است، خواه نان و خواه نام و یا آبرو و یا اعتبار و یا هر چیز دیگر.

و آن نیز تنها در دست خداوند است.

به جز یزدان درِ ارزاق را کس***

نه بستن می تواند نی گشادن (۴)

و اگر انسان همین حقیقت را باور داشته باشد هرگز در برابر هیچ چیز و هیچ

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹۱.

۳- [۳] ابن یمین، ۷۶۹.

۴- [۴] دهقان شطرنجی، متوفی قرن ششم.

کس قامت خم نخواهد کرد.

چرا باید که عاقل بَهرِ روزی***بر هر ناسزا پرواز گیرد

زشرک است این که مردم از پی رزق***کسی را با خدا انباز گیرد

چه ترسی زآنکه خشنودی و خشمش***

نه جان بخشد نه روزی باز گیرد (۱)

و ناگاه کسی دیگر از راه رسید. و سر و صورت را با آب چشمه صفا می داد که در همین میان مردی سوار از راه رسید و با نهیبی پر مهیب او را گفت: خورجینم کجاست؟!

و بیچاره مرد هر چه می گفت تازه از راه رسیده ام، و خورجینی را ندیده ام، ولی او باور نمی کرد. ولاجرم کار به نزاع کشید. و در این نزاع جانش را درباخت.

و در همین میان خداوند موسی را فرمود: صحنه تمام شد، و حال از چند و چون ماجرا تو را با خبر می سازم.

موسی! مرد اسب سوار، سال ها پیش، شاگرد بود. و شاگرد پدر همان مردی که خورجین را به دوش گرفت و گریخت. و او در آن زمان طفلی کوچک بود.

پدرش مُرد. و مرد اسب سوار با مادرش ازدواج کرد. او را از خانه بیرون راند بی آنکه چیزی از میراث پدر را با وی همراه کند، و این همه سکه های نقره و طلا و میراث پدرش بود که باید به وی می رسید، و اکنون نیز رسید.

ولی موسی! همین مرد سوار پدری داشت که بی گناه و مظلومانه در یک واقعه ای به دست کسی به ناروا کشته شد. و کشنده اش را نیافتند. وکشنده، همان کسی بود که اکنون به دست این مرد سوار، که فرزند مقتول است،

۱- [۱] جمال الدین اصفهانی، متوفی ۵۸۸.

کشته شد.

آه مظلوم تیر دلدوزیست***که زشست قضا رها گردد

گر رسد بر نشان عجب نَبُود***

تیر از آن شست کی خطا گردد (۱)

و آنگا فرمود: موسی! به بندگانم سفارش کن که بر رفتار و کردار خویش مراقب باشند. و آنچه می کنند ملزم و منتظر نتایج آن نیز باشند.

برآید به مردم زکردار بد***بد آید به روی بد از کار بد (۲)

غارنشینان

حال، قطعه ای نیز در باب عمل و عکس العمل از کتاب خدا بازگویم:

سه دوست در دل صحرا بودند، و بارانی بس تند و شگفت و شدید باریدن گرفت و بناگزیر، هر سه، به غاری پناه بردند.

شدت باران افزون شد، و سیلابی سخت به راه افتاد. تخته سنگی از بالای کوه نیز غلطیدن گرفت. و درست در برابر شکاف غار ایستاد. و تو گویی؛ سنگ تراشانِ پر مهارت، دربی از سنگ، برای غار ساخته باشند. و دیگر نه کسی می توانست از بیرون به غار درآید، و نه یاران غارنشین می توانستند از غار بیرون شوند.

یکی از ایشان سخت نومید شد، گفت: کارمان تمام است.

چو نومید گردد زیزدان کسی***

از او نیک بختی نیاید بسی (۳)

۱- [۱] قاآنی، متوفی ۱۲۷۰.

۲- [۲] فردوسی.

۳- [۳] فردوسی.

اما دیگری که سخت به فضل خداوند امیدمند بود گفت:

بریده نباید امید از خدا***

که تا جاودان او بُوَد پادشا (۱)

و رفیقش را نیز نصیحت می گفت، و او را نیز امیدوار می ساخت:

نی مشو نومید و خود را شاد کن***پیش آن فریادرس فریاد کن (۲)

سومی گفت: رفیقان! هر یک از ما، روزی کاری کرده است، و در آن کار جز رضایت حق چیزی دیگر منظور نکرده است. و البته پاداش آن نیز پیش خداوند محفوظ است، حال از خداوند بخواهیم که بخشی از آن پاداش را کرامت فرماید و زمینه خلاصی و نجات ما از این دخمه تنگ و تاریک قرار دهد. و رفیقان نیز پذیرفتند.

یکی گفت: خدایا! شبی از شب ها بزمی و سُروری برپا بود. دخترکی با جمال، مرا دید. و پسندید. و هم مورد پسند من افتاد. با اشاره ای به راه افتادیم. به تَه باغ رسیدیم. کنار دیواری. و پشت درختی. آماده بود. و آماده بودم. و رضا داشت. و راضی بودم. و چشمانم را سخت گشودم و دیدم که چه دارم!

دلبر صنمی دارم، شکر لب مرمر بَر***مرمر زبرش خیزد، شکر زلبش بارد

عنبر به خَم زلفش، عَبْهر بَدَلِ چشمش***خنجر سر مژگانش، عرعر به قدش ماند (۳)

ولی خدایا! در آن دل شب، و در آن توفان شهوت، تو را از یاد نبردم.

۱- [۱] فردوسی.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲.

۳- [۳] عنصری، متوفی ۴۳۱.

نَخْشَبی! یادِ حق قوی چیزیست (۱) و خدایا! پس کشیدم. آن هم برای رضای تو. زیرا که هیچ رضا نداشتی.

ضرورتست که من طالب رضای تو باشم (۲) اکنون، خدایا! اگر آنچه کرده ام مقبول تو افتاده است، و برایم پاداشی منظور شده است، اندکی از آن را مایه نجات و رهایی قرار ده!

و در همین میان، قسمتی از سنگ شکسته، و فرو ریخت.

دومی گفت: خدایا! خوب تر از من آگاهی که شبی مادرم و پدرم از من قدری شیر خواستند. و من بی هیچ تأنّی و تأمل برخاستم. و شتابان رفتم. و شیر را خریده و بازگشتم. اما هر دو به خواب بودند. بالای سر ایشان نشستم که شاید برخیزند. اما برنخاستند. و تا به صبح خوابیدند. و من بیدار ماندم، به امید اینکه چشمانشان بگشایند و آنچه را خواسته اند در اختیار ایشان گذارم.

بکوش در ره احسان که آن بُوَد با حق***تجارتی زپی سود ده صدی کردن (۳)

و صبحگاهان که برخاستند و مرا با کاسه شیر بر بالین خود دیدند، بسی دعا نمودند.

ای دعا ناگفته از تو مستجاب***داده دل را هر دمی صد فتح باب (۴)

اکنون دعاهای ایشان را اجابت فرما، ومرا خلاصی ده.

در این میان نیز بخشی دیگر از سنگ شکست، و فرو ریخت.

سومی گفت: خدایا! روزی کارگری در خانه ام کار می کرد. و روز به نیمه

۱- [۱] ضیاء الدین نخشبی، متوفی ۷۵۱.

۲- [۲] کمال الدین حسین خوارزمی، مقتول ۸۴۰.

۳- [۳] ابن یمین متوفی ۷۶۹.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۱.

رسـید و کار تمام شـد. دِرهمی به او دادم. نپذیرفت. و گفت: این، مزد نیم روز است، و من مزد تمام می خواهم. و ندادم. و او نیز مزد خود را نخواست، و بـا قهر و ناراحتی راهش را گرفت.، و رفت. و من دِرهم را به کار انـداختم. برکت یافت. و بیشتر و بیشـتر شـد. و بـا آن قطعه ای زمین خریـدم. و گـاوی. روزی، پیرمردی تنگـدست و نـدار و گرفتـار آمـد و گفت: بیچـاره ام. و تهیـدست. و بچه هـایم گرسـنه انـد. و افزود که بیست سال پیش در خانه ات نیمروزی کار کردم. و درهمی دادی و نخواسـتم. حـال، کرامت کن و همـان یـک درهم را به من بـازگردان. و من به او گفتم: پیرمردا! این قطعه زمین و آن گـاو محصول همان درهم است. و اکنون مالِ توست.

سود دنیا و دین اگر خواهی***مایه هر دُوشان نکوکاریست

راحت بندگان حق جستن***عین تقوی و زهد و دینداریست

گر درِ خُلد را کلیدی هست***بیش بخشیدن وکم آزاریست (۱)

اکنون، بار خداوندا! ای که پاداشت عظیم است، تنها اندکی از آن ارزانی کن و ما را رهایی ده.

وناگاه قسمت دیگر سنگ نیز فرو افتاد، و آسوده و شادان خارج شدند.

ص: ۲۶۹

۱- [۱] ابن یمین، متوفی ۷۶۹.

اشارت

گوهر اختیار، تنها در کف انسان است.

با اختیار می توان خویش را به هر رنگ، رنگ ساخت. و البته زیباترین رنگ ها، رنگ خداست.

رنگ خدا، رنگ صدق است.

و باز تاب صدق بس عظیم خواهد بود.

حکایت:

۱. حکایتِ: آن صیاد که سلطان را به کمند افکند.

۲. حکایتِ: یوسف که از چاه به جاه رسید.

سودِ صِدق

اشاره

ابر، و باد، و ماه، و فلک، و همه آنچه هست، در کارند. و در کار خود نیز اراده ای ندارند. ابر اگر می بارد، و باد اگر می وزد، و ماه اگر می تابد، و فلک اگر می چرخد، با اراده خداوند است، و نه اختیار خود.

اختیار، موهبتی گران است که تنها بر انسان ارزانی شده است.

اختیاری هست ما را بی گمان (۱) و اگر کتاب خدا مالامال از امر و نهی و وعده و وعید می باشد تمامی گواه بر حقیقت اختیار است.

جمله قرآن امر و نهی است و وعید**امر کردن سنگ مرمر را که دید

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۶۷.

هیچ دانا هیچ عاقل این کند***با کلوخ و سنگ، خشم و کین کند

که بگفتم که چنین کن یا چنان***

چون نکردید ای موات و عاجزان؟

عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ***عقل کی چنگی زند بر نقش چنگ

خالقی که اختر و گردون کند***

امر و نهی جاهلانه چون کند (۱)

البته برای اختیار انسان، گواه و دلیل فراوان است. چرا که تردیدها، ندامت ها، تخلف ها، انتقام، زاری، اضطراب، و خجلت، و آذرم، تمامی بر اختیار و توان انتخاب انسان گواهی می دهند.

آن زمان که می شوی بیمار تو***می کنی از جرم استغفار تو

می نماید بر تو زشتی و گُنه***

می کنی نیت که باز آیم بِرَه

عهد و پیمان می کنی که بعد از این***جز که طاعت نَبْوَم کارِ گزین (۲)

آیا ممکن است کسی بی اراده و بی اختیار باشد و چنین تصمیم و اراده ای در سر بپروراند؟

از این رو کسی قادر به نفی و انکار اختیار در وجود انسان نخواهد بود. بلکه حقیقتی است که جملگی برآنند.

ص: ۲۷۴

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۶ تا ۳۰۳۱.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۹ تا ۶۳۰.

جمله عالم مُقِر در اختیار (۱) حتی حیوانات نیز نسبت به اختیار انسان وقوف و آگاهی دارند.

از این رو اگر کسی سنگی به سوی سگی پرتاب کند، سگ با سنگ به جنگ برنمی خیزد. زیرا که می داند: سنگ، کاره ای نیست، و از خود اختیاری ندارد. و نیز می داند که آنکه مختار است پرتاب کننده سنگ است.

همچنین سگ گر بر او سنگی زنی***بر تو آرد حمله گردد مُنْثَنی (۲)

و یا شتر که در کینه جویی مَثَل است، اگر چوبی بر تن او بکوبند، کینه چوب را در سینه نمی گیرد.

گر شتربان اشتری را می زند***آن شتر قصد زننده می کند

خشم اشتر نیست با آن چوب او***پس زمختاری شتر بُردَه ست بُو (۳)

گوهر اختیار

حال که گوهر اختیار در کفِ ماست، و می توانیم به هر سو روانه شویم، آیا شایسته است که به هر سمت رو کنیم؟ هرگز!

وقتی که کودک بودید و بر صفحه کاغذ نقش گل می زدید، البته می توانستید گلبرگ ها و نیز برگ های گل را به هر رنگی که می خواهید رنگ کنید، اما آیا چنین می کردید؟ آیا برگ ها را سیاه می کردید و گلبرگ ها را خاکستری؟ هرگز! بلکه رنگ هایی برمی گزیدید که خدا برگزیده است. از این رو برگ ها سبز می شدند، و گلبرگ ها سرخ.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۱۸.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵۲.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵۰ و ۳۰۵۱.

و اختیـار، به منزله همـان آبرنـگ است، که می توان با آن خود را به هر رنگ، رنگ ساخت. ولی شایسـته است که جز رنگی که خدا خواسته است، رنگی نخواهیم.

و خداوند که ما را به جانشینی خود خواسته است جز رنگ خود که زیباترین و مناسبترین رنگ هاست برای ما نمی پسندد.

«صِبْغَهَ اللَّه وَمَنْ أحْسَنُ مِنَ اللَّه صِبْغَهً» (۱) صِبْغَه اللَّه هست خمِّ رنگ هو

پیسها یک رنگ گردد اندر او (۲) و رنگ خدا رنگ صدق و یک رنگی است.

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست (۳) ارزش و بها و قیمت انسان به صدق است.

بدون صدق، انسان بی رونق است و رواج و بازاری ندارد.

و این حقیقت را حتی دروغزنـان نیز دریـافته انـد. لـذا دروغ هـای خویش را آنگونه می بافنـد که بـا صـدق مشـابه و هماننـد و همرنگ باشد، چرا که دریافته اند که قیمت و بها تنها و تنها از آنِ صدق است.

حال که دروغ نیز از فروغ صـدق بی بهره نیست و با رنگ و لعاب آن رواج می یابد، آیا انسان نمی تواند از خرمن صدق بهره برگیرد؟

و البته می تواند، بلکه می تواند در پناه آن به چیزهایی بس برتر و بالاتر دست یابند.

کسی کنار ساحلی قلاب را به آب افکنده، و در هوای صید بود. حال آنکه

۱- [۱] بقره/ ۱۳۸.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۴۵.

۳- [۳] حافظ.

قلاب وی هیچ خمیدگی نداشت و راست بود. در همین میان شاهزاده ای که درکنار ساحل، قدم زنان، تفرج می کرد، صیاد را در کنار آب، و نیز قلاب را در آب دید.

و آب، زلال بود. و در آبِ زلال قلاب را دید که راست است. صیاد را گفت: چندی است که در اینجا نشسته ای؟ به پاسخ گفت: ساعتی. شاهزاده گفت: ساعت ها نیز اگر بنشینی چیزی به چنگ نمی آوری. گفت: تعجیل روا نیست، به چنگ می آید. و شاهزاده تبسمی نمود، و رفت.

و در بازگشت به دربار، ماجرای صیاد و قلاب و نیز سخن وی را با پدر گفت. و هم افزود که: در سیمای صیاد، آثاری از جنون و دیوانگی نیز پیدا نبوده است. شاه گفت: باید این صیاد کسی باشد، بهتر است از نزدیک او را ببینیم.

و به ساحل رفتند. صیاد همچنان بر لب آب بود. و در طلب صید. شاه نزدیک شد و او را گفت: با قلاب راست کسی صید نکرده است. صیاد گفت: اما، من صید کرده ام. شاه با شگفتی پرسید: کَی؟ و چگونه؟ صیاد گفت: همین اکنون. شاه به اطراف صیاد نظر دوخت ولی چیزی ندید. و با حیرتی بیشتر گفت: چیزی به چشم نمی آید! صیاد گفت: ای شاه! صید کردم اما نَه ماهی. ماهی که بهایی ندارد. بلکه من شاه را صید کرده ام. ای شاه! اگر قلاب من کج بود آنچه نصیب من می شد ماهی بود اما با قلاب راست پای تو را به اینجا گشودم. و اکنون در سایه تو نشسته ام. و البته اگر تو را داشته باشم همه چیز آنِ من است.

و این اگر چه یک داستان است، اما در دل آن حقیقتی است، و آن اینکه آدمی با کجی و دروغ به چندانی چیزی دست نخواهد یافت، و تنها با راستی و درستی است که می تواند به همه چیز یعنی خداوند، که پادشاه وجود است، دست یابد.

من نخواهم رحمتی جز رحم شاه***من نخواهم غیر آن شه را پناه

غیر شه را بهر آن لا کرده ام***که به سوی شه تولّا کرده ام

کار من سربازی و بی خویشی است***کار شاهنشاهِ من سربخشی است

فخرْ آن سر، که کف شاهش بَرَد***ننگ آن سر کاو به غیری سر بَرَد (۱) و راستی چه خسارت می کننـد کسانی که خیال سود دارند، و صدق را از کف می نهند، و به ریسمان سُست دروغ می آویزند.

شگفتا! که چه می دهند و چه می ستانند.

این زمان که تو صحیح و فربهی***صدق را بهر خیالی می دهی

می فروشی هر زمانی دُرِّکان***همچو طفلی می ستانی گردکان (۲) ولی آنها که اهل تدبیر و عافیت نگری باشند، نخست به بازتاب کذب و صدق می اندیشند. و البته کذب را واپس زده، و با تمام جان، طالب صدق و راستی می شوند.

و از نمونه های برجسته این قوم عاقبت انـدیش و پایان نِگر یوسف بود که خداونـد در کتاب خویش، از وی، با نام صدیق یاد کرد. زیرا که در صدق و راستی ودرستی به اوج خود رسیده بود. و البته بازتاب آن را نیز هم در دنیا وهم در آخرت دید.

بدتر زدورویی به جهان منقصتی نیست***وز صدق نکوتر به دو عالم صفتی نیست

چیزی که در او فایدتی هست بماند***نابود شود آنچه در او فایدتی نیست (۳)

ص: ۲۷۸

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱ تا ۲۹۶۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۶۵ و ۳۴۶۶.

۳- [۳] ملک الشعرای بها، متوفی ۱۳۳۰ شمسی.

بازتـاب آخرتی رفتار صادقانه یوسف را تنها خود می دانـد و خـدا، ولی بازتاب دنیایی وی را خداونـد در ضـمن داسـتانی خبر داده است، که اندکی از آن را مرور می کنیم.

یعقوب، پیامبر بود. همسـری داشت. و از آن نیز ده نفر فرزند. و همسـری دیگر اختیار کرد. و از وی نیز دو فرزند یکی را با نام بنیامین، و دیگری با نام یوسف به دنیا آورد.

برای یعقوب که پیـامبر است و معصوم و نیز عـادل، چیزی خوشتر از عـدل نیست از این رو به تمـام فرزنـدان خود منصـفانه می نگرد.

و اقتضای انصاف و عدالت آن است که هر یک را به میزان تقوی فضیلت و پاکی، تکریم و احترام نماید.

و البته در میدان پاکی و طهارت و صفا و صدق، هیچ یک از فرزندان به پایه و پایگاه یوسف نمی رسیدند.

آب صدف گرچه فراوان بود

دُر ز یکی قطره باران بود [(۱)] و بی گمان به مقتضای عدالت نیز در چشم پدر عزتی دیگر یافت.

و برادران به جای آنکه به شایسـتگی یوسف بیندیشـند، و ملاک برتری و بهتری را در پاکی و صدق بدانند، بزرگی در سال و سن را مـدارِ احترام و اکرام دانسـتند، و کار پـدر را ناصواب و گمراهی انگاشـتند. و از همین جا سـینه هاشان کانون کینه شـد. کینه ای که ریشه در جهل و نادانی داشت. و البته مایه رنج آنها بود.

۱- [۱] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۳۵، بند ۴۷.

این مثل اندر زمانه جاری است***جای نادانان به رنج ارزانی است (۱)

آنان که نمی دانستند میزان برتری، طهارت و خوبی است، پدر را متهم نمودند که یوسف را، به ناروا، بیشتر از ما می پسندد. و او را با چشمی دیگر نظاره گر است.

مگو بهتان بترس از روز محشر***که فردا باز پرسند از تو یکسر (۲)

از پلیدی های شایع و پر رواج، یک بهتان و بداندیشی و بدگمانی نسبت به دیگران است.

به دل اندر اندیشه بد مدار***بداندیش را بد بُوَد روزگار (۳)

اساساً بدگمانی ریشه فتنه هایی فراوان است.

این خیال و وهم بد چون شد پدید***صد هزاران یار را از مهم برید

البته بدگمانی نسبت به دیگران تا اندازه ای ریشه در خوش گمانی نسبت به خود دارد.

و همچنانکه بدگمانی نسبت به دیگران بد است، خوش گمانی نسبت به خود نیز خوش نخواهد بود.

اگر خوش گمانی خوب بود، مایه زایش و پدید آمدن چیزی بد همچون بدگمانی نمی شد. مگر می شود ظلمت و سیاهی از کانون نور و روشنایی پدید آید!

و اگر در آداب دینی، ما را از خوش گمانی نسبت به خود پرهیز داده اند از این

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳.

۲- [۲] ناصر خسرو، متوفی ۴۸۱.

۳- [۳] فردوسی، متوفی ۴۱۶.

روست که مایه پدید آمدن به بدگمانی و نیز پاره ای آلودگی های دیگر می شود.

اساساً هیچ کس پاک نیست. و هر کسی به نوعی آغشته و آلوده است.

و از این رو گفته اند که اگر از آلودگی و ناپاکی کسی خبر دارید فاش و آفتابی و آشکارا نکنید.

آب صفت هر چه شنیدی بِشُوی***آینه سان هر چه ببینی مگوی (۱)

باری، تنها کسی می تواند ناپاکی ها را برملا کند که خود پاک باشد.

خویشتن را علاج مِی نکنی***باری از عیب دیگران خاموش (۲)

و پاک، تنها خداست.

جز خدا و انسان هایی که خداوندِ پاک به پاکی آنان گواهی داده است هر کسی به نوعی تیره و تردامن است.

پروین اعتصامی قطعه ای زیبا دارد، می گوید: شبی، مستی، مستانه می رفت، و پاسبانی خود را با شتاب به او رسانید. و گریبانش را گرفت، و به دنبال خود کشید، مست او را گفت آنچه در دست داری پیراهن است. افسار نیست.

گفت: مستی زان سبب افتان و خیزان می روی

مست گفت: جان من! زمین ناهموار است، و تو که این گونه زور و چماق داری گریبان آن را بگیر.

گفت می باید تو را تا خانه قاضی بَرَم

گفت: می بینی که شب است. و از نیمه نیز گذشته است. و قاضی اکنون در خواب و خیال خویش غرقه و فرو رفته است.

گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم

مست گفت: از کجا که والی خود نیز در خانه خمار نباشد.

۱- [۱] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۳۳، بند ۵۴.

۲- [۲] سعدی شیرازی، متوفی ۶۹۱.

گفت: تا داروغه را گوییم، در مسجد بخواب

مست گفت: تو مرا مست می دانی، و مسجد جایگاه سجاده نشینان است، و نه مستان باده نوش.

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان

گفت: در شریعت و آیین ما، گره ها را با رشوه وا نمی کنند.

گفت: از بهر غرامت جامه ات بیرون کنم

و گفت: جامه ام پوسیده است. و به کار نمی آید.

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه

گفت: بی کلاهی ننگ و عیب نیست. سر باید جایگاه سِرّ و اندیشه باشد. که اگر نباشد، مایه عار و بدنامی است.

گفت: باید حد زند هشیار مردم، مست را

گفت: هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست

شاعری دیگر نیز خوش گفته است:

گر حکم شود که مست گیرند***در شهر هر آنچه هست گیرند

و خوشتر از این نیز گفته اند:

گر پرده ز روی کارها بردارند***معلوم شود که در چه کاریم همه

یکی از دانشمندان گفته بود: آیه ای که در آن فرمان قطع دستِ دزد می دهد، برای من، قابل قبول نیست، چون اگر به اجرا درآید، همه یک دست می شویم.

آری، برادران یوسف در خیالِ شان این گمان بد آمد که پدر با یوسف نظری دیگر دارد. و همین بدگمانی را نیز با یکدیگر بازگفتند.

راز این که در روایات ما پیوسته به سکوت توصیه می شود، یکی این است که هنگام سخن گمان ها نیز به زبان می آیند، و حال آنکه پاره ای از گناهان سوء و ناخوش و ناروا می باشند.

«انَّ بَعْضَ الظنِّ اثْم» (۱)

ای خداوند هست و نیست همه***که به تحقیق واقفی ز اسرار

عمر و توفیق ده مرا چندان***که کنم زآنچه گفتم استغفار (۲)

اما خموشی و سکوت همچون پرده ای است و یا سدی در برابر این گونه گمان ها.

گمان هایی که گاه منشأ مفسدت های فراوان می شوند.

خموش باش، چه بسیار دیده ایم که داد***زبان سرخ سر سبز را به تیغ کبود (۳)

حال از آنجا که زلَّت ها و لغزش ها همچون حلقات زنجیر به یکدیگر بسته و پیوسته اند، بدگمانیِ برادران نیز آنان را به لغزشی دیگر واداشت.

باری، آنها به گرد هم نشستند تا چاره اندیشی کنند. و چاره را جز در این ندیدند که یوسف را از میان بردارند. و برداشتن یوسف را نیز در این دیدند که وی را به صحرا برده و در چاهی تاریک فرو افکنند. و گفتند:

چاره این کار همین است و بس (۴) ای بیچاره انسان! تو که می توانی صفحه اعمال خویش را غرقه از خیر کنی، چرا این گونه به شر و شرارت می گرایی؟!

البته اعمال انسانی صورت انسانی و خیر به خود نمی گیرند جز آنکه نخست خیالات انسان تصحیح و اصلاح شود.

گر کنی اندیشه، بِه اندیشه کن (۵)

ص: ۲۸۳

۱- [۱] حجرات/ ۱۲.

۲- [۲] قاآنی، ۱۲۷۰.

۳- [۳] ملک الشعرای بهار، متوفی ۱۳۳۰ شمسی.

۴- [۴] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۴۷، بند ۳۵.

۵- [۵] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۸، بند ۵۹.

خیال اگر مکدر و سیاه باشد جز سیاهی و کدورت پدید نمی آورد.

آدمی را فربهی هست از خیال***گر خیالاتش بود صاحب جمال

ور خیالاتش نماید ناخوشی***می گدازد همچو موم از آتشی (۱)

لذا برادران پیش پدر آمدن و اذن خواستند که یوسف با ایشان همراه شود، و پدر اذن نداد. ولی اصرار نمودند، و نیز التماس. و چاره ای جز تسلیم نبود.

و یوسف را با کمال آشتی و صلح، و به بهانه تفریج و تفرج، به صحرا بردند.

خشم خدا باد بر آن آشتی (۲) و یوسف که بی خبر از حقیقت ماجرا بود، خواستِ برادران را نشانه دوستی و صلح و خاطرخواهی انگاشت. و به همراه ایشان، شادان و شادمان، به راه افتاد.

دوستی از دشمنی معنی مجوی***آب حیات از دم افعی مجوی (۳)

و به صحرا رسیدند. و کنار چاهی.

جهان را نیست راهی جز دورنگی***گهی رومی نُماید گاه زنگی (۴)

و دیگر به جای آن همه سخن های مشفقانه، با زبانِ شان شماتت می شد، و با دستانِ شان سیلی می خورد. و پیوسته بر او می کوفتند و دست از وی نمی داشتند.

و نه راه گریزی داشت، زیرا از همه سو، مقابل وی سد می شدند.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۴ و ۵۹۵.

۲- [۲] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۱۱، بند ۵۲.

۳- [۳] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۴۸، بند ۴۹.

۴- [۴] نظامی گنجوی، خسرو شیرین، بیت ۲۳، بند ۶.

تیز مَپَر چون به درنگ آمدی***زود مرو دیر به چنگ آمدی (۱)

و سپس جامه اش را از جان خسته اش جدا ساختند. و او را به ریسمان بسته، و در چاه تاریک کنعان فرو کردند.

آن را که منم خرقه، عریان نشود هرگز***و آن را که منم چاره، بیچاره نخواهد شد (۲)

و همین که به میان چاه رسید ریسمان را نیز بریدند.

جز خجلی حاصل این کار چیست؟

و مستانه و شادمان و بی هیچ دریغ و تأثر و تأسف و افسوس بازگشتند!

جای دریغ است دریغی بخور (۳) و اکنون یوسف، پس از آن همه تلخی و رنج در درون چاه، با تنی خسته و نزار و پرآواز، نشسته است.

جهان آن بِه که دانا تلخ گیرد***که شیرین زندگانی تلخ میرد (۴)

و جز خداوند پناه و چاره ای ندارد.

چاره کن ای چاره بیچارگان (۵) ولی خدا با او بود، و البته هر کجا خدا باشد دولت و سرفرازی همان جاست.

۱- [۱] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۴۳ بند ۳۵.

۲- [۲] شمس تبریزی.

۳- [۳] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۱۶ بند ۲۷.

۴- [۴] نظامی گنجوی، خسرو شیرین، بیت ۴۹، بند ۴۵.

۵- [۵] نظامی گنجوی، مخزن الاسرار، بیت ۱۵، بند ۳.

دولتی باشد هر کجا باشی (۱) و با دنیایی از امید، در دلِ آن همه سختی ها، صبوری کرد.

به صبر از بند گردد مرد رسته***که صبر آمد کلید بند بسته (۲)

و برادران سنگدل که سرمست و شادمان بازمی گشتند، در میان راه به جان بزغاله ای افتادند و خونش را ریختند. و با خونش نیز جامه یوسف را رنگین ساختند. و با جامه خونین نزد پدر آمدند. و به دروغ گفتند: به بازی سرگرم بودیم، ناگاه گرگی در رسید، و یوسف را درید، و از وی تنها این جامه خونین به ما رسید.

و یعقوب در حالیکه از چشمان بر آب خویش اشک می ریخت، جامه را نیز زیر و رو می کرد، اما هیچ کجای آن را دریدگی و پارگی نیافت. و با آنان به کنایه گفت: آری، گرگ فرزندم را دریده است، ولی گرگ نفس، که در درون جانِ تان جا گرفته است. و دیگر هیچ نگفت. و آنگاه دنیایی از ماتم شد و در گوشه ای به سوگ نشست.

من بی کس و رخنه ها نهانی***هان ای کسِ بی کسان تو دانی (۳)

و در همین میان، قافله ای از راه رسید، و در کنار چاه منزل کرد. یکی از ایشان که سقای قافله بود دلوِ خویش را به چاه افکند. و دلو به ته چاه رسید، و پیش از آنکه آب در درون دلو جای گیرد، یوسف خود را به آن آویخت. و بالاـ آمد، و به یکباره شگفتِ همه را برانگیخت.

و اهل قافله نیز عجولانه و شتابان او را گرفته و پنهان کردند. و به بازار مصر

۱- [۱] نظامی، گنجوی، هفت پیکر، بیت ۷۴، بند ۵۳.

۲- [۲] نظامی گنجوی، خسرو و شیرین، بیت ۸۱، بند ۷۶.

۳- [۳] نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، بیت ۵۳، بند ۱.

آوردند. و فروختند. و چه ارزان!

«شَروه بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُوده» (۱) ولا جرم به کاخ عزیز مصر درآمد.

و عزیز مصر، همسری در غایتِ جمال داشت. و از آنجا که از خود فرزندی نداشت یوسف را به گرمی پذیرفت، اما این گرمی و اقبال، ریشه در مهر و محبت نداشت، بلکه در یک نگاه، عاشق و دلبرده یوسف شد. و هفت سال تمام با هزاران حیله و فن از عشق خویش گفت. و کام خواست. ولی کامیاب نشد، زیرا یوسف با خدا بود. و خداوند اذن خطا نمی دهد. از این رو، یوسف را حتی خیال گناه نیز در سر نبود.

امام صادق علیه السلام می فرمود: یوسف، حجت خداوند بر جوانان است، و در قیامت هر جوانِ شهوت پرست اگر از ناتوانی خویش گوید، یوسف را با او برابر می کنند، و می گویند: زیباتر از تو بود ت، و هفت سال تمام زنی در منتهای زیبایی او را خواست، اما پاسخ نگفت. و بدینسان، توانست بر نفس و هوس خویش غالب باشد.

و همین جا بود که همسر عزیز راه تهدید را پیش گرفت. و یوسف باز تن نداد. و تهدید عملی شد و یوسف راهی زندان گردید. و یوسف که خود را در آن زندان نمور و تاریک، فارغ از گناه و خواهش های زن هوسباز عزیز می دید، نفسی راحت کشید و گفت:

«رَبِّ السِجْن أحَبُّ اليَّ مِما يَدْعُونَنِي إلَيْه» (۲) و نه سال تمام، در زندان، شکیبایی و صبوری نمود.

ص: ۳۱۸۵۳

ص: ۲۸۷

۱- [۱] یوسف/ ۲۰.

۲- [۲] یوسف/ ۳۳.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب**لطف رحمانی است صبر و احتساب

تا آنکه شبی، سلطان مصر، در خواب شیرین خود، حادثه ای تلخ دید و آشفته و سراسیمه از خواب برخاست، و ندیمان را از خواب خود با خبر ساخت، و هر کدام در تعبیر چیزی گفت. و سلطان که تعبیرها را آشفته تر از خواب خویش دید، آرام نگرفت، تا آنکه یکی گفت: در زندان، کسی را می شناسم که خواب را به زیبایی تعبیر می کند. و سلطان فرمان داد او را بیاورند. و یوسف آمد. و خواب را شنید، و آن را تعبیر نمود. و تعبیر این بود: هفت سال تمام وفور و فراوانی در پیش است. و پس از آن هفت سال خشکی و بی حاصلی، و پیشنهاد کرد که در این هفت سال، برای هفت سال دیگر گندم ها را ذخیره کنند. و راه ذخیره کردن را نیز آموخت.

و سلطان که از نوع تعبیر یوسف به وجد آمده بود با شادی و شَعَفِ تمام، او را گفت: از این پس آزادی. و از من چیز بخواه. و یوسف که می دید مردم مصر زیر بار ستم می باشند، سلطان را خواست که وی را به وزارت دارایی خویش برگزیند.

و سلطان نیز چنین کرد.

و آنگاه هفت سال نخست آنگونه که یوسف می گفت طی شد. و هفت سال دیگر نیز فرا رسید. و البته با تمهیدات وی کسی احساس سختی نمی نمود.

و بدینسان، یوسف آوازه شد. و آوازه اش همه سو رفت. و به کنعان نیز رسید.

و برادران یوسف بر آن شدند که خود را به مصر رسانند، شاید توشه ای به چنگ آورند. از این رو به راه افتادند. و خود را به مصر و نیز به یوسف رساندند. یوسف ایشان را شناخت. اما آنان وی را نشناختند. و کمک خواستند. و یوسف فرمان داد به تعداد اعضاء خانواده کمک شوند، و آنها را گفتند: جز ما برادری دیگر با نام

بنیامین نیز هست که با ما همراه نیست. و یوسف نیز از ایشان خواست که در نوبت دیگر برادر دیگر خود را نیز به همراه بیاورند. وگرنه سهمی بابت وی نمی برند، و آنها نیز در نوبت دیگر برادر دیگر خود را به همراه آوردند. اما این بار، فقر و فاقه، سخت آنان را آزرده بود، از این رو ملتمسانه خواستند که پیمانه شان را افزون تکند.

و عاجزانه گفتند:

«یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ مَسَّنا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ... وَتَصَدَّقْ عَلَیْنا إِنَّ اللَّهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ» (۱) و در همین میان، یوسف به ایشان رو کرد و از برادر دیگرشان که یوسف نام داشت، پرسید. و آنان سخت به شگفت آمدند، و با حیرت به یکدیگر نظر داشته و می پرسیدند: جز ما و پدر هیچ کس از ماجرای یوسف که سی سال تمام از آن می گذرد با خبر نبوده است! و همین جا بود که تیزتر از پیش به او نظر دوختند، و آنگاه یکدیگر را گفتند: نکند خود یوسف باشد؟ و آنگاه همین را از خود وی پرسیدند و او گفت: آری، برادرانم! من یوسف می باشدم. و آنگاه بی آنکه گذشته شوم آنان را به رخ ایشان کشد، حاصل تجربه خویش را با آنان در میان گذارد و به نصیحت گفت: تقوی و صبوری پیشه کنید، که خداوند آن را از یاد نمی برد. و مزد و پاداش عظیم آن را نادیده نخواهد گرفت.

۱- [۱] یوسف/ ۸۸.

اشارت

سود و زیان حقیقتی است دور از فهم و هضم همگان.

بسا چیزهایی که به ظار سرشار از سودند اما به حقیقت مالامال از زیان می باشند.

اندیشه در زمانه عبرت آموز، تنها طریق درک سود و زیان خواهد بود.

حکایت

۱. حکایتِ: شهری که خانه هایش با خانه های گور، همجوار بود.

ص: ۲۹۱

سود و زیان

اشاره

تمامی انسان ها در طلب بُرد و سود می باشند، اما بیشتر می بازند و زیان می کنند.

و آنچه مایه اعجاب و حیرت و شگفتی می نماید این است که زیان خود را سود و باخت خود را نیز بُرد قلمداد می کنند.

لذا فرعون خود را بازنده نمی داند، همچنان که موسی.

و یزید خود را برنده می داند، همچنان که سیدالشهداء.

و این بدان دلیل است که حقیقت سود و زیان و نیز باختن و بردن دور از دسترس فهم و هضم همگان است. و این واقعیت تنها وقتی روشن و آفتابی خواهد شد که پرده از کار انسان ها گرفته شود، و هنگام کیفر و پاداش فرا رسد.

باری، اگر این حقیقت و واقعیت دور از دسترس نبود و همگان بر سود و زیان خود واقف می شدند خداوند سوگند یاد نمی کرد که انسان ها در زیانند.

و سوگند خداوند، خود گواه آنست که این حقیقت بر همگان آفتابی

نیست، بلکه بلکه از حیطه تجربه و لمس و احساس نیز دور است. و گرنه چیزی اگر پیدا و آشکار باشد، حاجت به سوگند نخواهد بود.

«وَالْعَصْر انَّ الانْسانَ لَفِی خُسْر» (۱) سوگند به روزگار که انسان ها عموماً در زیان به سَر می برند.

و البته این در حالی است که می بینیم انسان ها از همه سو به دنبال سود می روند.

نور ایمان

ولی همچنان که به دنبال همین آیه آمده است قلیلی از انسان ها، که برخوردار از ایمان و باورند، سود و زیان خود را فهم می کنند. چرا که ایمان به منزله نور است.

همچنان که هستی و آنچه هست همانند داروست.

و داروها مختلفند: پاره ای سلامت جسم، و بسیاری نیز سلامت زندگی و حیات را تأمین می کنند.

باری، کسی که در شب است آن هم شبی تار، و از سویی، چندی دارو نیز پیش رو دارد، آیا می داند از کدامیک و یا به چه میزان باید مصرف نمود؟ آیا از هر کدام و به هر اندازه که مصرف کند زیان نخواهد کرد؟ آیا چنین انسانی بیشتر سود می کند و یا بیشتر زیان؟ و کسی که از نور ایمان برخوردار نباشد درست به چنین کسی می ماند. ولی مؤمنان در روشنایی و نور هستند. بنابراین، فاصله ایشان- مؤمنان و کافران- همچون: فاصله نور و روشنایی است.

«هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّور» (۲) آیا کسی که در روشنی ایمان است و آنکه در ظلمت بی باوری است یکسان است؟

البته یکسان نیستند زیرا آنکه در سایه ایمان است می داند که از چه چیز و به چه اندازه ای بهره گیرد، اما آنکه از چنین نور و روشنایی برخودار نباشد هرگز

۱- [۱] عصر / ۱۰۲.

۲- [۲] رعد/ ۱۶.

نخواهد دانست.

«هَلْ يَسْتَوِی الَّذینَ يَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لا يَعْلَمُونَ» (۱) آیا آنان که می دانند با آنان که نمی دانند با هم برابرند؟

و هرگز برابر نیستند. زیرا آنکه می داند سود می کند و آنکه نمی داند زیان خواهد کرد.

و این سود و زیان اگر چه امروز دانسته نمی شود، اما روزی آشکارا خواهد شد.

البته بر آنان که اهل تامل و اندیشه اند، این حقیقت در همین دنیا نیز قابل لمس و احساس خواهد بود. و کافی است که نظری بر روزگار بیفکنند، چرا که عرصه روزگار مالامال از عمل ها و عکس العمل های مردمان است، و از عکس العمل ها می توان شناخت و دانست که چه کس سود می کند و چه کس زیان. و نیز اینکه سود و زیان در چیست؟

و از این رو خداوند به روزگار سوگند یاد می کند. و در حقیقت سرنخی بدست می دهد که انسان از چه راه می تواند به سود و زیان خود واقف شود.

«إِنَّ الْإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ» (۲) بنابراین، کسی که در آیینه زمانه نمی نگرد، و یا از باور و ایمانی بالا برخوردار نباشد، البته زیان خواهد کرد.

و نخستین زیان نیز آن است که زیان و سود خود را نمی فهمد. و نمی داند چه چیز برای وی زیانمند است، و چه چیز سودآور. لذا گاه سود را در چیزهایی می بیند که عین زیان است.

۱- [۱] زمر/ ۹.

۲- [۲] از این جهت که روزگار عبرت آموز است. و عبرت آموزی بسی عزیز و گرانبهاست، و از سویی نیز آنچه گرانبها و عزیز است مورد سوگند قرار می گیرد خداوند به روزگار سوگند یاد کرده است.

«عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکَمْ» (۱) لذا چنین کسی ربا را سودمند می بیند، حال آنکه زیانبارتر از آن نیست.

پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین می فرماید: علی جان! هر دِرهمی که از ربا به دست می آید، گناهی سنگینتر از بیست بار زنا با مَحرم خود در خانه خدا دارد.

و خیلی کارها مثل ربا سودآورست، اما بسیاری سودها صوری و ظاهری است. و در باطن نیز عذابی الیم به همراه دارد.

همچنانکه بسیاری کارها، به ظاهر زیان می نماید اما در حقیقت سود و منفعت است به عنوان نمونه: کسی که در راه خداوند خرج می کند در ظاهرِ امر بخشی از داشته های خود را از دست داده و زیان می کند، حال آنکه در حقیقت چه منافع سرشاری که به دست می آورد.

قرن ها پیش از ولادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام خداوند به موسی علیه السلام فرمود:

اگر کسی در راه حسین علیه السلام درهمی خرج کند و یا جهت اطعام در عزای وی هزینه کند، در دنیا هفتاد برابر آن را به وی بازمی گردانم.

البته این بازتاب دنیایی است. و بازتاب آخرتی آن را تنها خدا می داند.

بنابراین، سودها همیشه سود نیستند. و نه زیان ها همواره زیان خواهند بود.

ای بسا چیزی که سود می نماید اما در حقیقت جز زیان نمی باشد. و یا زیان می نماید اما جز سود نخواهد بود.

پرسود و پر نقص

و آنچه خداوند از انسان می خواهد به ظاهر زیانبار است، اما به حقیقت پرسود. ولی آنچه شیطان می خواهد ظاهری پر منفعت، ولی باطنی پر نقص و عیبناک دارد.

سعادت و سلامت

حاصل و رهاورد خواست های الهی همان است که انسان می خواهد.

ص: ۲۹۶

۱- [۱] بقره/ ۲۱۶.

همچنان که محصول و نتیجه دل دادن به خواست های شیطان همان است که انسان از آن گریزان است.

انسان، مشتاق سلامت و سعادت است، و این دو نیز تنها در گرو فرامین حق است که البته از زبان انبیاء و اولیا جاری می شود.

و شیطان یار ناموافقی است که عکس این دو را برای انسان آرزو و تمنا می کند.

به حق ذات پاک اللّه الصمد***که بود بِه مار بد از یار بد

مار بد جانی ستاند از سلیم***یار بد آرد سوی نار مقیم

چون که او افکند بر تو سایه را***دزدَد آن بی مایه از تو مایه را (۱)

بنابراین، سود را تنها در سخن انبیا باید جست، که بی مزد و منت و بی هیچ چشمداشت و نیز با خلوص و خشوع برای انسان باز می گویند.

هر نبیی گفت با قوم از صفا***من نخواهم مزد پیغام از شما (۲)

آری،، آنها از مردم بابت رسالت خویش مزد و پاداش و هدیه نمی طلبند، بلکه برآنند که مردم را لایق و سزاوار مزد و هدیه کنند.

من نمی گویم مرا هدیه دهید***بلکه گفتم لایق هدیه شوید (۳)

و چه هدیه ای بالاتر از سخنان ایشان که آدمی را به سوی باغی پرلاله و گل

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴ و ۲۶۳۵ و ۲۶۳۷.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۴.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۶۸.

و گلزاری پر سُرور می خواند.

این سخن هایی که از عقلِ کل است***بوی آن گلزار و سرو و سنبل است

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود***جوش مُل دیدی که آنجا مُل نبود (۱)

و بی گمان کسی که بر این سخنان پاک و آسمانی پشت پا می زند جز به هلاک خویش نکوشیده است.

هرکه سوی خوان غیر تو رود***دیو با او دان که همکاسه بود

هر که از همسایگی تو رود***دیو بی شکّی که همسایه ش شود (۲)

ذوالقرنین که شهر به شهر سفر می کرد و به ارشاد و هدایت خلق خدا همت می گماشت، به شهری رسید که در آن آشفتگی هایی چند دید:

یکی اینکه بیشتر ساکنان شهر را پیران و پیرزنان یافت آنهم در کمال شادی و نشاط.

و دیگر آنکه در تمام شهر نگاهیان و عَسَس و پاسبانی ندید و در عین حال امنیت شهر چشمگیر یافت. تا جایی که وقت نماز نه کسی درب مغازه ها را می بست، و نه کسی مقابل مغازه ای پرده ای می آویخت.

و مقابل هر خانه ای نیز چندی قبر بود که این نیز مایه شگفتی بیشتر وی می شد.

ذوالقرنین که از این ماجرا سخت در حیرت و بهت فرو بود، از یکی از ساکنان

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۹۹ و ۱۹۰۰.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷ و ۲۶۸.

شهر پرسید: کسی هست که پیرامون این شهر اطلاع و آگاهی بیشتری داشته باشد؟

گفت: آری، و آنگاه نشانی پیری کهن سال را داد.

و ذوالقرنین به یکی از همراهان خود گفت: بروید و آن پیر را از آمدن من با خبر کنید، و از ایشان نیز بخواهید به اینجا بیاید.

و آن شخص رفت. و به حضور آن پیر رسید. و سخن ذوالقرنین را با او باز گفت. و آن پیر به جواب گفت: ذوالقرنین بر این شهر وارد شده است، بنابراین اقتضای ادب آن است که ایشان بر ما وارد شود.

مولانا علی علیه السلام می فرمود:

«لامِیراثَ کالْأَدَبِ» (۱) هیچ چیز ماندگارتر و سودبخش تر از ادب نیست.

از ادب پر نور گشْتَست این فلک***وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

آن گروهی کز ادب بگریختند***آبِ مری و آبِ مردان ریختند (۲)

و آن مرد بازگشت، و پیغام پیر را به ذوالقرنین رسانید. و ذوالقرنین با کمال خشوع و تواضع پذیرفت، و راهیِ منزل پیر شد.

چه زیبا فرمود علی علیه السلام:

«لاحَسَبَ کالتَّواضُعِ» (۳) هیچ شرافتی همچون فروتنی و تواضع نیست.

زیرا اساساً تواضع منبع شرف و راه دست یافتن به شرافت است.

ص: ۲۹۹

۱- [۱] نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۸.

۳- [۳] نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳.

زهمواری توانی نام نیکو یافت در عالَم***نگین تا خود نشد هموار او کی نام می یابد (۱)

تواضع دامگاهی است که خوبترین ها را همچون: شرافت، عظمت، بزرگی، و ینز دل ها را به دام می افکند.

باری، تیغی که کشیده و راست است در کار مزرعه به کار نمی آید. و با آن درو نمی کنند، چرا که چندان کارساز نیست، و تنها مرد این میدان داس است که قامت را خم داشته و لذا در یک حرکت چه بسیار خوشه ها که به دام خود می افکند.

چون زلف بتان شکستی عادت کن***تا صید کنی هزار دل در نفسی (۲)

ذوالقرنین راه افتاد. و رفت. و به محضر پیر رسید. و خاشعانه و به ادب زانو زد. و پرسید در این شهرها انبوه پیرانِ محاسن سپید و شاد، چشمانم را گرفت. و این نشان می دهد که در این شهر، عمرها، طولانی و بلند است. چرا؟

گفت: پیامبران خدا به ما توصیه کردند: تا گرسنه نیستید بر سفره ننشینید، و تا سیر نشده اید برخیزید. و ما از کودکی همین را به کار بستیم. و از این رو نیز تندرست و شادمان و سرزنده ایم.

و از همین رو نیز مُنکَر و فحشا و شهوت و آلودگی در میان ما جایگاهی ندارد.

بر اساس این تجربه پاک، کسانی که این دستور انبیا را به کار نمی بندند و به میل شکم پیش می روند و آنچه می خواهند و هر چه می خواهند بالا می کشند، پای گرگ شهوت را وا می کنند.

شهوت از خوردن بود کم کن زخُور (۳)

ص: ۳۰۰

۱- [۱] لامع.

۲- [۲] ابو سعید ابوالخیر.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۴.

و شهوت، انسان را تا حرام می کشاند.

چون بخوردی می کشد سوی حرم***دخل را خرجی بیابد لا جرم (۱)

باری، انسان اگر می خواهد خود را سیر و فربه سازد باید به حکمت و دانش و معرفت روی آورد و نه به چیزهایی که در پایان سرگین و نجاستند. و مایه زحمت و رنج.

معده ار خو کن بدان ریحان و گل***تا بیابی حکمت و قُوتِ رُسُل

خویِ معده زین کَه و جَو باز کن***خوردن ریحان و گل آغاز کن

معده تن سوی کَهْدان می کشد***معده دل سوی ریحان می کشد

هر که کاه و جو خورد قربان شود***هر که نور حق خورد قرآن شود

نیم تو مُشک است و نیمی پُشک هین***هین میفزا پشک، افزا مشک چین (۲)

و پیر افزود راز اینکه عمر مردم این شهر نیز طولانی شده است از همین روست.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از کنار گورستانی می گذشت، و به همراهان گفت: این مردگان، این گورها را با دندان های خود برای خود حفر کرده اند. پرسیدند:

چگونه؟! فرمود: از بس بی حساب خوردند.

آری این خطای فاحش بَشَر است که گمان می برد قوَت و تقویت انسان در

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۵ تا ۲۴۷۹.

خوراک افزون و بسیار است.

قُوت اصلی بشر نور خداست***قوت حیوانی مر او را ناسزاست (۱)

و راز اینکه انبیاء خوراک کم را توصیه می کردند، یکی این بود که طول عمر را در آن می دیدند. و آنها می خواستند که انسان تا آنجا که می تواند در دنیا بماند و در این ماندن نیز معرفت بیاموزد، و خدا را بنده باشد. و این را نیز سعادت می دانستند.

و البته چنین ماندنی هرگز مایه خستگی و یا ندامت و پشیمانی نخواهد بود.

کسی در لحظه مرگ می گفت: هفتاد و پنج سال تمام، عمر نمودم. و اکنون اگر به سر سطر زندگی بازگردم. و بنا باشد هفتاد و پنج سال دیگر زندگی را تکرار نمایم، همان می کنم که تاکنون کرده ام. و آن جز یادگیری و یاد دادن نبوده است.

و البته خوراک کم تنها طول عمر را در پی ندارد بلکه عمر طولانی انسان را نیز توأم با سلامت و نشاط و سرزندگی خواهد ساخت. و بسیاری از بیماری ها را نیز از انسان دور می سازد. چرا که بیماری ها، بیشتر، از معده و خوراک و خوردن بسیار، ناشی می شود. لذا پیامبر می فرمود:

«الْمِعْدَهُ رَأسُ كُلِّ داء»

شکم بارگی مایه هر درد و زمینه هر بیماری است.

و من خود پیرمردی را می شناسم که در آستانه نود سالگی است. و در پرتو کم غذایی از سلامت بالایی برخوردار است. او حافظه اش در حدی است که دویست هزار بیت شعر در حافظه دارد. و بینایی چشمانش تا آنجاست که در شب های پنجم تا هجدهم هر ماه، هر شب، کتاب هایی با خطوط ریز، زیر نور ماه مطالعه می کند.

و قوَّت و توان جسمی او نیز به گونه ای است که هر صبح بیست کیلومتر راه می رود.

برادران و خواهران! غذای بسیار، جوان را پیر می کند. همچنان که غذای کم نیز پیر را جوان می سازد.

و امروز در اروپا به این نتیجه رسیده اند که از طریق اندازه نگاه داشتن در خورد و خوراک می توانند پیری های زودرس را علاج کنند. و علاج نیز می کنند.

ذوالقرنین پرسید: راز قبرهایی که مقابل خانه هاست چیست؟

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳.

پیر گفت: سلامت روح و روان مردم این شهر و دیار مرهون همین قبرهاست.

چرا که این قبرها، قبور مادران و پدران و فرزندان ماست، و هر صبح که از خانه بیرون می شویم، با دیدن این قبور سرنوشت خود را مرور می کنیم.

جامی آن به که در این مرحله آن پیشه کنی***که زمرگ دگران، مرگ خود اندیشه کنی (۱)

و پیوسته یادآور می شویم که عاقبت و انجام کار ما نیز همین است. و از همین رو در تمام روز می کوشیم تا خطا و خلافی مرتکب نشویم.

مرگ همسایه مرا واعظ شده***کسب و دکان مرا بر هم زده (۲)

و انسان اگر مرگ را بفهمد و باور کند دامان همه فسادها برچیده می شود.

و دیگر کسی برای انباشتن و اندوختن، امنیت دیگران را بر هم نمی زند، و نه ستم بر ستم، خواهد نمود.

علی علیه السلام می فرمود:

«انَّما حَظُّ احَدِکُمْ مِنَ الْأَرْضِ ذاتِ الطُّول والْعَرضِ قَیْدُ قَدِّه» (۳) همانا بهره شما از زمین واسع و گسترده و پهناور، طول و عرض قامت شما در خانه گور است.

هر که را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است***گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را (۴)

ص: ۳۰۳

۱- [۱] جامی.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳.

۳- [۳] نهج البلاغه، خطبه ۸۳.

۴- [۴] حافظ.

اشارت

کردار آدمی اگر صلاح و صواب باشد غنیمت، و اگر خلاف و ناروا باشد غرامت در پی دارد. و هر دو نیز سنگین است. و تنها به خود انسان بازگشت می کند.

بازتاب اعمال، همیشگی و جاودانه است.

حکایت

۱. حکایتِ: مردی هوسناک که افتاد و مُرد، و شاید مرد و افتاد، اما به هوس نرسید.

ص: ۳۰۵

کرامت حق

اشاره

حکایت انسان، حکایت کبوتر است.

کبوتر اگر چه از بامی برمی خیزد و به این سوی و آن سوی پرواز می کند، و گاه نیز بر بام و یا بام های دیگر می نشیند، ولی لاجرم دیر یا زود، به همان بام نخست باز می گردد.

و انسان نیز که پدید آمده و برخاسته از دل خاک است، اگر چه روزهایی چند از عمر خویش به هر سوی می رود، و حتی گاه، بر کرات دیگر نیز گام می نهد، ولی به ناگزیر، روزی، دوباره سوی خاک بازمی گردد.

«مِنْها خَلَقْناکُمْ وفِيْها نُعِيْدُکُمْ» (۱)

خاک گوید خاکِ تن را بازگرد**ترک جان کن سوی ما آ همچو گرد

ص: ۳۰۷

۱- [۱] طه/ ۵۵.

جنس مایی پیش ما اولی تری***به که ز آن تن وارهی وَز آن تری (1)

کبوتر کردار

و البته انسان تنها خود به کبوتر مانند نیست، بل عمل و کردار وی نیز این گونه همانندی را دارد.

بنـابراین، رفتـار و عملی که از انسـان صادر می شود، اگرچه در این دنیا برای چنـد روزی جولانی داده و تأثیری می گـذارد، و حتی ممکن است به ظاهر بر دیگران نیز سود و یا آسیبی برساند، اما دیر و یا زود، به سوی خود انسان بازمی گردد.

هر چه کنی مـو به مو بر تو رسـد دم به دم (2) «ولَنْ یَفُوزَ بِـالْخَیرِ الّا عامِلُه وَلا یُجْزی جزاءُ الشَر الّا فاعِله» (3) آنچنان گرم است بازار مکافات عمل

چشم اگر بینا بود هر روز روز محشر است (4) از این رو هیچ عمل و کردار و رفتاری از انسان بی پاسخ و بی جواب نمی ماند.

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد (5)

بهمنِ رفتار

البته؛ عمل انسان با کبوتر یک تفاوت دارد:

کبوتر آنگاه که می رود و آن زمان که باز می آید تفاوتی نخواهد کرد، و در

ص: ۳۰۸

۱- [۱] خاک به تن خاکی آدمی می گویـد: جان را رها کن و با شـتاب به نزد ما بازگرد که از جنس مایی و شایسـته تر اسـت که پیش ما باشی، و از تن و رطوبت آن رها شوی. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۲۱ و ۴۴۲۲.

۲- [۲] رفعت سمنانی.

۳- [۳] نهج البلاغه، نامه ۳۳.

۴- [۴] صائب تبریزی.

۵- [۵] حافظ.

حقیقت همـان است که بود. امـا عمل انسان این گونه نیست. بل وقتی که به سوی انسان بازمی گردد فربه و عظیم و چنـد برابر است. چرا که به محض پدید آمدن، رو به رشد و افزون شدن خواهد بود.

درست مثل بهمنی که از کوهی بلند فرود می آید و با فروتر آمدن فربه تر و عظیم تر و درشت تر خواهد شد.

براین اساس، عمل هر چنـد خُرد و کوچک و ناچیز نُماید، اما بازتاب آن بزرگ و عظیم خواهد بود. زیرا هر عملی در موافقت و یا مخالفت با خداوند است.

و خداوند نیز عظیم است.

باری، یک سر مو اگر چه چیزی نیست. و شاید به چشم نیز نیاید، اما اگر در چشم نشیند جانکاه و سنگین است.

گرچه یک مو بُد گنه کاو جسته بود**لیک آن مو در دو دیده رسته بود (۱)

غنیمت و غرامت

از این رو کفه عمل هرگز با کفه بازتاب و نتیجه خود، هیچ گاه، برابر نخواهد بود. بلکه برای همیشه بازتاب عمل سـنگین تر و عظیم تر است.

و این تنها خصـیصه اعمال بد نیست. یعنی تنها اعمال بد و ناروا نیستند که برخوردار از غرامتی سنگین می باشند. بلکه کردار و رفتار حَسَن و صالح و خوب نیز غنیمتی عظیم به دنبال دارند. و این مقتضای عدل و عدالت است.

آری اگر تنهـا اعمـال بـد و یا حتی تنها اعمال خوب این گونه می نمود جایی برای خـدشه و نقض و ایراد نیز باقی بود، اما می بینیم که نه تنها اعمال خلاف و ناصواب کیفری عظیم دارند بلکه کردار شایسته و صلاح نیز پاداشی بزرگ می یابند.

بنابراین خداوند عظیم و بزرگ بر اساس عدل و یکسان نگری اگر بزرگی و

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷.

عظمت را به «پاداش» داد، «کیفر» را نیز از آن بی نصیب نکرد.

و البته انسان نیز به گونه ای است که همواره طالب بزرگی و عظمت و بیشتری است، و می خواهد اگر دانه ای از سیب را می کارد، خرمنی از سیب به دست آورد.

و می آورد، ولی همین توقع نیز در خصوص دانه های بی ارزش دیگر نیز باید داشته باشد. وگرنه خویش را از انصاف و منطق دور ساخته است.

باری کار خاک رویش، تکثیر و زیادت است. و هیچ تفاوت نمی کند که دانه ها چه باشند. و اساساً تفاوت دانه ها تنها برای انسان قابل اهمیت است، بنابراین خود نیز باید در انتخاب صحیح دانه ها بکوشد. و هر دانه ای را به خاک ندهد.

جاودانه

و البته اگر کار خاک، تکثیر نبود، زندگی انسان نیز نابسامان می نمود. و دنیا با همه بزرگی که دارد، عرصه ای پر تنگنا و مشقت ساز می شد.

آری، اگر خاک در برابر هر دانه گندم به جای هفتصد دانه یک دانه پدید می آورد دیگر زمین با تمام وسعتی که داشت، تنگ و باریک می نمود. و اگر تنها گندم زار می شد باز پاسخگو نبود، چرا که جمعیت انسان ها بسی انبوه و فراوان است.

همچنین از آنجا که انسان موجودی ابدی و جاودانه است، و حجم ساعات و آنات و روزهایی که در پیش دارد بی حد و بی پایان است، از این رو باید در برابر هر عمل پاداشی عظیم به چنگ آورد، وگرنه در قبال هر عمل خیر اگر یک پاداش، آن هم به همان میزان، دریافت کند، زندگی و حیات با همه جاودانگی و وسعت بر او جهنمی دردناک خواهد بود.

ولی خداوند انسان را برای بهشت می خواهد. و بهشت، محصول عمل است.

و عمل در طول حیات و زندگی، صورت می پذیرد. و حیات و زندگی هر چند طولانی باشد، در برابر ابدیت که بی منتهاست کوتاه می نماید، پس چاره

جز این نیست که نتیجه عمل، هر چند ناچیز و خُرد باشد، فراوان و انبوه باشد، و این فراوانی جز با پیوستگی حاصل نمی شود.

همچنان که تمام نقاط زمین چشمه نیست. بلکه تنها از نقاطی محدود و معدود آب می جوشد، اما به دلیل پیوستگی، انبوه شده و مزارع بسیاری را سبز و با ثمر نگاه می دارد.

در قیامت نیز هر یک از کردار خُرد و ناچیز انسان به چشمه ای می ماند که انواع نعمت ها و موهبت ها از دل آن می جوشد و این جوشش به بلندای ابدیت پایدار و پیوسته است.

کریم

و از این همه گذشته خداوند کریم است. کریمی که دستانش باز و باسط و گشاده می باشد. و طبیعتاً به میزان کَرَمِ خویش کرامت می کند. و اگر انسان را عمری جاودانه و ابدی می بخشد از آن روست که کرامت وی بی منتها و بی پایان است. و به دیگر سخن آیینه ای که می تواند به گونه ای تمام نما، نمای کرم و اکرامِ بی حصر و بی حدِ وی را نمایان سازد آیینه ابدیت و جاودانگی است.

فضل او عام است و فیض او عمیم***لطف او بی انتها جُودش قدیم

و البته کسی که بر چنین خداوندی پشت نموده و اعراض می کند چنین کرم و کرامتی را نیز از دست خواهد داد. و همین، مایه آن می شود که تا شام ابد در جهنمی سوزان از حسرت و ندامت به آتش نشیند.

کردار خیر

و البته عمل و رفتار و کرداری پدید آور بهشت است که خیر، خوب و صلاح باشد، و عملی خیر خواهد بود که مورد فرمان خداوند باشد، و نیز برای خداوند صورت پذیرد.

همچون احسان و نیکی نمودن که خواست خداوند است، و اگر انسان آن را نیز

برای خداوند به کار بندد، عملی خیر است و هر چند اندک باشد ولی پاداش عظیم دارد و ماندگار خواهد بود.

محسنان مردند و احسان ها بماند***ای خنک آن را که این مَرکب براند

مُرد محسن لیک احسانش نَمُرد***نزد یزدان دین و احسان نیست خُرد (۱)

و خداوند نیز از سر کرامت آن را مکافات می کند و با لطف و عنایات بی شمار و پیوسته خویش پاسخ می گوید.

چیست احسان را مکافات ای پسر***لطف و احسان و ثواب معتبر (۲)

پاسخ ماندگار

بنابراین، هیچ عملی، خواه خیر و خواه شر، بی پاسخ نخواهد بود، و پاسخ نیز ماندگار و مداوم است، همچنان که عمل نیز این گونه می باشد، و هرگز از میان نمی رود.

از این رو دانشمندان برآنند تا صوت داود و نیز مناجات موسی و هم فریاد عیسی را در فلسطین بدست آورند زیرا بر این باورند که هیچ عملی در این دنیا از میان نخواهد رفت.

همین دانشمندان کوزه ای که کوزه گری در پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح، ساخته بود، از طریق تجهیزات خود به صدا درآورده اند، و آهنگی که کوزه گر هنگام ساخت کوزه به آن مترنم بوده است، بدست آورده اند. و طبیعی است که وقتی پای عمل برای همیشه در میان باشد، عکس العمل و بازتاب آن را نیز سایه وار با خود خواهد داشت.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷۱ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۶۹.

البته عکس العمل در دنیا به گونه ای است و در آخرت به گونه ای دیگر.

کسی به قنبر، غلام علی علیه السلام، سخنی نیش دار گفت، و قنبر سخت آزرده شد، و چندان به طول نینجامید، و شاید فردای همان روز بود، که ماری نیش خود را به وی فرو کرد. و از شدت سوزش و درد می نالید، و علی علیه السلام گفت: این بازتاب همان سخن نیش دار است که در این دنیا به صورت نیش مار جلوه گر شد.

و بی گمان بازتاب این امر در آخرت به گونه ای دیگر رخ می نماید.

ولی آنچه مسلم است از وی جدا نخواهد شد.

بهشت

کسی امام صادق علیه السلام را گفت: چرا باید کیفر و یا پاداش اعمال انسان که طی عمر کوتاه خود در دنیا صورت داده است، جاودانه و ابدی باشد؟

حضرت فرمود: کسی که خداوند به وی عمری ارزانی داشت و آن را در طاعت و معصیت سپری ساخت، بی گمان هر چه بر روزگار یزید اگر به جای سی و دو سال تا ابدیت نیز می زیست یزید بود، و دست از کار خود نمی کشید، و نادم نیز نمی شد، و یا می شد اما صوری و به دروغ و کاذب بود. همچنان که پس از واقعه کربلا از ندامت خود می گفت، اما تنها یک سال بعد در یورش به شهر مدینه، شهر پیامبر پاک خدا، هفده هزار نفر را به خاک و خون کشید، و مزار پاک پیامبر را اصطبل حیوانات قشون خود ساخت. و آنگاه دوباره از ندامت و پشیمانی خود گفت! و چندان به طول نینجامید که فرمان تخریب کعبه، و نیز به آتش کشیدن پرده آن را داد.

بنابراین، یزید می خواهد برای ابدیت یزید باشد، و این حقیقت در تمام مدت عمر کوتاه وی به خوبی پیدا و آشکار است. و با چنین خواستی که عین آتش است، از دنیا می رود، که البته برای همیشه با او خواهد بود.

همچنان که علی بن ابیطالب می خواست برای همیشه علی باشد، و این

حقیقت مسلم و صادق را در عمر نه چندان بلند خود نشان داد، و نشان داد که هر چه بماند همان است و بس.

درست مثل قالی بافی که تنها نیمی از قالی را بافته، اما از همان نیمه پیداست که نیم دیگر آن را چگونه خواهد یافت.

و البته چنین خواستی عینِ رضوان و بهشت است که در دنیا به صورت آرامش، و در آخرت نیز به صورت جنات و قصور و رضوان حق جلوه گر است.

میهمان عمل

براین اساس، در قیامت، همه، میهمان عمل و خواست خویشند، و عمل و خواست اگر مبارک باشد، نتیجه و بازتاب آن مبارک و اگر نامیمون باشد جز نامیمونی حاصلی در کار نیست.

مهرها را جمله جنس مهر خوان***قهرها را جمله جنس قهر دان

لا ابالی لا ابالی آورد***زانکه جنس هم بُوَند اندر خرد (۱)

پس در حقیقت، انسان، در قیامت بر سفره خود نشسته است، و البته کسی نمی تواند کسی را از سفره خود دور و جدا سازد، و اگر چنین کند ظالم است. و ظالم و ظلم تنها در دنیا معنا می یابد، و در آخرت جز عدل و قسط چیزی دیگر حاکم نخواهد بود.

هوس

و حال که انسان بر سفره اعمال و خواست های خود است، سزاوار نیست که اعمالش ناروا و ناصواب باشد. بلکه باید عملی جز خیر نخواهد و جز خیر انجام ندهد. و راه خدا همین است و بس، و پیروی از هوا و هوس آدمی را از این راه پر

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۳ و ۲۹۸۴.

خیر و مبارک دور می دارد.

«وَلا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ» (۱)

با هوی و آرزو کم باش دوست***چون یُضِلُّک عن سبیل اللّه اوست (۲)

و البته جز با مدد خداوند بر هواهای خویش نمی توان فائق شد.

از هواها کی رهی بی جام هو***ای زهو قانع شده با نام هو (۳)

و کسی که دست از هواهای خود بِشُوید پاینده و جاودانه خواهد بود.

چون زجان مُردم زجانان زنده ام***نیست مرگم تا ابد پاینده ام (۴)

باری، پایندگی و زندگی جز در سایه بی هوایی به چنگ نمی آید، همچنانکه مردگی و کوری جز در شوره زار هوس و هوا نمی روید.

«وَالْهَوی شَرِیْکُ الْعَمی» (۵)

حقیقت سرایی است آراسته***هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد***نبیند نظر گرچه بیناست مرد (۶)

بازتاب یک هوی

حال نمونه ای از هواپرستی و نیز بازتاب آن را یاد کنیم:

ص: ۳۱۵

۱- [۱] ص/ ۲۶.
۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳.
۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۳.
۴- [۴] شمس تبریز.
۵- [۵] نهج البلاغه، نامه ۳۱.
۶- [۶] سعدی شیراز، متوفی ۶۹۱.

کسی سالیانِ سال بر مناره مسجد مشهورِ شهر می رفت و با اذان خود مردم را به مسجد و نماز می خواند. یکی از روزها و در حالی که اذان سر می داد چشمانش به خانه همجوار افتاد. و حوض آب را دید، و کنارش دخترکی ناز و طناز. و نگاهش تیزتر کرد. و مرغ دلش از روزنه چشم گریخت، و بر زلف دخترک آویخت.

اذان به پایان رسید. دخترک رفت. و مؤذّن پایین شد. و خود را شتابان به خانه دخترک رسانید. درب را کوفت. و پدر درب را گشود. و وی را شناخت.

و مؤذن بی هیچ سخنی که زمینه را فراهم سازد گفت: دلم در خانه شماست. و اسیر بتی سیمین تن، واو را می خواهم. پدر تبسمی کرد و گفت: ما مسلمان نیستیم، و مرام و مسلک ما زرتشتی است، و تو نیز مسلمان. مؤذن گفت: دخترک شام دل و دینم را برد. و دین من دین اوست. و پدر با شگفتی پرسید: زرتشتی می شوی؟

گفت: آری، از این پس مرا هم کیش خویش بدانید. پرسید: طی مراسمی و پیش تمام هم کیشان من همین شهادت را خواهی داد؟ گفت: آری، و پدر پذیرفت و همه را دعوت نموده و ضیافتی عظیم برپا ساخت، و مؤذن نیز حضور یافت. و از گرایش خویش به آیین زرتشت خبر داد. و آنگاه در میان اوج هلهله و شادی از وی خواستند که راه حجله را پیش گیرد. و او نیز شتابان از پله ها بالا شد و به پله آخرین نرسیده بود که پایش لغزید و معلق زنان فرو افتاد. و ندانستند که افتاد و مُرد. و یا مُرد و افتاد.

«وَلا تَنْقادُوا لِاهْوائِکُم» (۱) رام و مطیع هوس های خویش نباشید.

تا به کی معتکف کاخ هوس باید بود*** کاروان رفت دلا رو به رهی باید کرد (۲)

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۰۵.

۲- [۲] ملا هادی سبزواری.

اشارت

وجود آدمی به آینه می ماند.

آینه وجود آدمی اگر با خداوند مقابل و مواجه باشد جز خوبی و زیبایی نمی نماید. همچنان که اگر این آینه رو به نفس و هوا و هوس باشد جز زشتی و پلیدی به نمایش نمی گذارد.

حکایت

۱. حکایتِ: فُضَیل که لاجرم فضل خداوند را نصیب برد، و پس از آن همه سیاهی به آن همه روشنی رسید.

۲. حکایتِ: آن ولیِّ بی نام و نشان که نادیده ها را می دید و ناگفته ها را می گفت.

ص: ۳۱۷

آینه وجود

اشاره

آینه ها برابر هر چیز که باشند همان چیز را منعکس می کنند.

اگر مواجه با مزرعه باشند مزرعه، و اگر موازی و مقابل با مزبله باشند مزبله را نشان خواهند داد.

و هرگز امکان این نیست که آینه ای رو به چیزی باشد اما چیزی دیگر را بر صفحه خود نمایش دهد.

باری، اینکه آینه ای رویاروی بوته ای از گل باشد اما بوته ای خار را ظهور و جلوه دهد امری ناشدنی و ناممکن است.

و انسان نیز چیزی درست شبیه به یک آینه است.

مَثَل ما بُوَد در این عالَم**همچون آیینه بی کم و کاست (۱)

و این آینه اگر رو به خداوند باشد صفات پاک و زیبا و شایسته خداوندی را

۱- [۱] میرزا حسن خان صنعی، متوفی ۱۲۸۶ شمسی.

همچون: صدق، مهر، کرامت، رحمت، جمال، جلال، و شکوه به نمایش می نهد.

خلق را چون آب دان صاف و زلال***اندر آن تابان صفات ذوالجلال (۱)

خوب رویان آینه خوبی او***عشق ایشان عکس مطلوبی او (۲)

و اگر این آینه رو به شیطان و شهوت و هوا و هوس باشد، جز پلیدی و پستی و ناپاکی و ناروایی و زشتی و سنگدلی و بی مهری، چیزی دیگر نمی نماید.

صفات حق

البته، آینه ها به هر میزان که موازی باچیزی باشند به همان میزان نیز آن چیز را نشان داده و ارائه می کنند.

بنابراین، اگر تنها بخشی از آینه با مزرعه ای برابر و روبرو باشد، طبیعتاً بخشی از مزرعه و اگر، به تمامی، موازی با مزرعه باشد تمامی آن را خواهد نمود و آدمی نیز به هر اندازه که با خداوند مواجه و برابر باشد به همان قدر و اندازه از صفات زیبای حق آشکارا خواهد نمود.

براین اساس، اگر فرشتگان بر آدم سجده بردند از آن رو بود که در آینه وجود وی خدا را به تمامی یافتند و دیدند.

سجده پیش آینَه ست از بهر او (۳) چرا که انبیا هر یک آینه ای هستند که تمام نُما خدا را می نمایند. زیرا که آئینه وجود خویش را به تمامی، با او موازی و برابر ساخته اند. همچنان که ابراهیم فرمود:

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۷۲.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۱.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۶۰.

«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ» (۱) من تنها مواجه و روبروی کسی هستم که آفریدگار آسمان ها و زمین است.

خط و خال تو چو بر لوح دلم نقش بست***نقش هر صورت زیبنده بِبُرد از یادم

بجز از درس غم عشق نیاموخت مرا***روز اول که سَبَق پیش نهاد استادم (۲)

یعنی در آینه وجود من، و در پیاله قلب من، جز عکس رخ یار، چیزی نمی توان دید.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم (۳) باری، عکس رخ یارِ محبوب و یکتا و ازلی، در جای جای حیات و زندگی ابراهیم پیدا و آشکار است.

نیست اندر جبه ام الا خدا***چند جویی در زمین و در سما (۴)؟

و حقیقت ذکر، که این همه در آیات و روایات به آن اشارت می رود، جز این نیست. چرا که ذکر به معنای نام خدا و یا صفات وی بر زبان راندن نمی باشد. بلکه ذاکر کسی است که با کردار و رفتار خویش دیگران را به یاد خدا افکند.

کسی که پیوسته تسبیح را به دست می چرخاند، و یا زبان را نیز به زمزمه وامی دارد، اما در منش و روش و رفتار خویش ذره ای رحم و رحمت نسبت به عباد خداوند چاشنی نمی کند، او غافل است و نه ذاکر. همچنان که اگر کسی با بندگان خداوند از سر رحم و عطوفت و مهربانی رفتار کند هر چند که بر زبان یا رحیم و یا

۱- [۱] انعام/ ۷۹.

۲- [۲] ملا هادی سبزواری.

۳- [۳] حافظ.

۴- [۴] شمس تبریزی.

رحمن نگوید او به ذکر یا رحیم و یا رحمن ذاکر است. و نه غافل.

ذاکران

و البته جز انبیا و اولیا هیچ کس، به حقیقت و تمام معنا، ذاکر نخواهد بود.

چرا که تنها ایشانند که آیینه تمام نمای حق می باشند. و جز ایشان هر کسی به فراخور معرفت و استعداد خویش رو به خداوند دارد، و به همان میزان نیز خوبی ها و خصال نیکو را می نُمایاند.

ملاک

از این رو می توان گفت: خوبی های انسان دقیق ترین ملاک و محک جهت تشخیص این حقیقت است که وی تا چه میزان آینه وجود خویش را برابر و مواجه با خداوند ساخته است. زیرا که به هر میزان به صفات خوب و نیکو آراسته باشد به همان میزان رو به سوی خداوند دارد. و البته به پاداش خوبی ها و نیکی های خویش، نیکی و خوبی خواهد دید.

از این رو باید پذیرفت که آنچه از نیکی و خوبی به انسان می رسد از سوی خداوند است. چرا که به یُمن مواجِهَه با خداوند به او رسیده است.

«ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنَ اللَّهِ» (۱) همچنان که بدی هایی که به انسان رو می کند از آن جهت است که رو به نفس دارد.

«وَما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَهٍ فَمِنْ نَفْسِکَ»

میزان معرفت

بنابراین، حَسَنات و سیئات و خوبی ها و بدی ها، بهترین معیار و میزان معرفت، نسبت به انسان ها می باشد. چرا که اگر انسان سراسر خیر و رحمت و خوبی باشد پیداست که آیینه وجود خویش را به تمامی رو به سوی خداوند

۱- [۱] نساء/ ۷۹.

داشته است. و اگر سراپا خطا و خلاف و زشتی و پلیدی باشد، خود بهترین گواه است که آیینه وجود را رو به هوس و نفس دارد. و اگر آمیزه ای از این دو باشد، نشان از این حقیقت دارد که بخشی از وجود خود را رو به خدا داشته و بخشی دیگر نیز رو به نفس دارد.

و البته، کثیری از انسان ها این گونه اند. درست مثل آیینه ای که بخشی از آن رو به مزرعه باشد و بخشی دیگر رو به مزبله ای.

ولی از یاد نبریم که اگر قسمی از آینه ای رو به مزرعه و یا موازی با مزبله باشد، برای همیشه همان قسم را نشان می دهد.

اما آیینه وجود انسان این گونه نیست. بلکه اگر بخشی از آن رو به نفس باشد بیم آن می رود که پیش برود، و نیم دیگر آن را نیز با نفس موازی سازد.

درست مثل خالی که بر شیشه ای می افتد، و هرچه بیشتر می گذرد پیشتر می رود، جز آنکه از همان ابتدا به گرد آن خطی کشیده و آن را مهار کنند.

از همین رو به تکرار تاکید و توصیه می شود که در کنار هر یک از معاصی توبه و بازگشتی داشته باشیم.

همچنین، اگر نیمی از آیینه وجود انسان رو به خدا باشد امید آن می رود که نیم دیگر آن نیز این گونه شود.

از این رو بهترین حالت برای انسان حالت میان بیم و امید، و خوف و رجاء می باشد. خوف و بیم نسبت به پلیدی ها و زشتی ها، و امید و رجاء نسبت به خوبی های خویش.

مایه بیم

بنابراین، بدی های انسان هر چند اندک باشند مایه بیم و خطر می باشند.

همچنان که طلحه و زبیر از همین راه به مهلکه ای خطرخیز، افت و سقوط کردند.

و خوبی های انسان نیز هر چند کم و ناچیز باشد البته می توانند مایه امید و سعادت باشند. همچنان که حُر و کسی مثل فُضیل از این طریق به سیادت

و سعادت رسیدند.

بی گمان داستان حر را شنیده اید، اما ماجرای فضیل را نیز بشنوید:

او دزدی چیره دست، پر مهارت، و با مهابت بود. اما نقطه ها و روزنه های روشنی نیز در زندگی داشت که مایه امید بود.

در احوالات وی آمده است که شبی به همراه همدستان خود به قافله ای یورش آوردند، که بس محتشم بود، و با خود ثروت ها و سرمایه هایی فراوان داشت.

آن شب، در حالیکه همدستان فضیل بارها را می گشودند، ناگاه چشمان وی که تیز می دید به دستمالی کوچک و گره خورده افتاد، آن را نیز گشودند. و درون آن چیزی جز «آیه الکرسی» نبود. و در همین میان فضیل گفت: بارها را به اهل قافله بازگردانید. و همدستان شگفت زده پرسیدند: بازگردانیم؟ گفت: آری، و هیچ تأنی و تأخیر نکنید. گفتند: چرا؟ هیچ می دانی که تاکنون قافله ای با این همه بار و ثروت به جنگ نیاورده ایم. گفت: می دانم. اما شما نیز هیچ می دانید که کسی این آیات را با این قافله همراه نموده باور و معتقد بوده است، که با وجود این آیات، بار و سرمایه اش محفوظ می ماند؟ گفتند: حال ما می بریم تا بداند که از این آیات نیز کاری ساخته نیست. ولی فضیل برافروخت و گفت: ما دزد پارچه ایم و نه دزد باورهای مردم.

برادران و خواهران! این حرف یک دزد است که می گوید: ما دزد اعتقاد و باور مردم نیستیم و نباید دیگران را از خدا برانیم، یعنی اگر خود دوریم نباید دیگران را نیز دور بسازیم.

عزیزان هیچ می دانید که اگر کسی دیگری را کشته و جانش را بگیرد دیه و خون بهای او هزار دینار طلا خواهد بود اما اگر کسی، یکی را از خدا دور بسازد، جرم وی با کشتار تمام انسان ها برابر است. و این صریح آیات کتاب خداست.

پس، اگر کسی را به سوی خدا تشویق نمی کنید، از راه خدا نیز مأیوس نسازید. و اگر

کسی را از گناه مانع نمی شوید باعث آلودن وی نیز نباشید.

مبادا، لذت گناه را در کام کسی بچشانید و گرنه از آن پس خود نیز در عقوبت و کیفر آن گناه با وی شریک و سهیم خواهید بود، و پیش از آنکه به پای وی بنویسند نخست در کارنامه شما خواهند نوشت.

هر که آن بنهاد ناخوش سنتی***سوی او نفرین رود هر ساعتی

نیکوان رفتند و سنت ها بماند***وز لئیمان ظلم و لعنت ها بماند (۱)

و به این گونه نقطه ها و روزنه های روشن در حیات فضیل، سرانجام کارِ وی را به صلاح و اصلاح کشید، و شبی با شنیدن آیه ای از آیات کتاب خدا توبه کرد و بازگشت.

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش***توبه کن زآنها که کردستی تو پیش

عمر اگر بگذشت بیخش این دم است***آب توبه ش ده اگر او بی نم است

بیخ عمرت را بده آب حیات***تا درخت عمر گردد با نبات

جمله ماضی ها از این نیکو شدند***زهرِ پارینه از این گردد چو قند (۲)

و البته به دنبال توبه خود حقوق ضایع شده دیگران را نیز به ایشان باز گردانید، و به هر شهر و دیار رفت، و پوزش خواست، و بخشش طلبید. و آنان نیز بزرگواری نموده، و گذشت و اغماض می نمودند.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۷۴۳ و ۷۴۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۱ تا ۲۲۲۳.

اگر آید زدوستی گنهی***به گناهی نباید آزردن

ور زبان را به عذر بگشاید***باید آن عذر بِپذُردن

زانکه نزدیک بخردان بَترَست***عفو ناکردن از گنه کردن (۱)

و البته خداوند چنین توبه ای را پذیرا می شود، و به دنبال آن نیز از آمرزش خویش هیچ دریغ نمی دارد.

توبه آرند و خدا توبه پذیر***امر او گیرند و او نعم الامیر

چون برآرند از پشیمانی حَنین***عرش لرزید از انیُ المُذْنِبین

آنچنان لرزد که مادر بر ولد***دستشان گیرد به بالا می کشد

کای خداتان واخریده از غرور***نک ریاض فضل و نک رب غفور

بعد از اینتان برگ و رزق جاودان***از هوای حق بود نه از ناودان (۲)

و آنگاه این تائب مقبول، راهیِ سرزمین مکه شد، و سی سال تمام به آموختن پرداخت. و در این سالیان دراز هیچ نخندید، و پیوسته، چهره ای غمبار داشت.

۱- [۱] رشید و طواط، متوفی ۵۷۳.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۲۴ تا ۳۶۲۸.

ای بردار موضع تاریک و سرد***صبر کردن بر غم و سستی و درد

چشمه حیوان و جام مستی است***کآن بلندی ها همه در پستی است

آن بهاران مضر است اندر خزان***در بهار است آن خزان مگریز از آن

همره غم باش و با وحشت بساز***می طلب در مرگ خود عمر دراز (۱)

روزی که جوان سی و دو ساله فضیل مُرد، سراپا شادی و سرور شد. و گفت:

اکنون که این غم سنگین بر من فرود آمده است دانستم که آن بار توبه پذیر بر من نظری دارد.

تا توانی بنده شو سلطان مباش***زخم کش، چون گوی شو، چوگان مباش (۲)

خدمت اکسیر کن مس وار تو***جور می کش ای دل از دلدار تو (۳)

نیکبختی را چو حق رنجی دهد***رخت را نزدیکتر وا می نهد (۴)

لیک چون رنجی دهد بدبخت را***او گریزاند به کفران رخت را (۵)

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۱ تا ۲۲۶۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۶۸.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۷۵.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۶.

۵- [۵] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱۵.

فضیل خوب می دانست که بلا هدیه و نشانه دوستی خداست. و خوبتر می دانست که هر کس را خداوند خوش ندارد باب نعمت ها و راحت ها و شادی ها را بر وی می گشاید.

داد فرعون را صد ملک و مال***تا بکرد او دعوی عز و جلال (۱)

در همه عمرش ندید او دردسر***تا ننالد سوی آن حق بد گهر

داد او از جمله ملک این جهان***حق ندادش درد و رنج و اندُهان (۲)

مکتب فضیل

و فضیل تنها گلیم خود را از آب بیرون نمی کشید، بلکه می کوشید که دیگران را نیز خلاصی و رهایی دهد. از این رو مکتبی برپا داشت، و شاگردانی را نیز پرورش داد.

از میان شاگردان یکی سخت کوشا بود، و فضیل نیز به او اهتمامی فراوان داشت. اما مرگش فرا رسید، و پیش از مرگ و در حالی که در بستر احتضار بود فضیل به بالین وی آمد و از او خواست که در این لحظه های آخر و پایانی بر وحدانیت حق گواهی و شهادت دهد. اما نداد. و فضیل کوشش بسیار کرد، ولی مؤثر نیفتاد.

به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد***گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه (۳)

و فضیل، از آن پس، دوباره چهره اش مالامال از غم شد، و این ماجرای

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۵.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱ و ۲۰۲.

۳- [۳] حافظ، متوفی ۷۹۱.

جانخراش را هرگز از یاد نمی برد.

تا آنکه شبی به خواب دید قیامت برپاست، و مردگان نیز از گورهای خود برخاسته اند.

بس عجب در خواب روشن می شود**دل درون خواب روزن می شود (۱)

و ناگاه شنید که ندا می کنند:

«وَامْتـازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمجْرِمُونَ» (۲) و در همین میـان که هر کس به سویی می رفت، می بینـد کسـی را با زنجیر بسـته انـد، و با شدت و خشونتِ تمام می برند.

بند پنهان لیک از آهن بتر**بند آهن را کند پاره تبر (۳)

و البته پاره ای که چشمان باز و بصیر دارند در همین دنیا نیز این همه را به صورت زنجیر می بینند.

ولی تعداد اینان به ظاهر معدود و انگشت شمار است. اگر چه در حقیقت، هر کدام، به منزله هزاران تن می باشند.

ص: ۴۸۳

ص: ۳۲۹

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۳۵.

۲- [۲] ای گناهکاران کناری گیرید. یس/ ۵۹.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴.

مردمی جُو مردمی جُو مردمی (۱) مردمی، که آدمی در سایه ایشان، هزاران هزار بار، از آفتاب بهتر، و برتر، و بالاتر می رود.

سایه شاهان طلب هر دم شتاب***تا شوی زان سایه بهتر زآفتاب (۲)

به حقیقت دور ماندن از ایشان، جز درماندن، و نیز دوری از خدا، که سودی جز هلاکت ندارد، نیست.

چون شوی دور از حضور اولیا***در حقیقت گشته ای دور از خدا (۳)

از حضور اولیا گر بگسلی***تو هلاکی زانکه جزو بی کلی (۴)

من با پاره ای از همین اولیا توفیق رفاقت و ارتباط داشته ام.

یکی از ایشان صاحب مغازه بود، و پشت دخل می نشست. و کسی که به ظاهر او می نگریست احتمال هم نمی داد که او ولی خدا باشد. چون ظاهرش با ظاهر مردم دیگر فرقی نداشت، اما در حقیقت و باطن، فاصله او با دیگران، همچون قرص ماه تا قرص نان بود.

ظاهرش ماند به ظاهرها ولیک***قرص نان از قرص مه دور است نیک (۵)

البته پاره ای از اولیا نیز گاه ظاهری دارند که در دیده ها پس خفیف و خوار نیز جلوه می کنند.

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۲۴.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۶.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴.

۴- [۴] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶.

۵- [۵] مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۲۹.

پیش خلقان خوار و زار و ریشخند***پیش حق محبوب و مطلوب و پسند (۱)

اما در پسِ آن ظواهر ناخوشایند، دریا دریا نور و معرفت نهفته و نهان است.

درست به مانند هنگام کارزار که به ظاهر جز گرد و غبار پیدا نیست، اما درون گردها چه مردها که شجاعانه می خروشند.

تو ز دوری می نبینی جز که گَرد***اندکی پیش آ ببین در گَرد مَرد (۲)

روزی به یکی از دوستانم، که سخت از پدر بی وفا و ناموزون خود گله داشت و شکایت می کرد، گفتم: من کسی را از اولیاء می شناسم شاید گره از کارت بگشاید. و پذیرفت. به اتفاق راه افتادیم. و مشتاقانه به حضورش رسیدیم.

پشت دخل، و روی یک صندلی چوبی نشسته بود و به محض اینکه رفیق ما را دید بی آنکه وی سفره دل را بگشاید، تمام ماجرا را تا به آخر خواند.

شیخ واقف گشت از اندیشه اش***شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش

چون رجا و خوف در دل ها روان***نیست مخفی بر وی اسرار جهان (۳)

در حالی که چشمانش غرقه از اشک بود رو به رفیق ما کرد و گفت: آقا! بفرمایید و زندگی خود را ادامه بدهید. و از کوره در نروید، که در این راه باید حوصله کرد.

کاسه کاسه زهر می نوشاندت***تا دو زرع چلوار می پوشاندت

روزی هم، که هفتمین روز محرم بود، پیش من آمد. و از حالش پرسیدم. آرام و ملایم گفت: الحمد للّٰه. و بعد رو به من کرد، و گفت: حسین!

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۷۸.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۶۵.

۳- [۳] مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۶ و ۳۲۱۷.

و نگفت: حسین آقا! چون مرا به آقایی قبول نداشت. چرا که باطن مرا واضح و آشکارا می دید.

گاهی هم که خیلی به من احترام می کرد می گفت: نمی فهمی.

چقدر خوب است که کسی حقیقت ها را بفهمد.

و چقدر خوب است که کسی حقیقت ها را به انسان بگوید.

چقدر خوب است که وقتی انسان نمی فهمد به او بگویند: نمی فهمی.

و این، بالاترین خدمت و دستگیری است.

چون اگر من بفهمم که نمی فهمم، و بفهمم که چقدر ندارم، و چقدر هست که من برنداشته ام، خود را به بهشت رسانده ام.

و او همیشه حقیقت ها را می فهمید، و همیشه نیز حقیقت ها را می گفت.

گاه که از منبر خود شاد بودم، و از جمعیت فراوانی که پای منبر می نشستند خوشحال می نمودم، مرا صدا می کرد و دهانش کنار گوشم می گذارد، و آرام می گفت: بیا پایین.

یعنی بیش از این خود را باد نکن.

آن روز به من گفت: حسین! خداحافظ. و رفت.

و من که منظور او را نفهمیدم، در جواب گفتم: خداحافظ.

و دو روز بعد یکی از دوستانم گفت: فلانی از دنیا رفت. و من تازه فهمیدم منظور او از «خداحافظ» چه بود.

فضیل می گوید: وقتی که در خواب خود به مرد زنجیر بسته دقیقتر خیره شدم دیدم همان شاگردی است که یکسال پیش آن گونه از دنیا رفت.

کسی نگوید: این خواب است، و خواب خیال است. و پایه و اساس ندارد.

بله خواب جز خیال و وهم نیست البته اگر خواب نادان و ابله و فریب خوردگان شیطان باشد.

خواب احمق لایق عقل وی است***همچو او بی قیمت است و لا شی ء است

خواب ناقص عقل و گول آید کساد***پس زبی عقلی چه باشد خواب باد (۱)

کسی که اسیر هوس و هواست، و نیز در بند و تابعِ شیطان و شهوت است، خوابش همچون بیداری اش آشفته است. همچنانکه بیداری اش همچون خوابش وهم و خیال و باطل و بیهوده خواهد بود.

پیل باید تا چو خسبد او سِتان (۲)*** خواب بیند خطه هندوستان

خر نبیند هیچ هندستان به خواب***خر ز هندستان نکرده است اغتراب (۳)

و فضیل که شاگر خویش را در توفان محنت و بلا می بیند، و می بیند که فرشتگان او را با خشونت و تهدید می برند، می پرسد: ماجرا از چه قرار است؟

و شاگر را می گوید: چرا این گونه تو را در زنجیری آهنین بسته اند؟! و شاگرد می گوید: استاد! به گناهانی چند آلوده بودم. و الآن هر یک زنجیری شده اند و مرا در بند و اسیر ساخته اند.

ص: ۳۳۳

۱- [۱] خواب نادان لایق عقل اوست، و مانند خرد او بی ارزش و ناچیز است. و خنواب انسان های کم خرد و گیج بی رونق است. پس ببین که خواب بی عقل چیست؟ باد، مثنوی، دفتر ششم، ۴۳۴۵ و ۴۳۴۶.

۲- [۲] باید فیل باشد که چون بر پشت بخوابد، سرزمین هندوستان را خواب بیند.

۳- [۳] خر هرگز هندوستان را به خواب نمی بیند، زیرا از هندوستان به غریبی نیفتاده است، مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۶۹ و ۳۰۷۰.

اشارت

پیامبران- علی العموم- انسان را به معرفت می خوانند.

معرفت، دریایی مالامال از گهرهای گرانمایه است.

گرانمایه ترین گوهر این دریا اقدام به کردار خیر و صلاح است.

حکایت

۱. حکایتِ: بدکاره ای که رخت گناه دور ساخت و بخت بلند را نصیب برد.

۲. حکایتِ: مردی که سر بر سرِ دیوار گناه داشت، و فرود آمد، اما اوج گرفت.

ص: ۳۳۵

گوهر معرفت

اشاره

رسول با کرامت اسلام در باب شأن، مرتبت و منزلتِ دختِ گرامی و بزرگوار خود فرمود: فاطمه، گل است.

و البته گل برای «همه» و برای «همیشه» زیبا و عزیز است.

گل عزیز است غنیمت شِمُریدش صحبت (۱) و در هیچ زمانه ای و در هیچ سرزمینی، کسی نبوده و نیست که گل را دیده اما زیبایی و ظرافت و جمال آن را منکر باشد.

گل نعمتی است، هدیه فرستاده، از بهشت (۲) و تا بوده چنین بوده است، و اکنون نیز بر همین مدار است که زیبایی ها را به گل تشبیه می کنند، زیرا زیبایی گل جاودانه و همیشگی است. و کهنگی و فرسودگی نمی یابد و این، حقیقتی مسلم است که همگان بر آن وقوف و اتفاق

ص: ۳۳۷

۱- [۱] حافظ شیرازی.

۲- [۲] کسائی مروزی، متوفی حدود ۳۹۴.

نظر دارند. چرا که در دلِ آنچه از زمین روییده است چیزی عزیزتر و زیباتر از گل نمی نماید.

ای گل فروش، گل چه فروشی به جای سیم***وز گل عزیزتر چه ستانی به سیمِ گل (۱)

از این رو باید گفت و هم پذیرفت که: کسی نیست که حقیقت شأن و مرتبت فاطمه علیها السلام را درک کند و نسبت به زیبایی وی اذعان نکند. و یا وی را محصور و محدود به عصر و نسلی خاص بداند. زیرا که زیباییِ مرام، مسلک و آیین فاطمه همچون گل زیبایی گل دستخوشِ تحویل زمانه نمی شود. و همچنانکه گل برای همیشه و برای همگان زیباست و نیز جذاب و عطر آگین، و هرگز متهم به قِدمت، کهنگی و سرآمدنِ مهلت و دوران و جاذبه خود نمی شود، فاطمه نیز اینگونه است، زیرا گل است.

و دیگر آنکه گل نشانه بهجت و سرور است.

و هیچ محفلی شاد و طربناک نیست که گل بر تارکِ آن، شکوهمندانه، رخ نمایی نکند.

پس، دلی نیز که فاطمه در آن جای و منزلتی نداشته باشد از طَرَب و وجد و شادی نیز تهی است. زیرا فاطمه گل است.

و البته کسی گل به کف دارد که آراسته است، و نیز با جامه ای پاک، و نه آلوده. و یا پر از چرکی و پلیدی. و از همین روست که فاطمه نیز نصیب سینه های آلوده و خراب و پر خلاف و پلید نخواهد بود.

پاره تن

ولی فاطمه هرچه باشد پاره تن پیامبر است، پس، پیامبر نیز گل است. چرا که گل از دامان گل می روید. همچان که خار برآمده از دلِ خار است.

ص: ۳۳۸

۱- [۱] کسائی مروزی، متوفی، حدود ۳۹۴.

صد هزاران آفرین بر جان او***بر قدوم و دور فرزندان او

آن خلیفه زادگیان مقبلش***زاده اند از عنصر جان و دلش (۱)

از این رو پیامبر نیز زیباست و زیبایی وی جاودانه است. و زیبایی جاودانه اش نیز به خصال و سجایای جذاب و خجسته و مبارك اوست که برای همیشه روزگاران ماندگار است. و نیز تازه، و مایه حاجت.

آیا صدق پژمرده خواهد شد؟ هرگز!

و یا ککرامت و بزرگواری فرسودگی می گیرد؟ هرگز!

پس تا صدق و کرامت و همه خصال پاك و انسانی برقرار است، پیامبر نیز برجاست. و عاشقانی بیقرار نیز شیدای خود خواهد ساخت.

پیامبران

و البته به شهادت آیات کتاب خدا، میان پیامبر و پیامبران دیگر، هیچ فرق و تفاوتی نیست.

«لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» (۲) براین اساس، پیامبران، عموماً، به گل می مانند. از این رو ایشان نیز کهنگی و یا پایان نداشته و ندارند، و از هر عصر و یا نسل و یا اقلیم و سرزمینی که باشند، از رونق ایشان کاسته نخواهد شد.

شاخ گل هر جا که روید هم گلست***خم مل هر جا که جوشد هم مُلست

و البته، گل ها هر چند از یک دسته و یک نوع باشند، ولی باز تفاوت ها

۱- [۱] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵ و ۱۷۶.

۲- [۲] آل عمران/ ۸۴.

و فرق هایی نیز در میان خواهد بود.

همچنانکه گل هایی همچون: یاس، تمامی یک رنگ، و یک بو، و یک خاصیت داشته اما برخی بر برخی دیگر برتری دارند، چرا که پاره ای خوشبوتر و یا شکیل تر و رعناترند، و پیامبران خدا نیز اینگونه اند، و پاره ای بر پاره ای فضیلت دارند.

لا جرم گفت آن رسول ذوفنون***رمز نحن الآخرون السابقون

«تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» (۱) آری، پیامبران، همه، همچون شمع، روشنی می بخشند جز آنکه پاره ای از ایشان فضایی واسع تر و فراختر روشنی می دهند. و گرنه تمامی نورند و روشنی بخش، و راه را از بیراهه ارائه می کنند. و هدایت و گمراهی را نشان می دهند. و در یک سخن، نشانی خدا را می دهند.

در این ره انبیا چون ساروانند***دلیل و رهنمای کاروانند (۲)

و بدون دلالت و هدایت و راهنمایی ایشان، رسیدن به حق، هرگز میسور و ممکن نخواهد بود.

ای که می جویی به سوی حق، سبیل***طی این وادی نگردد، بی دلیل (۳)

و البته هر کس بی دلیل رفت، نرسید. و گمراه شد.

ص: ۳۴۰

۱- [۱] بقره/ ۲۵۳.

۲- [۲] شیخ محمود شبستری.

۳- [۳] حکیم قاآنی شیرازی، متوفی ۱۲۷۰.

در این بحر جز مرد راعی نرفت***گم آن شد که دنبال راعی نرفت

خلاف پیمبر کسی ره گزید***که هرگز به منزل نخواهد رسید (۱)

باری، به منزل مقصود رسیدن جز با مدد انبیا و رهنمودها و ارشادات ایشان هرگز امکان پذیر نیست.

و البته، رهنمود و ارشادی که بیش و پیش از همه به آن توصیه و سفارش می کنند، معرفت و دانش است.

عرفان طلب نخست و پس آنگاه بندگی***بی معرفت عبادتِ عابد تمام نیست (۲)

دریای معرفت

و معرفت و دانش دریایی است که از گوهرهای گرانبها و پر مایه مالامال است. حال ببینیم قیمتی ترین گوهر ما کدام است.

جابر جُعفی به امام باقر علیه السلام گفت: شانزده سال است که افتخار خدمت دارم، و امروز از شما چیزی می خواهم. و حضرت مشتاقانه فرمود: بخواه. گفت: آقا! وجود نازنین رسول خدا صلی الله علیه و آله لقب شما را باقر العلوم داده است، و باقرالعلوم یعنی شکافنده تمام دانش ها. و من امروز می خواهم که دانش خود را بشکافید و گرانمایه ترین گوهر آن را به یادگار به من ارزانی کنید.

بعضی ها چه همت های عالی و بلند دارند. یا نمی خواهند یا پربهاترین و ارزشمندترین می خواهند.

شما ببینید همه دعا می کنند، اما بسیاری آنچه می خواهند بسیار حقیر و ناچیز است.

۱- [۱] سعدی شیرازی، متوفی ۶۹۱.

۲- [۲] فیض کاشانی.

ولی خواستن های مردمِ با همت شنیدن دارد:

ای بار خدا به حقّ هستی***شش چیز مرا مدد فرستی

ایمان و امان و تن درستی***فتح و فَرَج و فراخ دستی (۱)

و اگر کسی به جایی رسید با بال همت رسید.

مرغ با پر می پرد تا آشیان***پرِّ مردم همت است ای مردمان (۲)

و ارزش و بهای هر کس نیز در گرو همت اوست.

«قَدْرُ الرَجُلِ علی قَدْرِ هِمَتُه» (۳) باشد به قدر همت تو اعتبار تو (۴) با همت بالا و بلند مور می تواند سلیمانی، و پشه می تواند همایی کند.

اهل همت رخنه در سد سکندر می کنند***این سبکدستان کلید فتح را دندانه اند (۵)

و چنین همتی را تنها و تنها باید از خداوند طلب و تمنا نمود.

واهبِ همت، خداوند است و بس (۶) و خداوند به جابر جعفی چنین همتی ارزانی داشت.

خدای در سر او همتی نهاده بزرگ***از آسمان و زمین مهتر و فزون صد راه

و البته نقطه مقابل جابر بسیار فراوانند که پاره ای حتی به اندازه ذره ای همت

۱- [۱] ابو سعید ابی الخیر.

۲- [۲] مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴.

۳- [۳] نهج البلاغه، حکمت ۴۷.

۴- [۴] ابن یمین.

۵- [۵] صائب تبریزی.

۶- [۶] مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳.

ندارند. و از همین رو به هیچ کجا نمی رسند.

به هیچ جا نرسد هر که همتش پست است (۱) چنین کسانی به حیواناتی بی بال و پر می مانند که به جای پرواز در دل آسمان ها بر زمنی و به گرد خود می چرخند و می چرند.

نطفه ملک جهان ها همت است***پر و بال مرغ جان ها همت است (۲)

یکی از همین مردم بی همت به محضر امام علی بن ابیطالب رسید.

باعث سلسله هستی ملک و ملکوت***عالم مسئله کلی ادیان و مِلَل (۳)

و از امام خواست که وی را از تعداد رشته های «مو» که بر سر و صورت اوست باخبر سازد!

هرگز به مرتبت نرسد مردم دنی (۴) حضرت فرمود: باخبر شدن از این ماجرا چه سودی خواهد داشت؟ آیا اگر تو را از تعداد آن با خبر کنم موهای سر و صورت خود را تراشیده و می شماری؟ و یا اگر شمارش کنی منفعتی می بری؟ ولی برای اینکه بدانی از اسرار نهان با خبرم، تو را باخبر می سازم که اکنون تو را فرزندی است که در خانه ات چهار دست و پا راه می رود ولی روزی می رسد که فرزندم حسین را در کربلا خواهد کشت.

امام باقر علیه السلام که جابر را مردی لایق و با کرامت می دید از پاسخ دریغ نکرد و فرمود: بالاترین و گرانمایه ترین گوهر دانش و معرفت این است که بدانی جز کردار خیر هیچ کرداری، سودمند و نافع نیست. پس، تمام عمر خود را با اعمال صالح و خیر لبریز کن.

۱- [۱] صائب تبریزی.

۲- [۲] عطار نیشابوری.

۳- [۳] وحشی بافقی.

۴- [۴] منوچهری.

خیری کن ای فلان غنیمت شمار عمر***زآن پیشتر که بانگ برآید فلان نماند (۱)

و عمل خیر، هر چه در دنیا و چه در آخرت، از حاصل و سودی سرشار برخوردار است.

آن مرد الهی

در همین شهر تهران گوینده ای بود که در علم و تقوا منزلتی بس والا ـ و بالا ـ داشت. ولی به ظاهر بسیار خاشع و خاکسار و فروتن بود.

سرافکندگی کن که زلف نگار***سرافرازیش در سرافکندگیست (۲)

باری، بلندی طلبی و بالاخواهی جز حرمان و محرومیت، محصوللی ندارد.

کاکل از بالا نشینی رتبه ای پیدا نکرد***زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد (۳)

این مرد الهی و کم نظیر، زمان شاه، در خیابان شاه، که کثیف ترین خیابان تهران بود، در ایام فاطمیه منبر می رفت.

شب دهم از منبر پایین آمد. و بانی مجلس پاکتی که در آن چهار صد تومان بود، که البته در آن زمان مبلغی بالا می نمود، و بالاترین مبلغی نیز بود که به یک گوینده داده می شد، به ایشان تقدیم کرد. و ایشان نیز در جیب گذارد و به اتفاق رفیق خود از مسجد خارج شد. بیرون مسجد به رفیق خود گفت: شما می توانید بروید، من در این خیابان کمی کار دارم. پرسید: چه کار؟ گفت: شنیده ام دختران و زنان بدکاره، هر شب، در این خیابان، دنبال مشتری هستند. گفت: درست شنیدید. ولی این چه ارتباطی به شما پیدا می کند؟! آن مرد الهی گفت: مگر ما دل

۱- [۱] سعدی.

۲- [۲] خواجوی کرمانی.

۳- [۳] علی اکبر دهخدا.

نـداریم؟ و رفیق بیچاره که سـخت حیران و مبهوت مانده بود، گفت: آقا! با این ریش، با این قبا، عبا، آبرو، اعتبار؟ شـما کجا و این حرف ها؟ و بعد سریع خداحافظی کرد و رفت. و گفت: ما نیستیم.

و آن مرد خـدا به راه افتـاد. و چنـد قـدمی بیشتر نرفته بود که دختری جوان در گوشه ای از خیابـان دیـد، و با شـتاب به سویش رفت. و سلام کرد.

برادران تا می توانید دستگیری کنید.

چو اسـتاده ای دست افتاده گیر (۱) و خانم با سـردی جواب سـلام را گفت. و پرسید: فرمایشی دارید. گفت: اگر دنبال مشتری هستید روی ما حساب کنید. خانم بدکاره با شـگفتی پرسـید: آقا! اشـتباه نمی کنید؟ گفت: نه، چرا اشـتباه! پرسید: با این لباس! شما دیگر چرا؟ شما که یکپارچه آقایید؟ گفت: مگر آقاها دل ندارند؟ و یا مگر لباس من می خواهد با تو باشد. تو قیمت خود را بگو. و زن بـدکاره گفت: قیمت مـا گران است. پرسـید: چنـد است؟ گفت: پنجـاه تومان. فرمود: چنـدان هم گران نیست. و دسـت به جیب برد. زن گفت: الاـن لاـزم نیست پرداخت کنیـد. فرمـود: من همیشه پیش از معـامله پـول را پرداخت می کنم. و آنگاه پاکت را به دست خانم بدکاره داد. و پاکت سـنگین بود، پرسـید: آقا! چند است؟ فرمود: چهار صد تومان، و بعد گفت: دخترم! ایام فاطمیه است. چند شب در این مسـجد منبر رفته ام، و این مزد چند شب منبر من است. و من به شما هدیه می کنم و قسم می دهم که برای چند شبی، تو را به جان فاطمه و به احترام فاطمه، رختخواب زنا را جمع کن، که گناه زنا سـخت سنگین است.

و آن زن برای همیشه زنا را رها کرد، ولی آن مرد خدا را رها نکرد، و در سایه وی به راه آمد. و صادقانه راه را پیمود. تا آنکه چند سالی پیش از انقلاب در سن

۱- [۱] سعدی شیرازی.

پنجاه سالگی از دنیا رفت، در حالی که چند صد زن را به راه آورد و با راه خدا آشنا ساخت.

عزیزان! بیایید ما هم دست به کار شویم. و کاری کنیم. آن هم کار خیر که مایه دولت جاودانه است.

مُغنّی به آواز چنگ و چغانه***چه خوش گفت وقت صبوح این ترانه

که ای خواجه برخیز کانفاس عمرت***بود مایه دولت جاودانه (۱)

پس وقت گرانمایه عمر را بیهوده از کف ندهید.

آخر این دُرّ گرانمایه بهایی دارد (۲) باری به خود برسید. و نیز احوال بندگان خدا را رسیدگی کنید. و آنها را از گمراهی برهانید.

پیامبر می فرمود: علی جان! اگر کسی را با خدا آشتی دهی، پیش خداوند برتر و بهتر است از آنچه آفتاب بر آن می تابد.

و این، بازتاب رفتار خیر است.

و بازتاب رفتار خیر و همچنین کرادر شر و ناروا! اگرچه ممکن است برای مدتی مکتوم باشد و یا حتی در دنیا چندان مورد التفات و توجه انسان قرار نگیرد اما روزی فرا می رسد که انسان آثار کردار خود را مشاهده خواهد نمود. و آن روز، قیامت است.

و قیامت روزی است که یکصد و چهارده کتاب آسمانی از آن خبر داده اند.

و کسی همچون خدا را که راستی را آفرید و نیز کسانی همچون انبیا و اولیا که راستگوتر از ایشان نیست خبر داده اند، و از اینها گذشته عقلِ خود انسان نیز بر حقیقت و تحقق آن خبر می دهد.

۱- [۱] جامی.

۲- [۲] پروین اعتصامی.

چرا که عقل هرگز نمی پذیرد که کسی چون چنگیز از راه تبت و چین و مغلوستان پیش آید، و هزاران انسان را بی جرم و بی جنایت به خاک و خون بنشاند و در تمام عمر خود جز فتوا به کشتن و خراب کردن و سوزاندن ندهد و از دنیا برود بی هیچ اثر و بازتاب، و یا کسی همچون نوح نهصد و پنجاه سال برای بیداری مردم به مانند شمع بسوزد و شبی آرام و آسوده سر بر بالین ننهد، اما از دنیا برود بی هیچ مزد و نتیجه.

پذیرش این افسانه که قیامت موهوم و امری خیالی است که کار عقل و عاقلان نیست. بلکه کسانی این حقیقت مسلم را انکار دارند که بر توسن نفس و هوا و دنیاپرستی سوارند. و جز گناه نمی خواهند و نمی اندیشند. و به هزاران آلودگی آلوده اند، حال آیا با این آلودگان و ناپاکان و خون آشامان راست می گویند، و خدا و انبیا و اولیا دروغ می گویند؟

بنابراین، به حکم خدا و انبیا و اولیا و عقل، روزی در پیش است که بازتاب و کردار تمامی اعمال را خواهیم دید. و خواهیم دید که آنچه کرده ایم بی پاسخ نمی ماند. و در حقیقت آنچه کرده ایم کاشته ایم، و روزی نیز درو خواهیم کرد.

کُنج عزلت گیر و دهقانی کن ای ابن یمین*** تا بدانی کانچه می کاریش در نشو و نماست (۱)

ص: ۳۴۷

۱- [۱] ابن یمین، متوفی ۷۶۹.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹